بر چهار وجه است یکی آنکه مقدار وی زیاده شود دوم آنکه قوام او غلیظ شود
سیوم آنکه قوام او رقیق شود چهارم آنکه عفونت گیرد و تعدیل در مقابل
تغیر باید و هر یک ازان گفته آید انشاء الله تعالی ادویه که جوشش خون را نشاند
انیست تخم کاسنی تخم کاهو کشنیز گل سرخ آب لیمون سکنجبین شربت عناب
شربت صندل شربت گدرو مانند آن و هرچه سرد باشد ادویه که خون غلیظ را
اصلاح دهد سکنجبین آب آلو آب بادیان آب شاهتره ماء الجبن و هرچه مخرج
سودا است غلظت خون را دور میکند و غلظت خون بیشتر آمیختن سودا
بخون میشود و از آمیزش بلغم غلیظ نیز میشود و آنجا که غلظ خون از بلغم
بود مسهل بلغم دهند و جهت قطع غلظت ترشیها دهند و پس از پختن ماده
بلغم و سودا اندرات باید داد و آنجا که بلغم با خون آمیزد رنگ خون سپیدی
زند و اگر سودا با خون آمیزد سیاهی زند ادویه که خون رقیق یعنی تنک را
اعتدال دهد بدانکه رقت خون اگر بسبب آمیزش بلغمی بود رنگ خون سپیدی زند
و تدبیر وی برآوردن بلغم است بمسهل قوی و هلیله کابلی درین باب اثر تمام دارد و برای
خشک رطوبت بالنگو و ریحان و پرسیاوشان و مانند آن هرچه خشک مایل بگرمی
باشد و مالیدن بدن و ریاضت نمودن نافع است و اگر بسبب رقت آمیزش صفرا
بود کفهای زرد بالای خون پدید آید تدبیر وی برآوردن صفرا است بمسهلات
و هلیله زرد درین باب اثر تمام دارد و شربت عناب و آب عدس
و همه آنچه سرد است و در جوشش خون گفته شد نفع دارد و آب کاسنی
مطبوخ که در صفرا گفته آید مفید بود بدانکه عفونت گنده شدن را گویند و هر
خلط گنده شود تپ آورد لازم است و هیچ خلط گنده نشود تا که حرارت زیاده در آن
پیدا نشود یعنی سبب عفونت حرارت است پس در حالت اصلاح

[illegible]

اصلاح وی باید کرد بانچه سرد و خشک باشد چنانچه در جوش خون گفته شد و مراد از جوش
خون که در اینجا گفته ام گرم شدن خون است بی آنکه گنده شود و حاصل آنکه گنده شدن با
حرارت لازم است و گرم شدن را عفونت غیر لازم اما تغیر صفرا بر پنج گونه است یکی آنکه
رطوبت رقیق با وی آمیزد دویم آنکه رطوبت غلیظ با وی آمیزد سویم آنکه سودای
طبیعی قدری با صفرا آمیزد اول را مره صفرا گویند دویم را صفرای محیه سویم را صفرای
محترقه چهارم آنکه مره صفرا و صفرای محترقه با هم مرکب شده باشد و این را
صفرای کراثی گویند پنجم آنکه مره صفرا و صفرای محترقه که کثیر الحرارة
بوده باشد با هم مرکب شوند و این را صفرای زنگاری گویند و فرق در کراثی
و زنگاری همین قدر است که حرارت در آن کمتر است و درین بیشتر والا فی الحقیقه
هر دو یک اند و معدلات صفرا نوشته میشود حسب حاجت توان داد و آنجا که حرارت
بیشتر است دوائی که بسیار سرد است باید داد و در روزی دو یا سه بار تبرید
باید نمود یا در [illegible] باید افزود

ادویه مفرده معدل صفرا

اسبغول بهدانه خرفه کاسنی تخم خیارین کشنیز خشک صندل تخم کاهو کدو
حسب حاجت توان داد بطریقی که برای هر یک مخصوص است مثلاً اگر اسبغول
و بهدانه لعاب از آن بگیرند با [illegible] تخم بنوشند اما هرگز نباید کوفت که زهر [illegible]
اسبغول کوفته در بعضی مزاج واز بهدانه لعاب بگیرند و آنجا که سرفه باشد
بهدانه که از بیرون ترش کرده باشند نباید استعمال کرد و از خرفه و کاسنی شیره بگیرند اگر تخم
آنها را بگیرند [illegible] و الا از سبزی آنها آب فشرده بگیرند و کاسنی سبز را آب نباید
نشست که اثر دوائی می رود و اگر آب [illegible] پاره شده آب رقیق
جدا شود پس آن آب رقیق بدهند تنها یا بنبات یا ترشی [illegible] کار می کنند
و در [illegible] واز خرفه و تخم کاسنی و تخم خیارین شیره باید گرفت

[illegible]

وانچه درد دور کردن سیاهی خرفه مبالغه میکند بجز ضیافت طبیعه فانها دندار دو کشنیز
خشک در آب تر باید کرد و به نبات شیرین ساخته باید داد که آب وی سریع الاثر است
وصندل با آب سوده میدهند حرارت قوی فرو مینشاند و سپید از سرخ بهتر است
وکافور بقدر دو حبه حرارت عظیم زائل میکند اما چون بغایت سرد است جز مردم جوان
گرم مزاج را نتوان داد و فواکه سرد چون تربز و امثال آن و ترشیها همه
معدل صفرا اند و باید که زنان و طفلان و خواجه سرایان را سردی بسیار نباید داد
ادویه مرکبه مشهوره که در تعدیل صفرا مخصوص اند قرص طباشیر ملین قرص طباشیر قابض
قرص کافور شربت صندل شربت آلو شربت بنفشه شربت نیلوفر و امثال آن
و بوئیدن و طلا کردن ادویه سرد نیز معدل است مر صفرا را و مسکن حرارت را
اما تغیر بلغم نیز بر پنجگونه است یکی آنکه قدری از خون با بلغم آمیزد و آنرا از مزاج خویش
بگرداند و این قسم را بلغم حلو گویند یعنی بلغم شیرین دوم آنکه صفرای محترقه با بلغم
آمیزد و این را بلغم مالح یعنی بلغم شور گویند و طبع وی نزد بعضی گرم است سوم آنکه
حرارت ضعیفه در بلغم اثر کرده باشد و این را بلغم حامض یعنی بلغم ترش گویند
چهارم آنکه قدری از سودا با بلغم آمیزد و این را بلغم عفص یعنی بلغم [illegible] گویند
پنجم آنکه جسم آبی بر آن غالب آید و این را بلغم تفه یعنی بی طعم گویند و [illegible]
اقسام بلغم است از غیر طبیعی و معدلات بلغم اینست حسب حاجت دهند ادویه
مفرده معدله بلغم بادیان انیسون اصل السوس کمون دارچینی
قاقله برنجاسف سنبل الطیب مویز و طریق استعمال هر واحد برای
طبیب است مطبوخ در بلغم بهتر است و هرگاه بلغم عفن شده باشد
دوای بسیار گرم نباید داد خصوص آنجا که بلغم شور بود و [illegible]
در برآوردن بلغم عفن که در رگها باشد مخصوص است و هرگاه که ماده بلغم [illegible]

[illegible]

شود و جست معجون الخ در صفرا گفته شد قدری گرفته با ین چیز با مرکب باید ساخت **ادویه مرکبه معدله بلغم** معجون فلاسفه معجون زنجبیل معجون سیر جوارش جالینوس و مانند آن اینهمه وقتی است که بی عفونت یعنی بی تب باشد اما اگر تب بود قرص گل و قرص غافث و سکنجبین معتدل و عمار و گلقند و شربت بزور موافق است اما تعفن سودا نیز چند گونه است یکی آنکه سودای طبعی زیاده بر مقدار طبعی شود دوم آنکه از احتراق یعنی سوختن سودا سودا حاصل شود سوم آنکه از احتراق خون چهارم آنکه از احتراق بلغم پنجم آنکه از احتراق صفرا حاصل شود زیرا که هر خلط که سوخته میشود سودای غیر طبعی همانست و معنی سوختن اخلاط آنست که اجزای لطیف و رقیق از خلط به تحلیل رود و باقی کثیف گردد بنوعی که از جنس خود برآید نه آنکه سوخته خاکستر گردد و قید تحلیل جهت آن نمودیم که اگر خلطی بسبب سردی کثیف گردد باعتبار انجماد اجزای وی ویرا در عرف عام سودا نگویند چنانچه در بلغم جصی و بدانند که اگر چه در جصی وجه تسمیه وی بجص یعنی گچ باعتبار رنگست نزد اکثر اما بعضی باعتبار قوام نیز جائز داشته اند **ادویه مفرده معدله سودا** سپستان گاوزبان تخم خربزه مغز بهک تخم خرو انجیر مویز و مانند آن هرچه گرم تر بود پس اگر سودا از خلط گرم پیدا شده باشد سرد تر باید داد چنانچه حرفه و بهدانه و خیارین و مانند آن و الا گرم تر یا تری که معتدل در حرارت و برودت باشد **ادویه مرکبه معدله سودا** سکنجبین افتیمونی اطریفل و معجون بقراط یا قوتی بوعلی مفرح دلگشا شربت گاوزبان شربت بالنگو و امثال آن و مکرر گفته شد که در هر باب رعایت مزاج در گرمی سردی ملحوظ دارند و اگر سودا عفن شود این مطبوخ نفع دارد تخم خیار تخم کاسنی تخم کشوث هر یک سه درم مغز تخم بهک

ترنج اتنک هر یک دو درم گاوزبان پنج درم همراه قند یا سکنجبین بدهند و پیش ازین
باید که نضج و تنقیه شده باشد تا زود اثر کند و در امراض سودا دوا بیشتر روزها
دهند و در صحت بیماری تر بر ازالهٔ عفونت گفته آید تمام [illegible] الله تعالی **فایده**
در بیان چیزهایی که تعدیل و اصلاح اخلاط نمایند از همه بدن یا از عضوی
واحد بی وارد شدن در معده و آن اقسام بیست شموم لخلخه نفوخ سعوط
وجور سنون قطور نطول سکوب انکباب کماد تدهین تمریخ تحلیل برود
ذرور تبخیر طلا ضماد حقنه فتیله شافه حمول فرزجه آبزن یا نویه
بود در اینجا معنی هر یک گفته آید شموم آنچه ببویند خشک یا تر لخلخه آنکه چیزی
رقیق خوشبو در شیشه نهند و ببویند سعوط آنچه در بینی چکانند نفوخ آنچه
در بینی دمند وجور آنچه در حلق بچکانند سنون آنچه ادویه سائیده بر دندان
مالند قطور آنچه در گوش و دیگر شکافها بچکانند نطول آنچه از آبها بر اعضا یا بر بدن ریزند
از فاصله بی توقف و گاهی برای آبزن و انکباب نیز اطلاق کنند سکوب آنکه چیزی سایل از فاصله
بر بدن ریزند بتوقف یعنی اندک ریزند و بایستند و باز ریزند انکباب بخار آب گرم به بدن بخار
خود را بجامه پیچیده و سرپوش ساخته چنانچه متعارف است که برای آوردن عرق میکنند
بخار ادویه بگوشت رسانیدن کماد آنکه چیزی گرم بر عضو نهند و چون سرد
شود باز گرم نموده بگذارند خواه آن چیز خشک بود خواه رطوبت تمریخ آنکه
چیزی تر بر بدن بمالند تدهین آنکه روغن بمالند حقنه آنکه چیزی سایل در حقنه انداخته
در روده برسانند از راه دبر یا در مثانه یا در رحم رسانند از راه قبل و طریقش معروف
است شافه آنچه دراز ساخته در دبر یا در قبل بردارند یا آب سائیده در چشم کشند
فتیله آنچه دراز ساخته در دبر یا در قبل نهند یا در گوش یا در بینی یا در جراحت در
آرند حمول آنکه لته را بادویه آلوده در قبل یا در دبر دارند فرزجه حمولی

حمولی که مخصوص بفرج زن باشد کحل الجواهر کحل در چشم کشند سرد و ابرد که
اینها از ترتیب کرده باشند و بچشم استعمال نمایند ذرور ادویه خشک را بسایند
و در چشم یا بر جراحت پاشند بخور آنکه ادویه را بسوزانند تا بوی آن بدماغ رسد
یا دود آن بعضو رسد لطوخ مخصوص ضماد آنکه چیزی ترکه بند را باشد بر بدن گذارند
طلا آنکه چیزی ترکه تنک باشد بر بدن گذارند ابزن آنکه آبی که در وی ادویه
پخته باشند در ظرف کلان اندازند و بیمار را در آن نشانند پاشویه آنکه در آب گرم یا
در آبی که در وی بابونه و گل خطمی و گل بنفشه و بابونه و برگ بید و امثال اینها
تنها یا مرکب جوشانیده باشند پاهای بیمار بگذارند بنوعیکه تا زانو در آب باشد
و در تبهای گرم که برای ازاله صداع و بخار که بدماغ بخار برند باید که سر را بطرف
پشت مائل دارند تکیه داده و حجابی در پشت در پیش گذارند تا بخار آن بدماغ
نرسد که بعضی جا دیده شد که از گرمی بخار وی خلل در دماغ و خفقان عارض شد
شموم که بیمار بهای گرم را نفع دارد صندل سپید سائیده سرکه و آب کشنیز تر
و گلاب باهم آمیخته ببویند و اگر نخلجه سازند بهتر است و آنجا که بیخوابی باشد سرکه
نباید آمیخت و اگر گرمی بسیار باشد کافور اضافه نمایند و بوئیدن خیار
پاره کرده و میوهای دیگر و گلهای سرد اثر تمام دارد و آنرا که بوی کشنیز تر
خوش نیاید بجای وی آب ترب یا آب کدوی پخته کنند شموم که بیمار بهای سرد را
نفع دارد مشک عنبر دارچینی جندبیدستر قرنفل زعفران شونیز است
حسب حاجت هرچه خواهند بکار برند سعوطی بارد که امراض گرم و خشک
دماغ را نفع دارد آب کاهو روغن نیلوفر هر یک یک جزو شیر دختران
دو جزو و اگر بجای روغن نیلوفر روغن تخم کدو یا بادام کنند میشاید
و آنجا که بیخوابی باشد روغن خشخاش بهتر از همه روغنهاست سعوطی

از امراض سرد و تر دماغ را سود دارد و صبر مرکّبه که حقیقت جندبیدستر زعفران
با آب ریحان یا با آب مرزنجوش یا آب فقط بکار برند نفوخی که سکات را
بهوش آرد و سده دماغ را بگشاید کندس خربق سپید کوفته و بیخته اندکی در
بینی دمند و جور کرام الصبیان را نافع است صعتر جندبیدستر زیره کرمانی مساوی در شیر
حل کرده و در گلوی طفل ریزند جور که مصروع را بهوش آرد حلتیت جندبیدستر
در سکنجبین عنصلی حل کرده بکار برند سنون که ضعف دندان را نفع دارد و سوزنجان
قرنفل شعد کزمازج پوست بلیله زرد و صندل سپید گل سرخ مساوی بگیرند و
بکار برند و اگر حرارت باشد قرنفل در اخل ... قطور که درد گوش را که از گرمی
باشد سود دهد روغن گل شش درم روغن بادام سه درم سرکه انگوری
ده درم بر آتش نرم بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند قدری در گوش
چکانند و آنجا که درد مفرط بود قدری افیون نیز آمیزند قطور که جراحت قضیب
و سوزش بول را مفید است سفیداب کندر انزروت صمغ عربی نشاسته دم
الاخوین حبا مساوی کوفته بیخته با شیر دختران در احلیل چکانند نطول که خواب
آورد و سرسام گرم را نفع دهد بنفشه تخم کاهو هر یک پنج درم پوست خشخاش
گل سرخ نیلوفر پوست کدو تر بابونه هر یک ده درم کشک جو
پنجاه درم در پنج من آب بپزند و بعمل آرند نطول که امراض سرد
سر را نفع دهد بابونه اکلیل الملک نام مرزنجوش بو نجاسف
صعتر ورق الغار جمله برابر بجوشانند و بر سر ریزند و
انکباب سازند ... کرده در امراض گرم دماغی ممّا امکن بنطول
نباید پرداخت مگر بعد تنقیه نطول که ریح را از عضوی به تحلیل برد
بابونه اکلیل الملک برگ کرفس رازیانه تخم کرفس زیره کرمانی

ورزنگوش شبت صعتر در آب بجوشانند و بعمل آرند خصوص در حمام و اگر این
ادویه انکباب سازند صداع ریحی را نفع دهد کماد خشک که باد از عضو تحلیل
برد گاورس و نمک در لته بسته گرم نمایند و بر بدن گذارند و ریگ گرم
کرده و سبوس گرم کرده و خشت گرم کرده همین عمل دارد کماد تر که عضو را
نرم کند و تسکین درد نماید بنفشه بابونه تخم شبت بجوشانند و آب صابونی در مثانه
گوسفند یا گاو اندازند گرما گرم بر عضو بنهند و اگر اسفنج بدان آب تر کرده بعمل
آرند بهتر عمل کند و تدهین و تمریخ و کحل و بردود و ذرور حسب احتیاج از آنچه
در محل خود ذکر یابد در هر مرض بکار برد آن لست بخور که مقوی ذهن و دماغ
است و خفقان و غشی و ضعف حواس را نافع است عود قسط شیرین صندل
سپید هر یک یکدرم مشک کافور هر یک نیم درم کوفته و بیخته بگلاب سرشته
و کلولها سازند و بخور کنند بخور که عرق آرد و چون بیشتر میکرده باشند
عنب عیر خالص و تبهای بلغمی را بر کند اما بعد پختن ماده پوست بیخ بادیان
و تخم آن بر مجمر سوزند و دود آن بگیرند جامه پیچیده تا عرق آید طلا ضماد
حقنه فتیله شافه حمول فرزجه نیز موافق تقاضای وقت بعمل آرند مزاج
مرض و طبع دوا دانسته و هر یک در محل لائق گفته آید انشاء الله تعالی
آبزن که خشکی بدن دور کند و تپ دق را سود دهد کدو خیار خرفه کاهو [illegible]
گل نیلوفر گل بنفشه جو مقشر حلبه یا [illegible] از اینها بهم رسد در آب بجوشانند و در
ظرفی که چون بیمار دران نشیند آب او بناف رسد انداخته بیمار را نشانند و
ساعتی بدارند پس بیرون آرند و بروغن بنفشه یا کدو تدهین نمایند و دیگر آبزنها که
برای هر مرض مخصوص است در بیان آنجا گفته شود انشاء الله تعالی یا شویه که در جذب ماده
از سر اثر تمام دارد و طریقش گفته شود و دستها در آن داشتن نیز سود دارد فائده

بستن ساقها و مالیدن کفها و جذب ماده از سر قایم مقام یا شویه است بلکه در بعضی
وقت از آن نافع تر اما باید که بستن از بن ران آغاز کنند و گشادن از جانب قدم
و هنگام گشادن پای را در آب گرم نهد تا بخار منجذبه باز صعود نکند **فصل** در فصد
بدانند که فصد استفراغ کلی است یعنی هر قسم خلط درین بر می آید زیرا که خون مرکب
از دیگر اخلاط است یعنی در رگها همچنانکه خون میباشد صفرا و بلغم و سودا نیز
میباشد با خون مختلط شده پس هرگاه رگ زنند هرچه در رگهاست بالضرور
مستفرغ میشود و غایت آنکه خون بسیار بر می آید و دیگر اخلاط کم بخلاف تنقیه
دیگر که این نفع ندارد پوشیده نماند که فصد را بهترین استفراغ مقرر کرده اند
برای چند چیز یکی خود گذشت دوم آنکه فصد استفراغ اختیاری است هرگاه رگ
و معلوم کنند که فساد ندارد فی الفور بند میتوان کرد بخلاف مسهل که بعد شرب آن
اگرچه ماده غیر مقصود بر آید حبس نتوان کرد پیش از عمل دوا اگر کنند ضرر دهد
سوم آنکه فصد محتاج بنضج نیست بخلاف دیگر تنقیه که تقدم نضج در آن شرط است
و باید دانست که پیش از دوازده سال فصد منع است بعد از آن تا تمام عمر
مجوز است بشرط ارتفاع مانع بخلاف حجامت که تا شصت سال منع کرده اند فائده
گاه باشد که غلبه خون محسوس نشود و فصد کنند اما خون کمتر گیرند و بدان سبب
ماده در حرکت آید و تب آرد و درین وقت زود فصد باید کرد و هرگاه مسهل دهند و عمل نکند
و ضرری بدل و دماغ رسد و کرب و غشی افتد فی الفور فصد باید فرمود اما آنجا که زهر
داده باشند یا حیوانات زهردار گزیده باشند فصد نشاید کرد مگر در لدغ عقرب جراره
که قسمی از کژدم است که هنگام رفتن دم خود بر زمین کشان میرود و از خواص او ست
که چون کسی را بگزد از هر بن مو خون روان شود فصد بعد لدغ وی البته باید کرد
و فصد کردن در طاعون اکثر منع کرده اند اما آنچه بتجربه رسیده اگر ماده کثیر باشد و سمیت

سمیت باعضای رئیس سرایت کرده باشد البته فصد باید کرد و نشان سرایت سمیت
باعضای رئیس از اختلال دماغ و ضعف و غشی و امثال آن هویداست و بیان
اوقات فصد و آنکه کرا کنند و کرا نه از مطولات جویند و قول بعضی که علی الاطلاق منع از فصد
کرده اند مردود شناسند و اکنون آنچه لابدی است مذکور میشود کسی را که از فصد غشی
افتاده باشد پیش از فصد شربت لیمو یا شربت انار ترش و مانند آن دهند گلاب آمیخته
و بعد از فصد چون اندک خون برآید دست بر جراحت گذارند تا خون بایستد و مفصود
را راحت داده و قدری حرکت فرموده باز دیگر همچنین سازند و سه بار وقفه کرده بگیرند غالب که
غشی نشود و هرگاه بعد فصد غشی افتد بهترین تدابیر افاقه قی کنانیدن است پر مرغ
در حلق انداخته و دیگر تدابیر مشهور است و دوای المسک را در آب حل کرده در حلق بچکانند
نافع و آنروز که فصد کنند غذای غلیظ ندهند و آنچه در عوام مشهور است که حریره
و [illegible] بعد فصد بهر کس می دهند و بیجا است آنچه در بعضی اطبای جاهل رواج
یافته که البته سرد [illegible] خوب نیست اگر گرم مزاج باشد سردی باید داد تا
صفرا را که بعد از خون غلبه کرده فرو نشاند و اگر سرد مزاج بود گرمی باید داد تا قوت
را مدد دهد و بی حاجت هیچ نباید داد و در [illegible] که [illegible] مرقوم میگردد
قیفال اکحل باسلیق حبل الذراع اسیلم ابطی صافن عرق النسا
مابض چهار رگ قیفال را سر رگ گویند و وی برابر ابهام یعنی نر انگشت
استفراغ علتهای سر کند و نافع اکحل را هفت اندام گویند و نهر البدن
خوانند و وی برابر سبابه واقع است علتهای همه بدن را مفید باسلیق
برابر وسطی است علتهای فروتر از گردن را که تنه بدن گویند سود دهد
امراض جگر و طحال را مفید و بدانند که زیر این شریان است و [illegible]
[illegible] باید کشود تا نیش بشریان نرسد حبل الذراع در بعضی [illegible]

باسلیق است و در بعضی بارگ الکحل آمیخته و گفته اند که منفعت وی چون منفعت
قیفال است اما قیاس و تجربه نفع آنرا به نفع باسلیق قرین یافته ابطی برابر
خنصر است و آنرا اسلم نیز گویند بر دو زن افضل و وی علتهای احشا و امراض
سفلی را نافع و اسیلم تصغیر اسلم است و از ابطی متصل است گویا شعبه ایست
و آنرا ما بین خنصر و بنصر میزنند و بعد کشادن دست در آب گرم میگذارند
و از دست راست امراض جگر و از دست چپ امراض طحال و دل را نافع است
و شش را از هر طرف که باشد و چون ازین رگ خون از جگر و دل بیشتر
می برآید منع کرده اند که خون ازین رگ بیشتر نباید گرفت صافن بر شتالنگ
واقع است برابر انگشت حیض بگشاید و جراحت و خارش ران و خصیه و
قضیب را سود دهد و ماده را از سر فرود آرد مابض زیر زانو است و نافع
تر از صافن است و درد حشا و پشت را مفید بود و درد مقعد و بواسیر و رحم را
نافع عرق النسا کیست گره دار که از بستن پای معلوم میشود اگر بر ساق پای یابند
بهتر و الا ما بین بنصر و خنصر پشت پای بگشایند از برای عرق النسا که مرضیست نفع
دارد و قریب بمنافع صافن است چهار رگ عبارت از ان چهار رگ است که دو بر
زیر و دو بر لب بالا واقعند در باطن لبها میکشایند از بثر گرم و امراض دهان
و لثه را نافع است و دیگر رگها که زیر زبان و بر سر بینی و پس گوش و در گوشه چشم
واقعند چون کمتر میکشایند مفصل مرقوم نگردید فائده هرگاه نشتر بشریان رسد
نشانش آنست که خون سرخ خالص برآید و بدفع خارج شود و ضعف دل انا فانا
ترقی کند چون چنین شود فوراً سر رگ بگیرند و لازوق بر آن گذارند و رفاده نهاده
محکم بندند و دست را بالش بر رگ بسته باز نشود احتیاط نه بندند تا ده روز بسته دارند و پس از ده روز
برفق باید گشود باز باید بست و چند بار باید کرد تا یقین شود که جراحت محکم بسته شد

ودرین میان مخالفت طبع باید کرد تا باعتدال باشد صفت لازق دم الاخوین
انزروت نشاسته یا فی قلقطار اقاقیا جلنار صبر کندر هر یک یکدرم صمغ عربی
دو درم همه را بکوبند و بحریر بیبزند و بسپیده بیضه مرغ بسرشند و با پشم خرگوش
یا با خانه عنکبوت که پاک کرده باشند بیالایند و در جراحت فرو گذارند و در میان جو
با میل فرو کرده و بالای پوست نیز بگذارند گرد اگرد وی ببندند بعصابه و پایها دو
دوم را بسته دارند تا خون بدانجانب مائل باشد فصل سوم در حجامت
و ارسال علق بدانند که حجامت و علق کودکان را بجای فصد است و بی ضرورت
نشاید کرد و بالا گفته شد که بعد از شصت سال حجامت منع کرده اند و پیش از دو
سال نیز جائز نیست و بهتر آنست که روز چهاردهم و پانزدهم از ماه حجامت بکنند
و بهترین ایام شانزدهم و هفدهم باشد و بهترین اوقات ساعت سوم از روز یعنی یکپاس
روز بر آمده و پس از حمام حجامت نکنند مگر کسیکه خون او غلیظ باشد که چون از حمام بر آید
یکساعت بیاساید باید که وضع محاجم نماید و هرگاه در عضوی ماده جمع آید و کثیر باشد
تا که فصد نکرده باشند تنقیه نفس عضو نباید کرد و حجامت پس سر را پاک کند و نقره
گردن خلیفه اکحل باشد اما نسیان آرد و بهتر آنست که فروتر از نقره کنند و میان شانها
خلیفه باسلیق است لیکن معده را ضرر دارد و خفقان آرد اندکی بالاتر باید کرد و بر ساق
خلیفه صافن بود و حجامت بلا شرط بهر جذب بخار بکار آید و اما ماده نیز نماید اما علق
آنجا بکار آید که حجامت نتوان کرد و تحمل شرط زدن نباشد فصل در منضجات
بدانکه نضج پختن را گویند و پختن خلط آنست که هر خلط باید که بقوام معتدل آید تا نزد
تنقیه وی بدوا بآسانی بر آید پس خلطی که غلیظ است چون بلغم غلیظ و سودا نضج وی
آنست که قوام او از آن غلاظت فروتر آید و خلطی که رقیق است چون صفرا و بلغم مائی
نضج وی آنست که میل بغلاظت نماید نسبت برقتی که دارد و صفرا رقیق تر از جمله

[illegible]

اخلاط است فی حد ذاته و غلظتی که در ان محسوس میشود بعد خروج آن بسبب
کثافت لاحقه است چنانچه در خون نیز مرئیست و سبب این رسیدن سرمای
هوائی بخاریست مرآنرا زیرا که گرمی معتدل باعث ترقیق است و برودت موجب
کثافت است اگرچه اندک باشد و باید دانست که خون محتاج منضج نیست لهذا
در تپ خونی روز اول فصد میکنند اما هرگاه فساد خون بسبب آمیزش اخلاط دیگر
در وی بوده باشد احتیاط است که موافق غلبه خلط منضج داده بعده فصد نمایند
تا اخلاط دیگر نیز پخته شده همراه خون تمام برآیند بی تصدیع و ضرری رسانند خصوص آنجا
که سودا مرکب شود با خون تقدیم نضج ضروریست بعده فصد کردن منضج صفرا عناب
هفت دانه گل بنفشه دو درم گل نیلوفر دو درم شاهتره دو درم تخم کاسنی کوفته
سه درم بیخ کاسنی نیم کوفته دو درم گلسرخ از دست سبز که زیر گل میباشد و از تخم
پاک کرده دو درم جمله را یکجا کرده نقوع نمایند یا مطبوخ نقوع آنست که ادویه را در
آبی که موافق نوشیدن باشد تر نمایند یکشبانروز پس مالیده و صاف کرده بنوشانند
فقط یا همراه سکنجبین و یا ترنجبین و امثال آن و بدانکه هرچه معتدل است منضج
است و ذکر منضج جدا بنا بر فوائد چند است که در ضمن آن گفته آید و مطبوخ آنست
که ادویه را در آنقدر آب بجوشانند که بعد سوختن سه حصه آب قدری آب که توان
خورد بماند و آنجاکه خواهند قوت دوا تمام برآید نخستین نقوع نمایند پس بجوشانند
لیکن بدانند که دوا از جوشانیدن گرمی پیدا میکند پس آنجاکه حرارت در مزاج
بیشتر بود در بهار مطبوخ نباید داد و بر نقوع و شیرها و تخمهای سرد که مذکور شد بسند
باید کرد و ازین ادویه منضجه هرچه بهم رسد توان داد و آنکه صفرا اقسام است در
نضج هر یکی موافق آن ادویه کم و زیاده توان کرد و هرچه از اوزان ادویه نوشته شده
نظر بر شخص معتدل العمر و معتدل القامت است پس اگر مریض طفل باشد

عناب ... مشدد و معتدل در حرارت و برودت و مائل برطوبت ۱۲ مخزن

... ۱۲ مخزن

[illegible]

باشند موافق بحال در او زبان نیز تقلیل نمایند اگر مرد عظیم الجثه باشند حسب آن
تکثیر فرمایند و این تصرفات بر عقل طبیب است فائده صفرا در سه روز نضج
پذیرد و اگر منضج داده شود بشرطیکه صفرای خالص بود و اگر صفرای غیر خالص
باشند در پنج روز یا زیاده بران حسب ماده پخته میگردد منضج بلغم مویز دانه برآورده
یازده دانه بادیان نیم کوفته دو درم و اگر بادیان رومی بجای بادیان کنند
قوی تر باشد اصل السوس که بیخ مهک گویند از پوست که بالائی است خراشیده و چوب
نخود سه درم شکاعی نیم کوفته دو درم پرسیاوشان پنج درم انجیر زرد پنج عدد
گل سرخ سه درم مطبوخ سازند چنانچه گفته شد گلقند عسلی هفت درم بآن افزوده
شادل کنند و اگر سکنجبین بزوری کنند بقدر دو تولا عاشت تمام کنند در نضج اما
آنجا که سرفه باشد سکنجبین نباید داد و هرگاه بلغم شور باشد و شوری بلغم از
آمیختن صفرا است و لهذا بعضی آن را صفرا شمرده اند باید که در منضج وی نیز رعایت
کنند و منضجات صفرا با منضجات بلغم مخلوط سازند و این قاعده در جمیع
مرکبات یاد دارند و نخود آب در منضج بلغم و سودا اثر تمام دارد اما آنجا که تب باشد
نتوان داد مگر آنگاه که تب کهنه شود و هرچه معدل است منضج نیست فائده بلغم
در سه چند ایام نضج صفرا نضج مییابد یعنی در نه روز پخته میشود و از دادن در اثنا بشرطیکه
از جمله اقسام غیر غلیظه و غیر رقیقه باشند و الا ممکن است که در نه روز پخته شود یا در
زیاده از نه روز نضج یابد حسب ماده و کم و زیاده کردن ادویه برای طبیب است
منضج سودا سپستان هشت دانه عناب ده دانه گاوزبان دو درم بادرنجبویه دو
درم بیخ مهک سه درم اسطوخودوس دو درم پرسیاوشان دو درم
بادیان دو درم شاهتره دو درم مطبوخ ساخته بدهند به نوعیکه گفته شد
بقند سفید یا ترنجبین یا گلقند شیرین ساخته و این دوا منضج سودای خالص است

[illegible]

اما اگر از سوختن خلطی دیگر شده باشد قدری ازین ادویه بگیرند و با ادویه که برای
نضج هر خلط مخصوص است آمیخته بدهند و بدانند که هر خلط که میسوزد بعضی اجزای
رقیق وی بسبب حرارت خشک میشود و باقی غلیظ شده از نوع خود برمی آید اما این را سودای
غیرطبعی میگویند و مراد از سودای دموی و سودای صفراوی و سودای بلغمی همین است
و سودای طبعی که ثفل دم است آن هم مسمی بسودای غیرطبعی میگردد پس سودا از هر خلط که شده
باشد در نضج وی مراعات آن خلط واجب است **فائده** ماده سودای خالص در پانزده
روز نضج می یابد و باشد که تقدم و تاخر کند و مراد از نضج اخلاط درین محل آنست که هر خلط
درین مدت که مذکور شد برای هر واحد شایسته آن میشود که مسهل باید داد یعنی قابل
انفعال فعل او میگردد نه آنکه ماده مذکور نضج یافته و قابل تحلیل و دفع طبیعت میشود
کما ینبغی چنانچه از امراض مزمنه ظاهر میگردد پس معلوم شد که اثر منضج بتدریج در
ماده ظاهر میشود و ادنی مدت ظهور نضج در ماده آنست که گفته شد لهذا در
امراض که از مواد غلیظ میشود انضاج بدفعات کرده میشود و بعد مسهل تا که
نضج ظاهر نشود مسهل دیگر ندهند و بدانند که آنچه از تعین ایام نضج گفته شد
مشروط باستعمال ادویه منضجه است لیکن لازم نیست که بی دوای منضج پخته نشود
زیرا که حکیم مطلق طبیعت را قوت تعدیل و انضاج و دفع آن بخشیده است و وی
همیشه درکار خود است لهذا می بینیم که اکثر امراض بی علاج نیز زائل می شوند پس علاج
بیش از معاون طبع نیست فتبارک الله احسن الخالقین **فصل ه** در مسهلات
و ملینات بدانکه مسهل آنست که ماده را از عروق و اعضای دور فرود
آرد و ملین آنکه آنچه در فضای معده و امعا و نواحی آن بود بیرون آرد و در
مسهل دادن شرط است که اول منضج دهند بخلاف ملین که در وی منضج درکار
نیست لهذا اکثر ادویه منضجه ملین دارند کما لا یخفی اما اگر در ملین دادن هم تعاقب

منضج خوانیدن نمایند بهترست ملین مبارک که اکثر امراض باطنیه و ظاهریه را
مفیدست و با بیشتر مزاجها موافقت دارد حتی که زنان حامله را نیز میدهند و
طفلان و پیران را مسهل و تنها و در مسهلهای دیگر انضاج نافع و با همه مواد موافق
بود نسخهٔ آن مغز فلوس خیارشنبر بقدر حاجت بگیرند و در گلاب یا آب گرم
بمالند و صاف نموده بدهند و آنجا که حرارت باشد با آب کاسنی یا شیره
تخمهای دیگر باید داد و اگر ورم در احشا بود با آب عنب الثعلب باید داد و آنجا
که شاید نفخ بود شیرهٔ بادیان و گلقند آمیزند و بهترین چیز با در رفع بوی خیارشنبر
بادیان ست و گلاب و هرگاه خواهند که ملین مذکور قوی شود شیرخشت اصیل و ترنجبین
اصیل ممزوج سازند و اگر عناب و سپستان و گل بنفشه و مویز و گاوزبان و مثال
آن حسب حاجت بجوشانند و با طبیخ او مغز فلوس حل کرده دهند اولی است و گفته
شده که چون حرارت قوی تر بود هیچ دوای مطبوخ نباید داد و باید دانست که
کسی را که روده وی ضعیف باشد و مهیای پیچش بود مغز فلوس را بی روغن بادام
زنهار نه دهند که کلک زنان حامله و پیران را بی روغن بادام نباید داد تا امن
باشد از پیچش اما اطفال شیرخواره را چون مغز فلوس دهند حاجت بروغن
بادام نیست زیرا که در شیرخوارگی که سطح روده بدان ملایمت دارد و مغز
فلوس کشش در جرم وی نمیتواند کرد تا محتاج به روغن باشد و مقدار مغز فلوس
در حق مرد کلان که طبعش سخت باشد چهار فلوس عالمگیری ست و مغز فلوس
چهار درم هر درم سه و نیم ماشه زیاده ازین نباید داد که احتمال ضرر
دارد خصوص در معتدل مزاج فائده چون مقدمه مسهل مذکور میشود
چند چیز که درینباب نفع دارد مرقوم میگردد بدانکه مسهلی که برای ضرورت
قوی دهند چنانچه در قولنج و جز آن آنجا نفع حاجت نیست و [illegible]

[illegible]

مانع نه و هر مسهلی که مطبوخ باشد یا نقوع بالای وی آب گرم نباید داد که عمل باطل
میکند اگر شکم بپیچد اندکی آب گرم باید داد و بالای دیگر مسهلها چون حبها و سفوفها
لازم ست که آب گرم باید تا مدد کند و در اثنای عمل آب سرد ممنوع ست اما اگر تشنگی
غلبه کند آب تازه جرعه جرعه توان داد اما محرور مزاج را که از تشنگی عاجز
باشد آب سرد باک نیست و همچنان در بعضی ادویه آب سرد نوشیدن لازم
داشته اند چنانچه با شربت گل و هرچه در وی حب الملوک باشد و کذ
لک بر سفوف و حب که از تربد و نمک ساخته باشند آب سرد نوشیدن بهتر
زیرا که آب گرم منتظل عمل میگردد درین ترکیب چنانچه قرشی نوشته و آنرا که
از خوردن دوا نفرت باشد هردو بازو بسته و بینی گرفته بنوشند و بعد از آن
دهن پاک نمایند و قدری پودینه بخایند و آنجا که رواج تنبول باشد مضغ
وی بهترین اشیاست و خوردن خیر لوا بد نشود هرگاه هیچ تدبیر سود ندهد و
بداند که مسهل را قی خواهد بر تافت باید که نخستین قصد قی فرمایند بعده دوا
نوشانند و اغلب آنست که بدین حیله نخواهد بر تافت و چون مسهل خورده شود
خواب نباید کرد و مجلس محفوظ باید نشست و استنجا بطبیخ ریشه خطمی باید کرد تا مبرز
از ضرر ماده محفوظ باشد و آب استنجا نه سرد باید کرد نه گرم و چون مسهل عمل نکند
که بالای وی مسهل دیگر خورند همان ضرر بلکه بشافه مدد کنند اما اگر چیزی فرق چنانچه
آب آلو یا تمر هندی همراه قند یا ترنجبین هند باک نیست تا مدد کند و مغز فلوس خیار شنبر
و مصطگی کوفته بیخته یک نیم درم همراه نبات آمیخته در آب گرم مدد تمام کند و هرگاه
مسهل قوی داده باشند و عمل نکند و بیهوشی آرد زود قی فرمایند و اگر کفایت نکند
و مانع نبود فصد باسلیق یا اکحل نمایند که زود نفع بخشند و هرگاه عمل کرده باشد و حرارت
در معده و امعا پیدا بود لعابین یعنی لعاب بهدانه و اسبغول دهند

دهند و معتدل مزاج را تخم ریحان در شربت قند و گلاب و بعد ازین چون ساعتی برود
غذای ملائم فرش کنند و بدانند که مسهل ناقص ضرر تمام دارد همچون فصد ناقص لیکن
اگر قوت کفایت کند پی هم مسهل دهند تا ماده مقصود تمام برآید و اگر ضعف باشد
بتفاریق باید داد یکروز در روز در میان و دو سه بار باید داد تا از کثرت اسهال بد
حال نسازد و بهرگاه اسهال افراط کند قبض مطلوب شود و حرارت و تب نباشد
ماست و برنج نیکو چیزیست و اگر تب باشد تخم ریحان بریان ساخته و شیر [illegible] دهی
و بارتنگ بریان دهند و آنچه در باب اسهال مذکور است بعمل آرند مسهلات
صفرا این ادویه اند هلیله زرد تمر هندی ترنجبین بنفشه افسنتین
سقمونیا لبلاب اجاص شاهتره صبر گلسرخ شیرخشت بعضی قوی
العمل و بعضی ضعیف هرکدام ازینها که خواهند تنها یا مرکب نموده حسب
حاجت و بقدر طاقت بدهند و سقمونیا را تا مشوی بریان نسازند بعمل نیارند مسهل
مرکب که باخراج صفرا مخصوص است پوست هلیله زرد شش درم
آلو سیاه پانزده عدد سپستان بیست دانه شاهتره سنای مکی
هریک سه درم عناب نه دانه تخم کاسنی دو درم تخم کشوث یک
نیم درم شیرخشت یا ترنجبین یا هردو حسب حاجت هر واحد از ده
درم تا پانزده درم و کاستن و افزودن مقدار ادویه برای طبیعت
است و آنجا که طبع باین دوا نیک نباید مغز فلوس باید آمیخت خواه
مطبوخ سازند خواه نقوع مختارند و باید که روغن بنفشه یا بادام بقدر
یک درم یا زیاده درین مطبوخ آمیزند خصوص وقتیکه مغز فلوس ممزوج باشد
فائده هیچ دوائی نیست که بتحریک خلطی خلطی دیگر از اخلاط ثلثه بیرون نیارد و آنچه مخصوص
کرده اند باخراج صفرا یا بلغم یا سودا باعتبار غلبه است که وی بیشتر آن خلط را بیرون آرد و اشتباه

[illegible]

دو تجب نو یعنی قبل از دو هفته بلیله دادن منع کرده اند که اسهال کبدی می آرد
پس اگر ضرورتی بدادن وی افتد اصلاح کرده باید داد و بهترین اصلاح آنست
که بروغن بادام چرب نمایند و همراه لعابین یا نقوع اشیائی که مزلق و مقوی
جگر باشد بدهند که ضرر نخواهد کرد انشاء الله تعالی **مسهلات بلغم**
شحم حنظل قنطوریون باریک هر چه غاریقون حب النیل تربد حرمل خشک دانه
بسفایج شیر خشتی **مسهل مرکب** که اخراج بلغم نماید ایارج فیقرا
تربد سفید حب النیل هر یک درمی غاریقون انیسون هر یک نیم درم شحم
حنظل نمک هندی هر یک دانگی و نیم بکوبند و بآب بادیان بسرشند
و حبها یک شربت است مرد کلان را و بدانند که غاریقون نباید کوفت زیرا که
در وی چیزی درشت مانند ناخن باشد و او زهر است اگر کوفته شود ضرر
میرساند لهذا آنرا بغربال موئین می مالند تا اجزای صغیر غاریقون مستخرج
شود و آن جسم غضروفی سمی سلامت ماند بالای غربال و در استعمال نیاید
مطبوخ و یا اینکه بلغم بیرون آرد و در تبها نیز میتوان داد و دیر فع کند نفع دهد
عناب سپستان هر یک بیست دانه زوفای خشک نیلوفر بنفشه پرسیاوشان
رازیانه نیم کوفته هر یک سه درم مویز دانه برآورده پانزده درم انجیر خشک
هفت عدد و اصل السوس تراشیده نیم کوفته چهار درم در سه رطل آب بجوشانند
چون یکرطل بماند صاف نمایند خیارشنبر ترنجبین گلقند هر یک ده درم در آن
بمالند و مکرر صاف کرده و یک درم روغن بادام اضافه کرده بنوشند سفوف که
بلغم برآرد تربد سپید بروغن بادام چرب کرده و کوفته بیخته سه درم زنجبیل مسحوق
یکدرم نمک سپید نیم درم با آب سرد بخورند و اگر بجای نمک شکر سپید آمیز کنند
هم مفید و اختیار اند و اگر مصطگی افزایند نیز رواست اما آنجا که نمک با تربد

مزوج نباشد آب گرم دهند مسهلات سودا بلیله کابلی
بلیله سیاه سنای مکی بالنگو افتیمون اسطوخودوس حجر لاجورد حجر
ارمنی آمله مسهل مرکب که اسهال سودا نماید ایارج فیقرا پنج درهم
افتیمون ده درهم لاجورد مغسول هفت درهم حجر ارمنی نه درهم سقمونیا شحم
حنظل خربق سیاه هریک دو درهم سنبل الطیب انیسون هریک یکدرهم
کوفته و بیخته با آب کرفس حب سازند شربتی دو نیم درهم نوع دیگر
که بازالهٔ امراض سوداوی مخصوص است بلیله سیاه ده درهم بسفایج
نیکوفته پنج درهم افتیمون نه درهم سنای مکی اسطوخودوس
هریک هفت درهم گاوزبان چهار درهم گاوزبان [illegible] هریک
سه درهم انیسون بادیان هریک دو درهم [illegible] دو
دانگ تربد سپید خراشیده یکدرهم زنجبیل نیم درهم چنانچه
رسم است بجوشانند و صاف نمایند و غاریقون و حجر ارمنی
و حجر لاجورد و ملح نفطی هریک دو دانگ نرم کوفته بیخته
در مطبوخ آمیخته بیاشامند و اگر قوی تر خواهند شحم حنظل و صبر
سقوطری قدری اضافه نمایند فایده در مطبوخیکه افتیمون افتد باید
که افتیمون را در لته بسته بدارند و ادویه بجوشانند و چون خواهند که
فرود آرند افتیمون بسته بیندازند و دو جوش داده فرود آرند
و دران بالند و پوشیده نماند که حقنه و شافه در باب اسهال اثر
تمام دارد و اما ازانکه عمل حقنه درین دیار کمتر مستعمل است و چون مطابق مأموره واقع
نشود ضرر میرسد درین مختصر بیان آن ننمودیم و بذکر شافه که قایم مقام اوست
اختصار کردیم هرگاه مسهل دهند و عمل نکند باید که بشافه تحریک کنند و [illegible]

هرگاه قولنج افتد تا از شافه اخراج نکرده باشند مسهل نشاید داد و بحیان هرقیتکه
اندک قبض محسوس شود تدبیر ملین و مسهل خود مهلت بخواهد و از آنجا نیکو
ترین تدبیر شافه است اما تا ضرورت نباشد مباشر این عمل نباید شد که کثرت
استعمال شیاف احداث بواسیر میکند و درینجا چند شافه مجرب مذکور نموده میشود
شافه که قولنج را بگشاید و طبع را نرم کند و در تنها توان بکار بست گل بنفشه
دو درم گل خطمی سه درم سنای مکی پنجدرم نمک هندی یکدرم حنظل
خیارشنبر شکر سرخ هر یک ده درم شیاف سازند و هر شافه در طول انگشت
انگشت مضموم صاحب حاجت باید ساخت تا اثر آن بقولون برسد شافه
که در عقب مسهل استعمال کنند اگر در اسهال تقصیری شده باشد و گرم مزاج را
موافق است ترنجبین پنجدرم صابون رقی و خطمی و نمک طعام هر یک
دو درم شکر سرخ پنجدرم شیاف سازند شافه که زود عمل کند قطع از صابون
بمثل خستج ماشه سرشته و برآرند و اگر بر روغن گل چرب ساخته برآرند اولی است
باشد شافه که طفلان و ضعیفان را سود دهد موم آب نادیده دو درم نمک بوره
ارمنی هر یک نیم درم هر دو را کوفته در موم بسرشند و شافها سازند و بر روغن
گل چرب نموده استعمال نمایند و هرگاه شافه زود برآید اعاده نمایند
فصل ۱۲ در مقیات چون ادویه قی آور اندکی ذکر شود و تحقیق تدبیر کیفیت
از قی لازم است بیان نموده می آید بدانکه هرگاه که خواهند قی کنند باید که یک
روز پیشتر از آن غذای نرم خورند و اگر حرارت و مالیخولیا نباشد روغن خرشیو
بر بدن بمالند و در روز قی چیزی نرم چون ادکرائی ماش و برنج بنوشند و بعد از
مقیات بنوشند حسب حاجت قی کنند اما هر طبعی مزاج را حاجت بنوشانیدن
اوکونیست بلاکه آنرا قی تنها بهتر است و کسی که قی باسانی نیاید سه روز بحمام رود

[illegible]

زود و قدری نماید شوربای چرب غذا سازد و طعامهای مختلف خورد و بر
در حمام یا در خانه گرم قی کنند اگر هوا سرد باشد اما در وقت قی رفاده بر پشت چشم
نهاده بعصابه بر بندند و راست نشینند و شکم و کمر بگیرند بملایم و مدد کنند و بعضی
گفته اند که قی ایستاده و سر فرود داشته کردن اخلاط را از قعر معده بر می آرد و بدین هیأت
قی باسانی می آید و باید که مضمضه قی کنند با سرکه فصل یا سکنجبین تا معده تمام شود اما بعد از
اگر وقت گرما باشد قی کننده گرم مزاج بود چشم و روی به آب سرد بشوید و دهان
با گلاب و سکنجبین قندی یا گلاب به غرغره نمایند تا حلق را پاک کند از آنچه [illegible] اما در وقت
سرد و هر دو سرد مزاج چشم و روی را نیز با گرم باید شست و غرغره سکنجبین عسلی یا [illegible]
با آب گرم پسند کنند کافی است و بعد از قی چون از غرغره فارغ شود عود
بقدر یک مثقال یا مصطگی یک درم باریک ساخته با شکر آمیخته یا بی شکر بخورند
در آب سیب [illegible] و اگر بجای مصطگی گلقند و اطریفل صغیر دهند روا است
و هرگاه از مقیات سوزشی در معده پدید آید نوشیدن شوربای مرغ
فربه از آن زائل میکند و اگر فواق رنج دهد آب گرم جرعه جرعه بدهند [illegible]
آورند و اگر در سینه و پهلو درد خیزد و نفخ گیرد روغن گل یا روغن بابونه
و مانند آن بمالند و به آب گرم تکمید نمایند و منافع و مضار قی و آنکه شایسته کیست و ناشایسته
کیست [illegible] در مطولات است و در شرح قانونچه مفصل گفته ایم و در [illegible]
قدر اکتفا کرده پوشیده نماند که آنچه از آداب قی [illegible] تقدم گفته شد بر تقدیر آنست
که قی اضطراری نباشد زیرا که در قی اضطراری بلا تمهل قی باید کرد بی آنکه چیزی نرم خورند
یا نه پس اگر قی بنا بر امتلاء معده باشد چندان باید کرد که شکم پاک شود از طعام [illegible] و اگر [illegible]
بواسطه شرب سم باشد هر چند معده خالی باشد اما چیزهای مناسب چون شیر و
روغن و امثال آن که در بحث سم مسطور است بنوشند و قی همی کنند

[illegible]

١٢

بدفعات و اکنون بحسب هر خلط مقی هر قوم میشود مقی که صفرا را بقی دفع کند سکنجبین ساده ده مثقال و چهل مثقال آب سفاناخ یا آب کشک جو یا آب نان کلاغ حل کرده نیم گرم بیاشامد و بدستور قی کند مقی که بلغم برآرد تخم ترب دو درم تخم شبت یکدرم بوره نان نیم درم همه را بکوبند و با عسل بسرشند و بدهند اگر خود بخود آید فبها و الا با آب نیمگرم مدد کنند مقی که سودا برآرد بگیرند ترب یا قند و خربق سیاه در روی پیاز نهند پس آن ترب را در سکنجبین تر نمایند یک شب بعد آن ترب بخورانند و سکنجبین عسلی با آب لوبیا آمیخته عقب آن بنوشند و مدد کنند که قی شود مقی که بلغم و صفرا برآرد سکنجبین عسلی ده مثقال نمک دو مثقال آب ترب چهل مثقال بهم آمیخته نیم گرم بنوشند مقی که صفرا و سودا و بلغم برآرد بیخ سوسن تراشیده و نیم کوفته و تخم شبت هر یک پنج مثقال تخم نان کلاغ و کشک جو هر یک سه مثقال همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال شربت افتیمون شیرین نمایند و آب که انگوری ترش کرده نیم گرم بیاشامند و بدستور قی کنند **فائده** تا ضرورت قوی نباشد خربق سیاه استعمال نباید کرد که سمیت دارد و گاهی خناق می آرد و ایضا بی ضرورت قوی غیر معتاد قی را قی نباید فرمود

فصل در مدرات

بدانکه مدر آنست که ماده را از راه بول دفع کند و برای برآوردن ماده عروق ادرار نفع تمام دارد و اما آنجا که خلط بیشتر باشد تا تنقیه بفصد و اسهال نکند ادرار نفرمایند و اطبا مقرر کرده اند که اگر ماده در جگر باشد ببینند که مائل بجدبه است یا بمقعر اگر بجدبه مائل باشد ادرار بهتر است و الا اسهال پوشیده نیست که ادرار بول اسهال و در در عرق باز میدارد و کذلک اسهال با در و عرق مانع ادرار بول میشود برای توجه ماده بطرف مخالف و شک نیست که با درار آنچه رقیق است مندفع میگردد و لیکن تا مرض

[illegible]

رطوبی بود مدرات بدینجهت ازانست که در استسقا و فالج و وجع المفاصل ملاک
امر ادرار بول دانسته اند و ایضا قبل از نضج تشرب مدرات نیز منع فرموده
اند و درینجا مدرات بارد و حار و معتدل و مدرات رطوبت خون مفصل مرقوم
میگردد و حسب حاجت صرف نمایند **مدرات بارد اینست** تخم کاسنی
تخم خیارین سکنجبین ماء القرع تخم خرفه خسک کاکنج ماء الطبیخ و امثال آن **مدرات**
حار اینست تخم کرفس بادیان انیسون برنجاسف زوفای خشک
کبابه نانخواه سداب تخم گندنا و امثال آن **مدرات معتدل**
پرسیاوشان تخم خربزه است و انگاه که بارد و حار باهم ضم کنند چنانچه
کاسنی و بادیان یکجا بدهند دوای معتدل گردد ادرار بول کند انیسون
بادیان هر یک دو درم نیم کوفته در یک پیاله آب بجوشانند چون بقدر
خوردن باند صاف نمایند تخم خیارین و تخم خربزه هر یک سه درم کوفته
در طبیخ مذکور شیره ازینها بستانند و بقند سفید شیرین سازند و بنوشانند
ماده با دارا برآرد و بول بسته بگشاید و اگر انیسون و بادیان کوفته و بیخته
سفوف سازند و عقب آن شیره سه تخم یعنی خیارین و خربزه مدد کننده [illegible]
عمل کند دوائی که حیض را بگشاید سلیخه شونیز هر یک دو مثقال جند بیدستر
ابهل هر یک دو درم همه را کوفته بیخته بدو چندان عسل کف گرفته بسرشند و بر
صباح از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند و عقب آن چهل درم
عرق بادیان بنوشند حیض بسته بگشاید و اگر کم می آمده باشد فراغت آرد لیکن
سبب احتباس حرارت و قلت خون بود و الا مضرست طبیخ که حیض براند و منی
مردان که از جای خود لغزیده باشد و در میان بند شود یا در رگهای خود فسرده محتبس
شده باشد بیرون آرد جنین در مشیمه کی ترمس سداب رازیانه تخم کرفس

تخم لبسان گرم و خشک است در آخر دوم مخزن

[illegible]

هر یک دو درم تخم ریحان عدد گلقند ده مثقال ادویه بدستور بجوشانند و گلقند

امیزند و بدبندد و سه روز تا یک هفته روز بلت دهد و بعد سه روز دیگر دهند

تا ادرار تمام کند و مدارت حیض در ایام حیض باید داد تا موثرتر باشد **فصل**

در مقویات اعضای اربعه یعنی دماغ و دل و جگر و معده و هر یک جدا گفته شود و حسب

حاجت برگیرند مقویات دماغ مروارید آمله مربا ربه مربا سیب مربا امرود

گلسرخ ماء الورد نارنج بلادر بندق بالنگو زنجبیل سعد سنبل الطیب مشک عود

عنبر غالیه قرنفل کندر روغن عنبر دماغ حیوانات گوشت ماکیان و دراج و تیتر

مقویات دل و مفرحات امرود انار شیرین آمله تمر هندی سیب صندل

طباشیر گل مختوم ریباس بسد کهربا کافور گاوزبان کشنیز خشک گلسرخ

مروارید نیلوفر نارنج هلیله یاقوت ورق نقره ورق طلا قشر اترج اسطوخودوس

ابریشم بهمنین بسفایج بالنگو درونج جدوار دارچینی درونج زرنباد

زعفران سنبل سعد سلیخه شقاقل عود عنبر فرنجمشک قاقله انیسون قاقلی لاجورد

نعناع مقویات جگر کاسنی انار افسنتین اظفار الطیب جوز بوا حماما حب البلسان

دارچینی غافت قرفه قرنفل کشوث مصطکی روحی ناردین و بدانند

که ضعف جگر بیشتر از سردی و تری می باشد لهذا ادویه مقویه جگر اکثر

حارند مقویات معده آمله انار دانه هلیله سماق سفرجل طباشیر

گلسرخ هلیله خصوص مربا از خر پوست ترنج بالنگو جوز بویه دارچینی زرنباد

سلیخه شافوج هندی قرفه قرنفل قاقله کندر کرویا مصطکی مشک

مشیخ نعناع عود و بدانند که هرچه مقوی معده است

تقویت مری و امعا نیز بنماید و هرچه مسهل است مضعف معده است

مگر هلیله و در سنامکی اختلاف است بعضی بر انند که

[illegible]

برانند که سنای مکی نیز مقوی ست **فایده** ادویه مقویه سر دل هر قوم شده
اند و عقب آن گرم و جهت امتیاز دوای گرم از آنجا که شروع شده اند [illegible]
د و الشنگرف مسطور شده ست **فصل ۹** در اغذیه که بمریضان توان داد حسب حاجت
اسفیدباج طعامی ست که محرور مزاج نیز دهند و طریقش آنست که گوشت
را بی مصالح گرم و بی ترشی پزند و شوربای او بکار برند ماء الشعیر غذا
بسیار موافق ست در امراض حاره توان داد که هم دواست و هم غذا طریقش
آنست که آب چار چند جو باشد و طبخش معروف ست و اگر نخست جو را بریان سازند
پس مطبوخ نمایند شکم قبض کند و آنرا ماء الشعیر محمص گویند و اگر در ماء الشعیر عناب
و سپستان و مانند آن چیزهای حلو بیزند ماء الشعیر مدبر نامند و آنجا که تقویت
مطلوب باشد با ریچه گوشت و با ماء الشعیر توان پخت و قطعا ماء الشعیر با سکنجبین جمع
نمایند در معده قریص گوشت که همراه سرکه و بقول و ابازیر پزند قریب
باعتدال ست مقوض قریشی ست که از کبوتر بچه پخته باشند زیرباج شوربا
و گوشت که از سرکه و از فواکه خشک پزند و بزعفران خوشبو کنند و زیره چه
چیزی شیرین آمیزند امراض مرکبه را سود دارد **مقاله سوم** در بیان امراض
و علاج آن این مقاله مشتمل ست بر چند باب هر باب متضمن ست بر چند فصل
باب در امراض راس یعنی بیماریهای سر **فصل ۱** در صداع یعنی درد سر و
وی اگر از خون باشد فصد قیفال کنند یا پس حجامت نمایند و شربت لیموی نوشانند
و بعد بر آوردن خون اگر طبع قبض باشد منقوع حامض یا بملین مبارک طبع بگشایند و
معدلات خون بکار برند و اگر از صفرا باشد معدلات صفرا دهند و منضجات و داد
بمسهلات وی تنقیه کنند و صندل سفید با کشنیز تر طلا سازند و اگر از بلغم باشد تعدیل وی
نمایند با دیان بقدری حاجت بنوشانند و شهد آمیخته بدهند و روغن قسط بر سر مالند و بعد نضج
[illegible]

[illegible]

مسهل بلغم خورانند و بیخ بیدانجیر و زنجبیل طلا کردن با آب سائیده سود مند ست
واگر از سودا باشد بتعدیل و انضاج و اسهال وی کوشند و روغن بابونه
و بادام طلا نمایند **فائده** پاشویه در صداع مادی از هر قسم که باشد نافع ترین
چیزهاست و در درد سر زنهار سر را نباید مالید که اگرچه فی الفور سود میدهد اما آخر
ضرر میرساند بلکه پایها را باید کوفت و گفته اند که نافع ست و اگر سر را بگیرند بدست
بی مالیدن و کوفتن باک نیست و بعد تنقیه بآهستگی مالیدن نیز مضائقه ندارد
فائده صداع که از گرمی فقط رسیدن یا از سردی فقط رسیدن عارض شود
بی غلبه خلطی آنرا ساذج گویند و درینجا حاجت تنقیه نیست تعدیل کافیست اگر از گرمی
سردی نوشند و ببویند و اگر از سردیست گرمی استعمال نمایند و هرگاه صداع با
تب باشد بعلاج تب متوجه شوند و همچنان اگر بسبب مرض دیگر وارد شده باشد
بتدبیر آن مرض کوشند و قسمی ست از صداع که آنرا شقیقه گویند و آن در نیمه سر میباشد
و دیرپا لیست طریق علاجش بحسب سبب همان است که در صداع مطلق گذشت
و این طلا نفع دارد صمغ عربی یکدرم افیون نیم درهم زعفران ربع درم باریک
ساخته با سپیده بیضه مرغ یا گلاب بسرشند و بر کاغذ نهاده بر بناگوش چسپانند
خصوص بر رگی که بسیار جهنده باشد و این مرض را زود علاج کنند که بعد استحکام
بتصدیع تمام دور شود **فائده** عوام در درد سر اکثر مخدرات طلا میسانند
چون افیون و مانند آن و شک نیست که فی الفور نفع می دهد اما بدانند که حکما منع کرده اند
که گاهی بهلاک می انجامد و عند الضرور اگر استعمال نمایند اصلاح سپید بند نیز زعفران باید
که مصلح افیونست و آنچه که گلاب بر سر ریزند در درد سر باید که بسیار نریزند تا سر تر دارد و
نه چنان کنند ضرر دارد و هرگاه خون از بینی صاحب صداع بر آید بند نکنند که علامت نیکست اگر
صداع خونی باشد و خون بسیار بر آید و خوف ضعف شود آنوقت توان بست

[illegible]

وبرآمدن ریم از بینی یا از گوش در بیماریهای سر محمود است فصل ۱۲ در سرسام یعنی
آماس که در پردهای سر یا در جرم دماغ واقع شود و وی اگر از خون باشد بیمار
غضبان بود و اگر از صفرا باشد بدخو و ترشرو بود و اگر از بلغم باشد حیران و سست بود
و اگر از سودا باشد وحشی بود و سرسام از سودا کمتر افتد و بهر علامات که بهر اخلاط مخصوص است
شاید بر آنست و دموی را قرانیطس و صفراوی را قرانیطس خالص و بلغمی را لیثرغس
گویند و باید دانست که در دموی و صفراوی تب سخت گرم میباشد و در بلغمی
و سوداوی کمتر و هذیان و عدم هوش در جمله لازم و علامت از سبب صداع [illegible]
شود و چون تب لازم این مرض است تدبیر تب نیز مد نظر دارند و حجامت ساقین
با شرط در خونی و بی شرط در غیر خونی نافع ترین تدبیرات است و استعمال [illegible]
در اثر و مالیدن و بستن پایها در جذب بخار بغایت سودمند و در جمیع امراض دماغیه
با شیریه بدستور و بالجمله در سرسام فصد بتعجیل تمام باید کرد حتی اگر شب باشد انتظار
روز نکنند و در صفراوی نیز بفصد امر کرده اند جهت آنکه صفراوی سرسام مرکب
با خون می باشد و بعضی محققان در بلغمی و سوداوی نیز بفصد تجویز کرده اند اگر بلغمی
قوی نباشد و در تجربه نیز مفید آمده اما خون کمتر گیرند فائده هذیان و یاوه گوئی
و جز آن که از لوازم سرسام است گاهی بی ورم دماغ نیز ظاهر میشود چنانچه در تبهای
نوبت و جز آن مشهور میشود که در وقت شدت مرض اختلال در دماغ می افتد و هنگام راحت هیچ نمیباشد
و این حالت را سرسام غیر حقیقی گویند زیرا که ورم دماغ را عوارض لازم میباشد تا
انقضای آن و علاج این سرسام که عارض مرض است تدبیر مرض اوست و تقویت
دماغ کوشیدن فصل ۱۳ در جمود و این مرضی است که یکبارگی واقع شود و آدمی
بی حس و حرکت گردد و بماند خفته یا نشسته یا ایستاده بهر شکلی که بوده باشد وقت
حدوث علت و سبب این ماده سود است که در موخر دماغ سده آرد یکبارگی

[illegible]

علاج در حالت بیشعوری شیاف گرم بکار برند یا حقنه مخرج سودا و شحم حنظل
عنبری در روغن بادام و زنجبیل در آن آمیخته بمالند و اگر جند بیدستر آمیزند بهتر
باشد و هنگام شعور منضج و مسهل سودا دهند و اشربه و اغذیه گرم و تریاک بکار برند و بر
سر او موم روغن چرب دارند و هرجا که خون نیز غالب باشد رگ زنند و بر ساقین حجامت
نمایند و اگر رگ زنند فراخ باید زد و خون کمتر برارند و جمود را شخوص واحده و مدرکی نیز
نامند **فصل** در سکته و این مرضیست که حس و حرکت باطل کند و بیمار بر پشت افتاده
بود و چون مرده ماند اگر نفس آمدن بحالی نباشد سبب آن سده تامه ست که بسایر بطون
دماغ افتد علاج اگر غلبه خون باشد لا محاله رگ قیفال زنند و الا حقنه و شیاف که بلغم
برآرد استعمال نمایند و کلید سر نمایند موی سر تراشند و نفوخ و سعوط بکار برند و اگر
قی توانند آورد اثر تمام دهد و مالیدن و خاریدن و بستن دست و پا نفع دارد
و اگر بر تارگ سر شرط زنند و سیماب بر آن مالند یا پیش که مستعمل میشود
و باریک ساخته بر آن مالند خوب است و بعد افاقت بتعدیل و نضج و تنقیه
اخلاط بلغم کوشند و درین علت هرگاه نفس زدن محسوس نباشد خلاصی
ممکن نبود و آنچه در روی تنفس نمایان بود آن نیز کمتر علاج پذیرد و فرق
در سکته و موت آنست که در حالت سکته عکس در چشم مسکوت دیده
میشود و در میت نه و بدانند که مسکوت را تا بهفتاد ساعت که سه شبانه روز
میشود و کسی کم دفن نکنند اگر چه امید خلاصی نباشد زیرا که مسکوت در زندگی
زنده میباشد گاهی صحت تواند که بفضل الهی گشاید اگر بدن گنده شود و نفخ کند
یا کبود گردد مرده باشد تعذیب بعلاج نباید کرد **فصل** در سبات و آن
خوابی است غیر طبیعی در غایت گرانی و سبب آن استیلای رطوبت است
بر دماغ خواه سازج بود خواه از ماده بلغم یا خون علاج تعدیل و تنقیه نمایند حسب

[illegible]

ورسرکه بویانند و هرچه مخفف باشد خورانند و از اطریفلات سریع الاثر است و آنچه که
سبب بخارات معده باشد سفوف تخمه و جفت در حالت جوع پدید بود و بعد سیری
تنقیه معده است و اطریفل کشنیز نفع تمام دارد و کشنیز خشک کوفته بیخته بالای
طعام سودمند بود و فصل ۱۱ در سهر یعنی بیخوابی و سبب آن غلبه یبوست بر دماغ
بما فیه بود یا ماده سهر در سوداست و صفرا لامحاله و بلغم شور نیز علاج
در سادج ترطیب دماغ کوشند با شربها و اغذیه و نطول و سعوط و بعد از ترطیب دماغ
بسبب ماده تنقیه نمایند و سرکه نشاید که بو کنند که سهر افزاید و داروی خواب آور نیست
بنفشه تر در زیر بالین نهند و در باغی سرسبز نهند و ریحان و گلاب افشانده تبرید
و تطلیه بیشتر بکار برند و افیون بروغن بنفشه حل کرده بر تارک سر مالند فایده
فایده هرگاه باعث سهر تب باشد یا بخارهای گرم بهترین تدابیر پاشویه است و
دلک اطراف و از مالیدن روغنهای سرد رادران و در قطع سبب کوشیدن فصل
در سبات سهری و سهر سباتی و این مرض از اجتماع اسباب سبات و سهر
حادث شود و بعضی برآنند که ورمیست دماغی مرکب از صفرا و بلغم بالجمله نشان علت
مذکور آنست که گاهی خواب طویل باشد و ثقل و کسل و گاهی بیداری مفرط بود
و تا آنکه ورم گویند هذیان و فتح عین نیز لازم داشته اند هنگام بیداری بهر تقدیر
اگر جهت خواب غالب باشد سبات سهری گویند و اگر جهت بیداری
غالب باشد سهر سباتی نامند و تعادل هر دو جهت کمتر یافته میشود و تا جهت
خواب مساوی بود و جهت بیداری و اگر یافته شود حکما رند که سبات را مقدم دارند
یا سهر را و هر آنکه درجه تقدم مرتقیه میشود علاج آنچه در سهر و سبات مذکور شد هست
سبب اجتماع ماده تین ادویه نیز مرکب ساخته استعمال نمایند و وقت غلبه
بلغم شموعات حاره خفیفه و هنگام غلبه صفرا شموعات بارده بکار برند و گذاشت

[illegible]

و دیگر تدابیر و بر تقدیر وقوع ورم بر سر سام صفراوی یا بلغمی باید و حق
اینست که وهم لازم این مرض نیست اما می تواند که از ورم مرکب نیز واقع
شود **فصل ۸** در کابوس و این مرضی است که آدمی در خواب تخیل کند که چیزی
گران بر آن افتاده یا کسی آنرا بخشش میکند پس نفس او تنگ شود و آواز نگردد
علاج اگر خون غالب باشد فصد قیفال و حجامت ساقین و تقلیل غذا نماید و اگر بلغم
یا سودا باشد تنقیه آن باید کرد و در تدبیر این علت تغافل نکنند که بصرع می انجامد
فصل ۹ در صرع و این مرضی است که آدمی بیهوش بیفتد و دهن و دست و
پای کج و متشنج گردد و اضطراب کند و گرانی سر و سبزی رگهای زیر زبان
لازم وی است و بنوبت حادث میگردد و آنچه زود زود آید مهلک است
مگر صرعی که طفل را افتد بسیار باشد که در یک روز هفت هشت بار واقع
شود و باز زائل گردد چنانچه دیگر عود نکند علاج در وقت صرع آنچه در غشی
گفته اند بکار برند و گره در دهن او نهند تا زبان نخاید و اطراف ببندند
تا اضطراب نکند و وقت افاقت تنقیه مادّه نمایند حسب الخلط و از میوه های
تر و گوشت تر و شیر و امثال آن پرهیز کنند و عود صلیب در گلو آویزند و جند بکار برند
فائده صرع که اطفال را افتد اکثر آن را ام الصبیان خوانند و ریح الصبیان
نامند و تدبیر وی نیز حسب مادّه باید کرد و افراط در تسخین یا در تبرید بی تحقیق
سبب نباید شود و دایه را نیز پرهیز باید فرمود و از جماع منع باید فرمود که جماع فساد
شیر است و فساد شیر محدث آفات در طفل و هرگاه طبع طفل قبض باشد شیافه قبض کشا
اسرع النفع است در دفع این حالت **فصل ۱۰** در مالیخولیا و این مرضی است که آدمی را از فکر
سلیم و ظن سالم باز دارد و بوضعی و روشی متصف سازد که منافی خرد باشد و بعضی امور

[illegible]

وازین قبیل است حمق و رعونت و عشق و فساد علاج حسب الحال تنقیه نمایند و
مفرحات خورانند و لو شدارو نفع تام دارد و بعد تنقیه و تعدیل کوشند
و اغذیه لطیفه دهند و تنقیه مکررات نمایند مهلت داده تا ماده برآید و قوت نگاه دارد
اثر تنقیه و تعدیل ظاهر شود در امراض سوداویه طول از تدبیر نشوند و بعد تحقیق سبب
بتدبیری که در خور آن باشد لازم شمارند که نفع خواهد شد انشاء الله تعالی و در عشق بهترین
تدابیر وصل معشوق است اگر ممکن باشد والا لطف الحیل که باز دارنده اندیشه آن باشد
متوجه باید بود و جماع را در ازاله عشق اثر تام است خاصه اگر با محبوب بود فصل ۱۴
در جنون یعنی دیوانگی پوشیده نماند که جنون اقسام است اگر با غضب و ایذا بود آنرا [illegible]
گویند و اگر با خنده و بازی و ایذا بود داء الکلب و اگر با ترس و سوء و فرار از مردم بود
قطرب و هر جنونی که باشد مرتبه جنون بالاتر از مرتبه مالیخولیا است و بعضی در اقسام
مالیخولیا شمرده اند اما فی الحقیقه وی غیر آنست زیرا که در سبب جنون احتراق اخلاط
غیر طبیعی شرط است چه خلط طبیعی اگر سوزد مالیخولیا احداث کند نه جنون علاج آنچه در مالیخولیا
گفته شد بکار برند و در سر طیب شیر گوسفند و بدوشیدن شیر زنان بر سر و ریختن آن
در بینی و مالیدن روغن بنفشه بادام بر سر و بدن و استحمام و تطول ساختن آب گرم به
شکم نفع دارد و مطبوخ [illegible] اکثر سودمند بعد از نضج تام فصل ۱۵ در سدر و دوار
هرگاه آدمی برخیزد یا حرکت کند چشم تاریک شود آن را سدر گویند و چون اشتداد
کند و سر بگرداند و همه چیز در نظر گردنده نماید دوار نامند علاج حسب خلط استفراغ
باید کرد پس اگر ماده در دماغ باشد از لزوم آفت در دماغ توان
دانست و اگر ماده در معده باشد از غثیان و دیگر آفات در معده
مهیا بود و همچنان هر عضوی که مبدء ماده باشد از آفت آن عضو توان یافت
و تنقیه عضو مذکور [illegible] باید دانست و تقویت وی مع تقویت دماغ باید کرد و دوار

[illegible]

کذا از لقابت میشود و اغذیه لطیفه و مفرحات مناسبه قریب است و هر واید صلاح
کرده با شربت لیمون و صندل یا شربت انارین و امثال آن مفید و اگر رسیدن
سر سیر باعث دوار بود تکمید و تضمید با شیای گرم نمایند و اغذیه که در آن توابل گرم با
بخوراند فصل ۱۴ در نسیان یعنی فراموشی و این بیشتر از غلبه بلغم بر دماغ و
سبب سودا و بواسطه سوء مزاج حار ساذج نیز عارض می شود و علاج در بلغمی
و سوداوی تنقیه نماید بعد نضج خصوص بحب قوقایا و امثال آن که در تنقیه
سر مفید است و معجون فلاسفه و دوح عربا و زنجبیل مربا و کندر با شکر مفید است
و از آب سرد اجتناب لازم و ترطیب با دهان در سوداوی واجب و در سوء
مزاج حار ساذج تعدیل مبردات و مرطبات کافی است فصل ۱۵ در فالج
و این مرضی است که نصف بدن در طول بی حس و حرکت شود و این بیشتر
از رطوبت بلغم افتد و گاه باشد که از خون حادث شود بواسطه تورم او در مبدأ
اعصاب را علاج در بلغمی تا چهار روز ادویه قویه ندهند و از غذا باز دارند
و اگر ممکن نباشد اندکی آب گوشت با زیره و دارچینی توان داد و بجای آب
ماء العسل اکتفا باید نمود و بعد روز چهارم منضج بلغم دهند و نخود آب گوشت کبوتر بچه
با دارچینی و فلفل غذا نمایند و مسهل از ین پیشتر تا چهارده روز که ماده نضج یافته باشد
مسهل ندهند بعد از تنقیه به روغن قسط و مانند آن تدهین نمایند و جوارش
بلادری و تریاق کبیر و مثرودیطوس نافع ترین ادویه است و مشک و کندس و
فلفل و نوشادر بعد تنقیه نفوخ سازند که سریع الاثر است و آب گرم بر بدن ریختن
که مضرتر از آب سرد است و اگر با فالج نیز خون غالب باشد فصد جایز است و انجا
که فالج با حرارت باشد ادویه گرم نشاید داد و نخستین ازاله حرارت باید کرد بعده
بمعالجه فالج باید پرداخت و انجا که سبب فالج وقوع ورم باشد بر مبدأ اعصاب از ماده

اده خون تنقیه دم نمایند و معالجه ورم توجه فرمایند فایده بطلان حس و حرکت [illegible] عضو
افتد یا تنفیس و وقوع آن در نصف طولانی بدن استرخا گویند بلفظ مطلق و فالج یا جانبی
نصف بدن مخصوص است نزد جمهور فصل ۱۲ در خدر و این مرضی است که حس عضو باطل یا
ناقص شود و علاج اگر از غلبه خون باشد فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و اگر از غلبه
بلغم باشد تنقیه بلغم نمایند و اگر بسبب یبوست بود علامت و علاجش از تشنج یابس
جویند و اگر بسبب ضغط ورم یا بستن عضو باشد ازاله سبب باید کرد فصل ۱۳
در لقوه یعنی کج شدن روی و سبب این علت یا استرخاست یا تشنج که در یک
شق وجه افتد نشانش اینست اگر استرخا کند در ست حواس است و نقصان ذایقه و فرو افتادن
پلک زیرین و کام و لبان [illegible] و پوست پیشانی سست و قلت آب دهن و علاج
در استرخا بعلاج فالج و در تشنج بعلاج تشنج کوشند فایده تا چهار روز [illegible]
روز نکند و علاج [illegible] نکنند و از غذا باز دارند و از آب نیز اگر ممکن باشد و در
خانه تاریک نشانند و آینه چینی پیش نظر باشد تا بتکلیف در آن بنگرد همیشه
بنشیند و [illegible] در دهن دارد و پوست بیخ کبر در ماء العسل جوشانیده غرغره کنند
و اگر غلبه خون بود فصد مجوز است و در تدبیر [illegible] نمایند که چون [illegible] روی کج [illegible]
نمیشود و آینه چینی عبارت است از آینه که از نقره و مس و برنج ساخته باشند
چون روی دران بتکلیف دیده میشود کثرت نظر دران باعث استقامت [illegible]
میگردد فصل ۱۴ در تشنج یعنی درهم کشیدن عضو و این اگر از بلغم باشد
تشنج رطب و امتلائی گویند و نشانش وی است که یکبارگی افتد و علامات
بلغم پیدا بود و اگر بسبب حدوث یبوست باشد تشنج یابس گویند و نشانش
وی است که بتدریج افتد بعد از [illegible] استفراغ مفرط یا حمیات حاره پدید آید
[illegible] اتفاق شده باشد و عضو لاغر شود علاج در امتلائی بعلاج فالج

کوشند و در بیبی ترطیب ظاهریه و باطنیه از آنچه بهر سوء مزاج یابس در معدلات ذکر
یافته و موم روغن و روغن بنفشه بادام بهم آمیخته بمالند و بشیر زنان استنشاق
نمایند فائده تشنج که از رسیدن نیش عقرب یا از وقوع قرحه بر عصب یا کرم
اصلا حادث میشود تدبیر دفع زهر و اصلاح قرحه و اخراج دیدان و رفع اذیت
عصب کوشند و تشنجی که در صرع افتد عرض آنست چون صرع زائل شود و آن
نیز زائل میگردد و اگر با وجود کشودن صرع تشنج باند روغن گل یا روغن دیگر
بحسب حال نیمگرم بمالند و بعضی مردم را که وقت فاژه دهن کشاده میماند بسبب
تشنج شدن کوزه دهن تدبیر کافی نیست و اگر کفایت نکند بعلاج امتلائی باید پرداخت
فصل ۱۹ در تمدد یعنی راست ماندن عضو و این آنست که عصب از هر دو جانب
کشیده شود فصل ۲۰ در کزاز یعنی تشنجی که در چنبر گردن افتد و مانع تمایل شود
علاج اینها از مبحث تشنج جویند حسب سبب و در معالجه مبادرت نمایند که اینها
قوی‌تر از تشنج‌اند فصل ۲۱ در رعشه یعنی لرزیدن عضو اگر از ماده بلغم افتد
نسیان و دیگر آثار بلغم پیدا باشد علاجش تنقیه آنست و اگر از کثرت جماع یا از
کثرت شرب شراب باشد ترک سبب نمایند و در رعشه جماعی شیر تازه نوشیدن و
تدهین بدن نمودن و بیضه نیم برشت خوردن مفید است فصل ۲۲ در اختلاج یعنی
پریدن عضو و دوام او در وجه منذر بلقوه و در شکم بمقدمه صرع و در پهلو بورم
پرده سینه و پهلو و در جمیع بدن بسکته و در عضلات شکم مقدمه مالیخولیا گفته‌اند علاجش
کمک گرم کنند و تکمید نمایند و اگر دور نشود تنقیه بلغم فرمایند و آنجا که احتباس طمث و
نابرآمدن خون باعث اختلاج شود از فصد زائل گردد فوراً فصل ۲۳ در لکوی
که ویرا فیحج نیز گویند و این حالی باشد که اعضا گران و رنگ روی و چشم سرخ شود
و فاژه و خمیازه بسیار آید و آدمی خود را هیچ بیچد گویا مقدمه حمی است و حال آنکه تب

[illegible]

نباید و بعد از چندی آن حالت رفع گردد و باشد که عود کند بکرات علاج اگر [illegible]
ثابت ماند یا عود میکند تنقیه خون و صفرا باید کرد و تقلیل غذا باید نمود و گرم مزاج
را با آب سرد نوشیدن و غسل بدان کردن فقاع نفع میدهد و تخم گشنیز [illegible]
ساخته یا نقوع کرده همراه شکر سودمند است فصل ۲۴ در حس [illegible] این مرض [illegible]
که دماغ خارش کند [illegible] در علاج [illegible] طبیب کوشند زیرا که ماده این
بخار صفرا است و اگر تعدیل کفایت نکند مسهل صفرا باید داد و آنجا که خون
غالب باشد فصد آن کرد فصل ۲۵ در عصابه و این دردیست که در ابرو
پیدا آید و سببش اگر گرمی سازج بود که در آن محل افتد بعد طلوع آفتاب شروع کند
و غلبه می کند تا دو پهر پس تا زوال آفتاب این نیز کم میگردد و تمام شب اثری از آن نباشد
باز صبح شروع کند علاجش آنست که کافور در روغن گل حل کرده در بینی چکانند و از
خارج بتفتیح مسام کوشند و اگر بتصاعد بخار باشد از بدن مریض بر روی افتاده
باشد و پیشانی کشیده بود علاجش رعاف آوردن است [illegible] بینی از چیز
خشن و اگر رعاف نیاید رگ قیفال زنند و سرکه و کافور بو یانند و اطراف بمالند
فصل ۲۶ در زکام و نزله بدانکه فضله دماغ اگر از بینی بر آید بطریق
مرض آنرا زکام گویند و اگر بجانب حلق ریزد نزله خوانند علامت حرارت
رقت و حرقت ماده است و نشان برودت غلظت یا رقت بی حرقت
علاج بتعدیل مزاج کوشند و در مادی تنقیه نمایند حسب ماده بالجمله در زکام
قبل از تنقیه تمام چیزی که ماده را از بر آمدن باز دارد نباید داد
و طبع نرم باید داشت و سر پوشیده چه در حار و چه در بارد و از خواب عرق و خفتن
بر پشت و خوردن حموضات و لبنیات و لحوم و سرنگون کردن و حرکت
عنیف نمودن منع باید کرد و اگر سرفه با زکام بود در رعایت سرفه نیز [illegible]

[illegible]

فایده ماشری و باد شنام که دردی می‌افتد به تنقیه رفع میگردد و دیگر آنچه در امراض متفرقه گفته آید ان شاء الله تعالی

باب در امراض عین

روشن باد که چشم مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت و یک عصبه مجوفه که محل نور است و در وسط آمده و تا جلیدیه رسیده استفاده حرکت نور در رطوبت منطبع میگردد و در عصبه متأدی شود به باصره و درک آن می‌نماید باذن الله تعالی و دیگر طبقات و رطوبات که گرد پیش اینها واقعند اکنون بدانکه آنچه مماس هوا است و لمس بدو می‌آید طبقه ملتحمه و طبقه قرنیه است تا آنجا که سپید است ملتحمه است و آنجا که سیاه قرنیه هر دو باهم ملتحم شده اند و بعد از آن طبقه عنبیه است و طبقه مذکور رنگین است و تلون حدقه از وست و الا قرنیه شفاف و سپید و لون شده و در وسط عنبیه ثقبه است جهت خروج نور به عینه تا آنجا بر جلیدیه و محل حدوث نزول الماء همین ثقبه است و بعد عنبیه رطوبت بیضیه است و پس از بیضیه طبقه عنکبوتیه و پس از عنکبوتیه رطوبت جلیدیه است و بعد او رطوبت زجاجیه پس طبقه شبکیه پس طبقه مشیمیه پس طبقه صلبیه که مماس استخوان چشم است به هر طبقه و رطوبت مرضهای کثیر مختص شد آنچه نام دارد در اینجا مذکور می‌شود

فصل در رمد

وان ورم ملتحمه است اگر از خون باشد چشم سرخ و گران و پر درد بود و چرک بسیار آید و اگر از صفرا بود سوزش بسیار کند با درد و چرک بسیار نیاید و اگر از بلغم بود ورم سپیدی زند و منتفخ باشد چرک و اشک بسیار آید و اگر از سودا بود ورم صلابت زند و منتفخ نباشد و چرک هیچ نیاید اما پلک برهم نرسد و چشم گران باشد و با صداع بود و اگر از ریح بود ثقل اصلا نباشد و چرک نبود و علاج تنقیه حسب آن ماده نمایند و پیش از فصد و سهل دوا به چشم نرسانند اما آنجا که سبب خفیف

خفیف باشد دو سه روز و بعد از و ما الیدن فی سقیة مجوزست و بهترین اطلیه در
رمد گرم حضض مکی ست با شیر دختران حل کرده در چشم و بالای او طلا کنند
و انجا که درد شدید بود افیون اندکی نیز ضم نمایند و در حمام در همه اقسام
رمد نفع تمام دارد و پس از چند روز استعمال باید کرد و اجتناب از گوشت و برنج بجا
آورد و لازم دانند صفت در حمام که بهندی جاکسو گویند مقشر کنند و در سرکه
خیسانیده بدون آن دو حصه بگیرند و از نبات [illegible] از مامیران چینی یک یک حصه
چون غبار سازند و در چشم اندازند بطریق ذرور [illegible] و اگر بدل
مامیران کنند می شاید فایده رمد عظیم که در چشم اطفال افتد مسمی ست [illegible]
[illegible] سوزن و چسبانیدن برنا گوش اثر کلی دارد [illegible] فصل ۱
در طرفه و آن نقطه خونست که بر ملتحمه افتد علاج قطره خون بال کبوتر یا [illegible]
یا با گل ارمنی آمیخته بچکانند و کنید [illegible] و دود آن برسانند اما اگر سبب قوی بود
نخست رگ زنند و حجامت نهند و مسهل دهند فصل ۲ در ظفره یعنی ناخنه علاج از
یک طرز که نمک لاهوری مشهورست میل بسازند فقط [illegible] در چشم روز
چند بار می گردانیده باشند و اگر ماده موجبه کثیر بود قیفال کشایند و بحب ایارج
تنقیه نمایند و از مولد بلغم بپرهیزند و اگر ظفره غلیظ باشد بنشکاری بردارند
بهر این کار دستکار هشیار در کار است تا آفتی دیگر لاحق نشود فصل ۳
در بیاض و آن سپیدیست که بر سیاهی چشم افتد از حدوث جسم غریب [illegible]
علاج کف دریا باب بسایند و در چشم رسانند و در چند کرت [illegible]
و دوا اگر ماده قوی بود تنقیه دماغ باید کرد و لیسیدن بیاض بزبان ناشتا
[illegible] تمام دارد فصل ۵ در سبل و این مرضی ست که رگهای چشم سرخ و
[illegible] شوند بتدریج و چشم بجا [illegible] اگر سیلان کند و ملک [illegible]

باشد سبل رطب گویند و اگر رطوبت نباشد سبل یابس نامند علاج تنقیه نمایند بعد از
منقیات فصد رگ قیفال است بعده رگ پیشانی و رگ ماق زدن بس آنجا که سبل
رقیق بود شیاف و نیار کشند و در سبل غلیظ شیاف احمر و باسلیقون و دیگر
یابس قبل از اکتحال و بعد او استحمام لازم شناسند و اگر رمد با سبل لاحق شود
بها دویه گرم استعمال ننمایند ادویه سرد و بر استفراغ و جذب ماده قناعت
کنند و زرده بیضه مرغ بر پشت چشم گذارند که بر درد نفع دارد و اگر بدوا زائل نشود
انقطا نمایند یعنی ببرند و ببرند بطریق که معروف است نزد کحالان فصل ۴
در انتفاخ ملتحمه یعنی بر دمیدن ملتحمه و فرق در ورم و انتفاخ آنست که ماده
ورم در جرم عضو سرایت میکند و انتفاخ در خلل عضو پیدا آید و بس بعضی
بر سبیل مجاز ورم را با انتفاخ نیز اطلاق میکنند بالجمله انتفاخ اگر از ریح باشد
علامتش آنست که دفعة پدید آید و سخت در گوشه چشم سوزشی مانند آنکه از گزیدن
پشه و یا مگس میشود ظاهر گردد و اگر از بلغم باشد بتدریج افتد و درد چندان نکند
و چون از انگشت غمز کنند اثر غمز دیر بماند اگر ماده غلیظ بود اما اگر ریحی بود اثر
غمز نماند علاج تنقیه حسب الماده نمایند و تدبیر مداوا رجوع نمایند و در ریحی
سیر و زیره دوا آنکه در اکثر خود بخود زائل میشود فصل ۵ در حکة الملتحمه یعنی
خاریدن ملتحمه درین بسیار باشد که پلک نیز سرخ شود یا ریش گردد علاج
از طعام شور و تیز پرهیزند و تنقیه بفصد و مسهل نمایند و جهت [illegible]
و سیاهی ادر چشم بمالند و چشم روی به آب گرم می شسته باشند فصل ۶
در توته الملتحمه و آن گوشتی نرم است که اکثر در موق اکبر پدید افتد علاج تنقیه فرمایند
بدوغات پس [illegible] نمایند فصل ۹ در [illegible] ملتحمه و آن [illegible] صلب است سرخ یا سیاه
که در چشم پدید آید و اکثر در موق افتد علاج تنقیه نمایند و [illegible] بسیار باشد که ماده

دوده سبک بود و چون [illegible] نگاه ترکنند و برنهند زائل شود و لی تدبیر دیگر

فصل ۱۰ در دمعه یعنی سیلان اشک اگر از گرمی بود مسهل کنند و اگر از سردی
باشد باسلیقون و اگر از ضعیفی عضله چشم بود خسته بلیله زرد سوخته نمک هندی
و بازو هر سه مساوی کوفته بیخته بکشند و آنجا که در بیرون اندک زمانی قطرات اشک
بر آید منقطع گردد و [illegible] نامند بدین علت و تنقیه بدن است پس ادویه اشک
آور و محلل چون باسلیقون کشیدن

فصل ۱۱ در حرقت عین سبب سوزش
چشم اگر ماده گرم بود تنقیه نمایند و اگر ریح باشد توتیا در غوره پرورده
بکشند و کاسنی ترکوبند و بروغن گل ضماد نمایند و کافور [illegible] اثر تمام
دارد

فصل ۱۲ در [illegible] چیزی در چشم افتادن هرگاه بدانند که چیزی
در چشم افتاده قطعا چشم را نمالند زیرا که اگر شی درشت بود در چشم فرو آویزد از
مالیدن تدبیر آنست که چشم را به آب گرم بشویند و شیر زنان بچکانند و آنچه مرئی باشد
به عینه [illegible] برو آرند و اگر غائب بود و [illegible] تا بیرون برآید نشاسته با ریگ سازند
و در چشم بر کنند و زمانی بدارند تا قذی در نشاسته آویزد و از چشم تعلق بگذارد
و پس به عینه بگیرند و اگر قذی جانوری باشد خرد که اکثر در چشم می افتد و بر قرنیه
می آویزد باید که طین فارسی سرخ که بفارسی آنرا گل سرشوی می گویند
با ریگ سازند و در چشم اندازند و یک ساعت چشم بسته دارند
تا حیوان بدان آلوده شده از حدقه جدا شود پس به پنبه بیرون
آرند یا با [illegible] که سر آن [illegible] دارند [illegible] و چشم [illegible] بگیرند چشم
با آب گرم بشویند تا [illegible] جدا شود و از [illegible] تا
[illegible] اصلا [illegible] پس برو آرند و اگر ریزه شیشه باشد آن
تشبث کرده باشد در چشم با آلتی که مخصوص این کار است [illegible]

برا ورد برآرند پس ازان شیر زنان با سپیدۀ بیضۀ مرغ چکانند تا از سعفت

تشتت ایمن باشد **فصل ۱۳** در ضربه که بر چشم افتد سرخی یا ورم آرد علاج

رگ زنند و طبع نرم دارند بتقویع فواکه و حجامت پس سر نمایند و بعد تنقیه سپیدی

و زردی بیضه با روغن گل بر چشم نهند و پس از زوال درد کبودی اگر بماند

کشنیز و فوودنج و سنگ پلپیل یعنی سنگی که در خریطۀ بلبیل باشند و زرنیخ طلا نمایند

تا کبودی او دور شود و اگر چیزی یا از سنگ تفرق الاتصال افتاده باشد

ملتحمه تدبیرش بر فصد تلیین ست و بعد اندک مدت و زرده تخم مرغ نهادن و

باصلاح جراحت کوشیدن بنوعی که در قرحه بد **فصل ۱۴** در قرحه عین بدانکه ریش

در سائر طبقات ممکن الحدوث ست و سالم ترین قروح آنست که در ملتحمه بود و کم

درد باشد و قرحه ملتحمه و قرنیه و عنبیه دیده میشود بخلاف قروح دیگر طبقات

که بجز در شدید چیزی از آثار قرحه پیدا نمی شود مگر بعد تحلیل ماده علاج ترود

رگ قیفال زنند و سر سفته چون قیدری می گیرند و طبع نرم دارند اگر درد

کند شیر زنان چکانند و اگر زود پخته نشود لعاب حلبه مغسول چکانند یعنی حلبه را

در آب شیرین دو پاس بدارند پس برارند و در آب دیگر بجوشانند که پسته چند با

و چون نصف بماند بپالایند غسل او این باشد و بعد از پختن و شگافتن شیر

با عسل آمیخته چکانند تا پاک کند بعده شیاف کندر استعمال نمایند و اگر

اثر قرحه بعد اندمال بماند آنچه برای ذهاب آثار قروح و جدری مخصوص

بکار برند و استخوان بوسیده بگلاب سائیده در ازاله اثر مجرب ست **فصل ۱۵**

در کمنه بدانند که این لفظ مشترک ست زیرا که گرانی پلک را که از با

باشد و صاحبش چون بیدار شود پندارد که در چشمش ریگ

افتاده ست و ریم را که پس قرنیه جمع آید و سرخی ملتحمه را که باعث ضعف

ضعف بصر شود و اشیا غبار آلوده نماید هم بدین نام میخوانند علاج آنچه ضعف
به پلک ست گفته اید خیرا اما آنچه بقرینه محقق ست تدبیرش نفع ست باستعمال
لعاب حلبه و کتان و کثرت استحمام و بعده جهت نشف بار قیشتای قضی
باریک ساخته کشیدن پس اگر سود ندهد و بالغ الصار بود دستکاری باید
کرد و الا تعرض نکنند تا آفتی دیگر پیدا نکند و آنچه بملتحمه خصوصیت دارد بمعالجه
رمد سوداوی دور شود و بطبیخ حلبه و اکلیل و بابونه چشم را تکمید کردن
نفع دارد **فصل ۱۶** در عشا یعنی شبکوری علاج شهد باب بادیان
در چشم کشند و دار فلفل در جگر بز خاصه که کوهی بود فرو اندازند و رطوبتی
که از آنجا بر آید بمالند در چشم کشند که (یعنی گوزن) سریع الاثر ست و اگر ماده کثیر بود
بمسهل و فصد بر آرند **فصل ۱۷** در جهر یعنی روزکوری علاج هریسه
و کله پاچه و گوشت گاو و نان فطیر خورانند و شیر دختران بر سر مالند و
یعنی بچکانند و در آب سرد چشم بگشایند غوطه زده و شربت عناب
نوشند **فصل ۱۸** در صداع حاقه و شقیقه عین و این مرضیست که در چشم
ضربان شود و وجع مسلی یا ضاغط بود و گاه ساکن شود و ضربان و درد مانند
شقیقه سر باز عود کند و اثار مدیح نباشد علاج آنچه در شقیقه سر گفته شد
بعینه تدبیر اینست و در تبر شریان صدغ مبادرت کنند تا آفتی دیگر نیارد **فصل ۱۹**
در جحوظ العین یعنی بیرون آمدن چشم (در میان چشم گوشت) بی ورم علاج تنقیه ماده نمایند و بعده
هلیله در چشم کشند و تقلیل غذا انافع ترین چیزهاست **فصل ۲۰**
در نتو القرنیه یعنی بلند شدن قرنیه علاج این تنقیه ست از اخلاط غلیظ و بعده
ذرور اصفر کشیدن و بابهای گرم روشستن و بر بخاران انکباب نمودن
و خاصه نتو النست که سخت می باشد و زیر میل منغمز نمی شود و معرا از دو

وضرتان سیوو سنجاف شیر که در قرنیه افتد قرنیه بوزی مخمر و یا در رومی باشد
فصل ۱۳ در بثور القرنیه بدانکه قرنیه چهار طبقه دارد و گاهی در جمله آنها بثور حادث
میشود و گاهی در بعضی بالجمله در بعضی قرنیه شبیه بیاید چنان موضع و در بعضی
و وجهش در مطولات گفته ایم علاج فصد و مسهل […] بکار برند و ابتدا روادع و انتها
شیاف ابیض کندری و انحطاط شیاف احمر لین کشند فصل ۱۴ در نتو
سرج هرگاه قرنیه بشکافد و عنبیه از تحت او بیرون گراید بدین نام خوانند خواه
خواه آن بقدر سر موری بود یا زیاده باشد و اگر نه بقدر حجم نامش مختلف نهاده اند
چنانچه رأس النملی و رأس الذبابی یعنی [...] تفاحی و مسماری و ثولولی و فلکی نیز
خوانند علاج پیش از آنکه کنارهای شق قرنیه مستطر شود در مراجعت نتو کوشند
و محافظت نمایند از کثرت خرق و این چنان باشد که شادنه مغسول و اقلیمیا
نقره و صدف سوخته باریک نمایند و در چشم اندازند و اگر اکسیرین اندازند بهتر باشد
و بالای آن رفاده مدور بقدر خانه چشم بر چشم گذارند و قطعه اسرب سوراخ کرده در
خریطه نهاده بر نهند و اگر سرمه سیاه باریک سازند و در خریطه کرده بگذارند بهتر باشد
و بعصابه محکم بر بندند و هرگاه کنارهای قرنیه منشقه غلظت گرفته باشد علاج سود ندارد
لهذا امر مبادرت کرده اند در تدبیرش فصل ۱۵ در حول یعنی برخیزد و نمودن از دو
چشم این مرض اگر مولودی بود علاج نپذیرد و اگر غیر مولودی آنچه باطفال افتد از صرع یا
از خوابانیدن […] از صیحه و آواز مهیب یکبارگی طفل را جنبش آرد
علاج […] چیزی […] بدان جانب که خواهند چشم را بگرداند آویزند تا طفل
نظر […] بدان دارد و […] چشم […] بدانچه بزرگان را افتد اگر از تشنج
عضله مقله بود […] کنند که […] صحت یا امتلا نسیان […] مرض حادث
و علامت […] چنانچه […] شیر خر و شیر دختر و کشیدن […]

[illegible]

ونشان امتلا تقدم صرع است و جز آن که به تشنج امتلائی لازم است و علاجش
تنقیه و اگر از استرخای عضلات مقابل بود علامت و علاج استرخا رجوع نمایند
چنانچه در امراض راس گذشت و اگر زوال طبقات و رطوبات بود چشم متحرک
باشد بحرکت اختلاجی و علاجش تنقیه دماغ است با ایارجات و تنقیه معده نمایند
و اگر او را معدن ماده دانند تجوید هضم فرمایند **فصل ۲۴** در اتساع و
انتشار بدانند که اتساع گشاده شدن است خواه عصبه مجوفه گشاده شود
خواه ثقبه عنبیه و انتشار پراگنده شدن نور است در اجزای چشم و این لازم
اتساع عصبیه است و در اتساع ثقبه عنبیه می‌باشد و در اکثر با اتساع عصبه اتساع
در ثقبه نیز یار می‌باشد بالجمله اتساع عصبه متعذر البرء است اما اتساع ثقبه را
حسب سبب تدارک توان کرد علاج تحقیق سبب نمایند و تدارک فرمایند مثلاً
اگر از ضربه افتد امالهٔ ماده کنند و اگر از خلط افتد تنقیه نمایند و اگر از زیادتی
رطوبت بیضیه افتد و این اصبیان بیشتر افتد یا از تورم طبقه عنبیه افتد ایضاً
تنقیه نمایند و اگر از خشکی عنبیه افتد علامت و علاجش از ضعف بصر یبسی جویند
فصل ۲۵ در ضیق یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه اگر جبلی است محمود باشد و
باعث قوت بصر و اگر عارضی است ضعف بصر می‌آرد نظر کنند که سببش رطوبت عنبیه
است یا خشکی عنبیه یا قلت بیضیه یا کیموس ردیه که در ثقبه گراید آثار رطوبت و یبوست
از اسباب ما تقدم پوشیده نیست و نشان قلت بیضیه کوچک شدن چشم است و معرفت
تشخیص نمودن علامت کیموس صلب فقدان ثقبه است یعنی مردمک نماید علاج در
یبوست عنبیه و قلت بیضیه ترطیب و در کثرت رطوبت عنبیه تنقیه و در رداءت
کیموس تنقیه مع مراعات ترطیب که کیموس صلب را قابل برآمدن
سازد باید کرد **فصل ۲۶** در تخیلات یعنی شکلها

[illegible]

وخیالها در چشم اید چون پشه و مگس و جز آن بدانند که این سه گونه ست یکی
متقدمه نزول الماء دوم بخار معده یا فساد طبقات و رطوبات سوم ذکای
حس بصر نشان نزول الماء بقای آن ست دائم و پیرروز افزون و اکثر در یک
چشم بودن علاجش فوائد دیگر در نزول الماء گفته اید و نشان بخار معده از
قلت و کثرت خیال در خلو معده و پری آن علامت فساد طبقات و رطوبات
از تلون اجزای چشم و تقدم امراض عین پوشیده نیست علاج تنقیه ماده تنقیه
اجزای چشم حسب سبب و نشان ذکای حس سلامتی بصارت و ذکائی دماغ
ست و این فی الحقیقه مرض نیست زیرا که بصارت تیز شده ست و بخارهای
بدن و اجسام صغیره که در هوا منبث ست می بیند فی الواقع اما چون رویت
امور غیر معتاد تشویش می شود جهت تکدر بسیه و کله یا پیچ دهند فصل
در نزول الماء یعنی فرود آمدن آب در چشم و این رطوبت ست که اندک اندک
یا یکبارگی از سر فرود آید و در ثقبه عنبیه بایستد پس اگر آب غلیظ باشد
تمام ثقبه را درگیرد بصارت بالکل باطل گردد و اگر بعضی از ثقبه مکشوف بود بقدر آن
دیده شود و آنجا که آب رقیق بود اگرچه همه ثقبه را درگیرد لیکن منع رویت تمامه
نمی کند بنا بر رقت و این قسم عشر رقیق گویند و علامت نزول الماء بعد نزول
تام از تغیر مردمک و بطلان بصر پوشیده نیست در ابتدا از خیالات آنچه
روز افزون تواند یافت علاج در ابتدا بی توقف
داغ کنند بر شیریان بناگوش و داغ پخته باید تا رگ بسوزد
و بعد داغ سه روز حرام مغز بمالند بعده پنبه بر روغن کنجد آمیخته گذارند
هر چند که داغ تیز آید بهتر باشد و از چیزهای غلیظ و جماع پرهیزند و بعد نزول
چون یک سال بگذرد و آب را زایل کردن چشم مستحیل می شود دست کاری

[illegible]

دستکاری با یکدیگر و اما بعد فصد و جلاب تا بی آفت باشد فایده خیالات [illegible]
سیاه در گذرد و نزول باشد و ان خیالات نزول الما نمیگردد و بدانند که
تخم نیل با زنگ ساخته در چشم کشیدن در ابتدا منع نزول میکند و رگ پس گوش
گشادن نیز نافع می شود اما داغ نیشتر طبکه بر سر بانی افتد و [illegible] بود و البته منع نزول
الما نمینماید بامر الله تعالی و بعد نزول شده و اسود و سپید بود و نه داغ مگر قدح یعنی
دستکاری و طریقش [illegible] نیست و بعضی جا دیده شد که صاحب نزول الما را صدمه
قوی بر سر افتاد و دفعتا باصره بگشاد و اقسام این مرض بسیار است هوایی زیبقی
[illegible] ملتمع زرقی زجاجی اخضر ابیض بردی اصفر احمر
وغیبی ازرق اسود و از اینها هیچ یکی قابل قدح نیست مگر بعد اصلاح و آنچه
قابل قدح است سپید صافست که از نالش چشم ممتنع گردد فصل ۲۸
در سده و عصبه مجوفه که بی نزول الما بود و نشان وی سالم بودن مردمک است و
مع ذلک بصارت باطل شدن و آثار ورم و ضغطه نمودن علاج تنقیه [illegible]
کنند و رگ گوشه چشم زنند و دلوچه بر صدغ بچسپانند و قدم بالند و حجامت [illegible]
ساق [illegible] فصل ۲۹ در زرقه یعنی گربه چشمی آنچه اصلی بود و اصلاح نگردد
اما اگر عارضی است خواه در صبی عارض شده باشد خواه بعد آن حسب سبب تدارک
توان کرد و اگر سبب وی رطوبت بود و تنقیه بدن و چشم نمایند و اگر یبوست
بود در ترطیب کوشند و نشان زرقه یبسی بطلان بصارتست و فرق در زرقه و
نزول الما اندرک از تقدم خیالات و عدم آن توان کرد و ایضا در یبسی لاغری در
چشم پیدا شود و قدح سود ندهد فایده زرقه که در صبی شده باشد بعارضه
بلوغ زایل شود و این زرقه را برص العین گویند فصل ۳۰ در ضعف البصر اگر [illegible]
غلبه خون بود رگ زنند و تنقیه دماغ نمایند و توتیا بعوره پرورده بکشند و اگر از بلغم بود

[illegible]

تنقیه و تنقیه بلغم نمایند و با سلیقون در چشم کشند و اگر از سببی دیگر بود حسب
آن تدارک کنند و اگر از نقصان حرارت غریزی افتد و این مخصوص به پیرانست
علاج نپذیرد اما جهت حفظ باقی و ازالهٔ رطوبت باشند و کحل جواهر بکار برند
فصل ۱۱ در ذهاب بصر و جلوس مظلمه یعنی رفتن بصارت بسبب کثرت نشستن
در جای تاریک علاج اگر نور کم شده باشد یا بیضه سیاه گشته با سلیقون
بکشند و ادویه ملطفه بکار برند و اگر دفعه بر آمدن از ظلمت باعث بود
بر قلهٔ آسمان کردن به بردی آویزند و شعاع آفتاب ننگرند و تجویز غذا نمایند فصل ۱۲
در خشن یعنی اگر روز از آن بصارت ضعیف شود و اگر این مولود است علاج پذیر نیست
اما جهت تسوید اجفان و طبقات تا چشم را قوت دهد دخان روغن بنفشه میکشند
فصل ۱۳ در قمر یعنی کلال و ضعف که در بصر افتد از کثرت نظر کردن بر برف یا بر شناعی
علاج خرقه سیاه بر چهره و نیز لباس و فراش همه سیاه سازند و شیر در چشم دوشیدن
و بادام خاصه بکوفته بر چشم نهادن در قمر بر بدی اثر تمام دارد فصل ۱۴
در سبل العین یعنی لاغری چشم و ضعف لازمه است علاج در تغذیه طبیب کوشند و اگر سبل
باشد تنقیه و تنقیح نیز بعمل آرند فصل ۱۵ در تعقص العین یعنی دیدن بجانب شعاع
خوش نیاید اگر از گرم شدن روح افتد علاجش ترطیب و تبرید است و اگر بخار صعد
دماغ در آن افتد بازاله سبب کوشند فائده در بیان معرفت مزاج چشم بدانکه
مزاج اصلی خاصه چشم گرم و تر است دیگر اجفان او مزاج خاصه نباشد و نشان
گرمی چشم سرعت حرکت و ظهور رگها و حرارت ملمس و حمرت لون اوست و نشان
سردی ضد این و نشان تری چشم بسیاری حرکت و تنگ است و بزرگی چشم و نشان
خشکی ضد این و گرمی و تری چشم سیاه افزون از همه لونها است لهذا نزول الماء
و دیگر علتهای بخاری در چشم سیاه اکثر افتد باب ۲ در امراض جفن بدانکه

[illegible]

بدانکه جفن بفتح جیم پوست چشم را گویند یعنی پلک و هدب بضم یا موی پلک است یعنی مژه

فصل ۱ در گمنه پلک و [illegible] آنست که بعد خواب چنان نماید که ریگ در چشم است

و پس از [illegible] علاج بعد تنقیه [illegible] تنقیه پلک [illegible] در چشم کشند چون

احمر لین و احمر حاد و استحمام نمایند فصل ۲ در استرخاء الجفن بعد تنقیه و تضمید

صبر و اقاقیا در سر پلک و پیشانی اگر مرض باقی بود علاجش قطع است یعنی

بریدن پلک بوجهی که معروف است و رگهای درون بینی گشادن نفع دارد

فصل ۳ در التصاق الجفنین یعنی بهم پیوستن هر دو پلک و این بعد رمد

یا قرحه یا پس از قطع سبل و ناخنه می افتد علاج هر دو را از هم جدا کنند میل و اگر

بحدقه چسپیده باشد باحتیاط تمام بردارند و بعد فتح زیره و نمک خائیده

آب وی اندازند و پنبه بروغن گل آلوده در میان گذارند و زرده بیضه

در روغن گل بر پشت چشم نهند فصل ۴ در شتره یعنی کوتاه شدن پلک

و اسباب او ضد اسباب استرخاست و دیگر امور واقعه بر پلک که از قطع غدد

و جز آن افتد علاج در مادی تنقیه کنند پس حسب تشنج یبسی باشد یا

امتلائی تدارک نمایند و آنچه از دستکاری افتد بدستکاری رجوع فرمایند

فصل ۵ در شرناق که فرو نیست نرم بر ظاهر پلک پدید آید و بدان

سبب پلک سطبر شود و پیوسته چشم تر بود علاج تنقیه کنند بعده

مدمعات کشند و اگر نفع نشود و ضرورتی قوی باشد دستکاری

نمایند و نافع ترین چیزها پرهیز است حتی که خنازیر و سرطان

از پرهیز واقعی تحلیل میرود فصل ۶ در عقده که فرو نیست

سخت به پلک بالا پدید آید علاج بعد [illegible] نرم کنند پس جهت تحلیل

مرهم داخلیون نهند و آنچه قابل دستکاری باشد بعد تنقیه بدان توجه نماید

[illegible]

فصل ۷ در شعر منقلب و شعر زائد موی مژه که وارگون شده در چشم خلد انرا شعر منقلب گویند و انرا که در غیر منبت روید شعر زاید نامند علاج بعد تنقیه موی زاید بکنند و انجا را بنوشادر بخارند و بیضه مورچه و شیر انجیر و خون کنه سگ طلا نمایند و کف دریا بلعاب اسبغول بالیدن بمنبت نا خیزد کند و اگر موی منقلب باشد بعسل و بق با مویهای رست انرا بچسبانند تا در چشم نخلد و بعد کندن بن مویها را بالتی سوزن مانند داغ دادن آخر العلاج است و خیاطه و تشمیر نیز تدبیر و بست **فصل ۸** در انتثار الاهداب یعنی ریختن مژه علاج اگر فساد غذا باشد بواسطه غلبه صفرا یا سودا تنقیه خلط مفسد نمایند و اگر ضعف جاذبه آن موضع بود و اپیق ... [illegible] تنهای گرم افتد تقویت دهند و ترطیب نمایند و با سلیقون در روشنائی کشند که شدید التقویه اند و اگر از غلبه رطوبت بلغمی بود تنقیه آن کنند و در تخفیف کوشند و اگر از سببی دیگر افتد که مانع غذا رسیدن بود از آن کنند **فصل ۹** در بیاض الاهداب یعنی سپیدی مژه علاج بعد تنقیه بلغم برگ لاله دشتی بر روغن زیت بمالند و روشنائی بمیل بر مژه کشند **فصل ۱۰** در جرب الاجفان یعنی فزونیهای خرد یا خارش که در باطن پلک پدید آید علاج حسب ماده تنقیه نمایند و برود منضج کشند **فصل ۱۱** در برد و الیه رطوبت غلیظ زائد باشد که اکثر بر ظاهر پلک افتد علاج تنقیه سر و داخلیون بلیغ و تحلیل آن نمایند و الا بدستکاری بر دارند **فصل ۱۲** در صلابت جفن و علامت آن سختی چون در پلک افتد گشادن و پوشیدن چشم دشوار میشود و علاج در نضج و تنقیه سودا کوشند و تلیین موضع و تحلیل ماده نمایند با کلیاب و عرق خیره این را حساء العین نیز خوانند و انجاکه با صلابت الجفن خارش بلا ماده بود مسمی میشود به یبوسة العین **فصل ۱۳** در سلاق یعنی سطبر و سرخ شدن پلک بخصوص

[illegible]

خصوص که کناره مبتشر سطبر شود علاج در ابتدا بار البواکه کافی ست و سماق در
گلاب جلیسا بیده آب او بچکانیدن و شیاف خرفه و برگ کاسنی بروغن گل
ضماد کردن وافی و بعد از آن و غلظت تنقیه بفصد و مسهل قوی لازم و بعد
شیاف احمر لین کنند فصل ۱۴ در قمل الاجفان یعنی سپشش که در مژگان افتد
اگر بسیار خرد بود و صیبان وان را که بزرگ بود قمقام گویند و اگر اکنده بود
قرده خوانند علاج بعد تنقیه بدن پلک را پاک سازند از قمل اگر ممکن بود و کرم فلفل
و الا یا بی که نسبت دهک جوشانیده باشند فرو بیند و میل در زیبق گذارند تا بو بی
سیماب پروردی اثر کند پس باسکی بر میل دست کرد انند تا جزوی از سیماب
بان نماند پس ان میل در پلک کشند بالخاصیة قمل بکشد فصل ۱۵ در
شعیره که در سیت بشکل جو در کنار پلک پدید اید علاج تنقیه نمایند و ابتدا
بزواج و بعده تنجیع کرم و داخلیون نهند و اگر سود ندهد شعیره را بر کنند با جزی
با لعراض ببرند و چون برآمدن دهند زمانی و زود بند نکنند و بعده ذرور اصفر
باشند فصل ۱۶ در توته الاجفان وان فزونیست بر شکل توت اکثر
در باطن پلک زبرین میشود علاج بعد فصد و مسهل قطع نمایند بالاستیصال
و بعد قطع زبیره و نمک بچکانیدن و آب او بچکانند فصل ۱۷ در تحجر جفن و این
از بیده غلیظ ترغا بند علاج تنقیه کنند [illegible] بزم نمایند و اگر تحجر [illegible]
[illegible] فصل ۱۸ در قروح الجفن علاج اول عدس در پوست [illegible]
و پوست لیسته در سرکه پخته ضماد نمایند و بعد [illegible] زرده بیضه با
زعفران آمیخته گذارند تا مندمل شود فصل ۱۹ در [illegible] الاجفان یعنی انتفاخ
پلک علاج اگر بسبب ضعفی احشا افتد چنانچه در سوء القنیه و جز ان تقویت
احشا کنند و اگر از کثرت بلغم افتد تنقیه آن نمایند فصل ۲۰ در تو ول

[illegible]

پلک علاج تنقیه سودا کنند و شونیز و نمک بسایند و لیبرکه طلا نمایند و اگر زود زود
بموچینه گرفته بناخن گیر ببرند و اگر خون بیاید رفتن دهند بعده بر جراحت زاک یا شنجرف
تا خون بایستد فصل ۲۱ در شری که بر پلک پدید آید علامت وی آنست که پلک بخارد
و آماس کند و بدان ماند که زنبور گزیده است علاج رگ زنند و مسهل صفرا دهند و بشادنج
عدسی مغسول اکتحال نمایند فصل ۲۲ در نمله پلک و آن بثور خرد سوزانست که اندک
ورم کند و ریش شده پهن گردد علاج تنقیه صفرا کنند و حضض و مرطلا نمایند فصل ۲۳
در سعفه پلک یعنی سبوسه و باشد که ریش کند علاج رنگ او اگر اغبر بود مسهل
سودا دهند و اگر سپید بود مسهل بلغم دهند و بعده شیاف احمر کشند و اگر کهنه شده
باشد شرط زنند و باشکر بخارند تا خون برآید و سرمه روشنائی کشند فصل ۲۴
در سلعه پلک و آن جسمیست غددی از پوست و گوشت جدا علاج بعد تنقیه بشکافند
کشند فصل ۲۵ در زرقت و خضرت جفن یعنی کبودی و سبزی که بر پلک از زخم پدید
آید علاج اگر جراحت باقی بود فصد کنند و مسهل دهند و صندل و مرداسنگ
بگلاب طلا نمایند و الاسقال بوریه سودن آب انداخته طلا کردن ازاله کبودی نماید
فصل ۲۶ در غرب یعنی ناصور گوشه چشم که جانب بینی است علاج بعد فصد و مسهل
شیاف غرب چکانند و در وقت چکانیدن اول باید که قرحه را از پنبه پاک نمایند
و گوشت فاسد بردارند تا نفع دهد و اگر سود ندهد داغ دهند بطریق معروف
و بعد داغ مرهم اسفیداج نهند تا اندمال کند مع تسکین و هرگاه غرب بند شود و ورم
کند تخم مرو کوفته بشیر زنان یا خر بزنند و زعفران قدری آمیزند و گذارند تا سر وا کند
فصل ۲۷ در حکه آماق و اجفان یعنی خارش بلا بثور که در گوشه چشم و در
پلک پدید آید علاج تنقیه نمایند و کاسنی بکوبند و بروغن گل ضماد نمایند
و اگر تنقیه نفس عضو مطلوب باشد باسلیقون و قیفال

در تحلیل خبر بزی گشته فصل ۸ در غده یعنی زیاده شدن گوشت گوشه چشم
از طرف بینی است علاج بعد تنقیه جهت افنای آن حشیاف زنگار را مرهم او بنهند و اگر
نشود بعد قطع نمایند چون ظفره و بعد قطع ذرور اصفر پاشند تا باقی را بخورد
و بعد قطع جهت دفع اذیت زرده بیضه با روغن گل طلا نمایند و مرهم صندل باید کرد
بعون الله تعالی باب ۴ در امراض اذن یعنی گوش باید دانست که وی عضوی
شریف است زیرا که آلت شنوائی است و حس شنوائی بر همه حواس فضیلت دارد
کما لا یخفی و گفته اند تا که نخستین تنقیه نشود دوا در گوش در امراض مادی
بکار نبرند و هر چه در گوش چکانند نیم گرم باید زیرا که برد بالفعل عصبه سمع
را ضرر دارد فصل ۱ در وجع الاذن یعنی درد گوش علاج اگر درد
بسبب ورم یا قرحه بود بیانش علیحده میکنیم و اگر بسبب سوء مزاج حار
یا بارد بود تنقیه در مادی و ایضا در ساذج حار باید کرد و تعدیل در
ساذج بارد کافی است و در مادی بعد تنقیه نیز و اگر بسبب دخول کرم یا آب
بود اخراج وی نمایند بهر وجه که ممکن بود و تدبیرت بر یک پای
دست بر گوش با وقف نهاده سر بدان طرف نگون ساخته آب را
و دیگر اشیای سیاله را که در آنده باشند بیرون می آرد و اگر اسفنج فتیله
سازند و در گوش مریض نهند بر همان طرف غلطانند زمانی دراز
تمام آب را نشف کند و اگر بسبب تولد کرم در گوش بود بخار دود
کند و احیانا بر آید علاج برگ شفتالو را جوشیده یا آب تازه او گرفته
بچکانند یا صبر و سرکه بچکانند تا کرم بمیرد و بعد فتیله از صوف سازند و بسیم
آلوده در گوش دارند و کرم که بدو آویزد بیرون آرند و آنجا که قرحه باعث
کرم بود تدبیر قرحه گوش کنند فصل ۲ در ورم گوش علاج بعد تنقیه نظر کنند

[illegible]

گر اماس درون تقیه است یا دون اگر در ولشت فتور در سمع و شدت درد و
لزوم تب نباشد نزد که دوائی مرکب است با آب گشنیز طلا نمایند در وقت
بیرون گوش و شیر از پستان دوشیزه تا درد باز ایستد و اگر باز نایستد لعاب حلبه با تخم
کتان بچکانند تا ریم کند و بپالاید پخته شده و اگر بیرون تقیه است ورم ظاهر
می آید و تب لازم نمی باشد و درد شدید نمی بود و درین استعمال روادعات مبهی
و عند شدت درد پارچه در آب گرم تر کرده تکمید توان کرد و نمک گرم نیز بعد
دو روز برگ کرنب در روغن زرد کهنه پخته بر ورم نهند تا تحلیل یابد و کنند
فایده آنچه گفته شد بورم گرم مخصوص است اما ورم بارد درون صلاح بود یا بزرقطونا
سیطل ساموئیل [illegible] قوی و تب با وی نمی باشد با ثقل و تمدد لازم است و روغن
ترب بچکانیدن بعد تنقیه نفع تمام دارد در باید **فصل ۳۳** در قرحه گوش و
نشانش تقدم ورم است و برآمدن ریم علاج شهد با انزروت مسحوق در فتیله
آلوده بگذارند تا پاک کند و بعده انزروت و دم الاخوین و کندر در روز [illegible]
یا بروغن گل آمیزند و فتیله بر آرند و اگر درد شدید بود دخان کشتر افیون و
قدری جند بیدستر جهت اصلاح افیون بهم آمیخته در روغن بسازند یا بحیری
آنچه بچکانند **فصل ۳۴** در طرش و وقر و صمم نقصان سمع را طرش و بطلان
او را وقر و فقدان سماع را صمم گویند و گاهی یکی مرادف دیگری آید علاج حسب
سبب تدارک کنند درینجا تنقیه بغاریقون نمایند اگر تنقیه مطلوب باشد و اگر بحران
می افتد بحاجت چیدن نیست و آنچه از پیر سن افتد یا مولودی بود علاج
نپذیرد و طفل را اگر گوش گران شود صعتر و نمک بخایند و یک قطره در گوش بچکانند
انفع وید **فصل ۳۵** در دخول الحصاة یعنی درآمدن سنگریزه و مانند آن در
گوش علاج روغن در گوش بچکانند و عطسه را حرکت دهند و چون خواهند باید

بگزند تا فوت دفع بگوش متصرف شود و آن چیز منتفع گردد و اگر آب در آید چوب
بادبان قدری چوب گرفته بر یک طرف او پنبه بندند و بر روغن آلوده بر او زنند و طرف
دوم او در گوش باشد آب همه منجذب شود و طریق دیگر در رد گوش گذشت و
دخول حیوان صغیر آنچه در تولد دیدان در گوش گذشت از قتل و اخراج
تدبیر نمایند فصل ۶ در طنین و دوی آواز که در درون گوش می شود اگر سخت و
باریک بود طنین و اگر نرم و بزرگ بود دوی گویند علاج تحقیق سبب نمایند و
ازاله آن فرمایند و اگر از ذکاء حس بود کلیا بچه و هریسه خورانند فصل ۷ در
انفجار الاذن یعنی برآمدن خون از گوش علاج اگر از امتلا بود فصد کنند و خون
بسیار گیرند و اگر بسبب صدمه و ضربه قویه بود خون از فصد اندک گیرند و سرخ و نمک
باشد بعد فصد باز و در سرکه جوشانند و بچکانند خون بند شود و در بحرانی نافه خون
غشی نشود بند نکنند و اگر از لسع حیه زراقه افتد بعلاج او که آخر بیاید رجوع نمایند
فصل ۸ در انکسار الاذن یعنی شکستن گوش علاج فصد کنند و تلیین نمایند
و صبر و مغاث و اقاقیا و اسفیج و حنا ضماد سازند بجانب تمایل کسر تا عضو را
بهیأت اصلی آرد فصل ۹ در انقلاع الاذن یعنی برآمدن گوش از بیخ علاج
بعد فصد تلیین نمایند و گوش را بر موضع او نهاده بر فادو و عصابه محکم بندند
و اگر درد باقی باشد پنبه لطیف که آغشته در آب برگ خطمی و آب پوست کدو
بمالند فصل ۱۰ در قلاع الاذن یعنی شقاق گوش و این اطفال
را بیشتر افتد علاج میان دو شانه و بر بیخ گوش حجامت کنند باید که چسپانند
و آن موضع را بشیر زنان بشویند و مرداسنگ قیمولیا نرم سائیده بپاشند
فصل ۱۱ در حکة الاذن یعنی خارش گوش علاج افسنتین در سرکه
بجوشانند و سرکه مطبوخ را بر روغن بادام تلخ بچکانند فصل ۱۲

دردرب الاذن یعنی گریختن ورنجیدن گوش از آواز قوی علاج تقویت دماغ
کوشند باغذیه وادویه مقویه وشموم **باب ۵** درامراض الف یعنی بینی
بدانکه دربیخ بینی دو راه ست یکی بدماغ میرود ویکی بحلق **فصل ۱** درخشم یعنی
بطلان شامه وسببش اگر ازبرآمدن گوشت زائد بود درمجری آنرا بواسیر
الالف گویند وجدا بیاید واگر حدوث ورم یا وقوع سده بود از خلط
از انچه لازم هر خلط ست معلوم میشود واگر از سوء مزاج ساذج بود نشان
حار وبارد ظاهر ست وبا برآمدن ماده ضرور علاج حسب تدارک نمایند وانچه
بعد امراض حاده افتد بسبب یبوست یا تشنج بمیرد علاج بدیر پذیرد **فصل ۲**
درفساد شم یعنی درحس بو یا فتور افتد با وجود آمدن بوی واین سه
گونه ست یکی انکه همه روائح را بیک رائحه بوی کند دوم انکه از یک چیز بوهای
مختلف شمیده شود سوم انکه بعضی بوها شمیده شوند وبعضی نه واین از دو
خالی نباشد یا انکه خوشبوئی محسوس شود فقط و بد بو نه یا برعکس علاج تنقیه
دماغ نمایند واگر قرحه باشد تدارک وی فرمایند وبعده آنجا که خوشبوئی محسوس
میشود فقط جند بستر سعوط کنند وانجا که بدبوی مشموم میشود مشک در بینی چکانند اگر
بیماری در ابتدا بود وبعد از زمان دراول مشک ودر ثانی جند **فصل ۳**
دربواسیر الالف یعنی گوشت زائده که در بینی برآید علاج رگ زنند وزلو
نهند ومسهل دهند پس از زنگار وشنان قصارین ومرهم برابر
مرهم ساخته وفتیله بدان آلوده بران گذارند تا برد آید واگر سود ندهد قطع
نمایند باهن یا برشته موئین گره دار که از بینی بسوی حلق درهم آرند وآنرا
می کشند تا فرو بریده شود بعده مرهم اسفیداج استعمال نمایند **فصل ۴**
درنتن الالف علاج تنقیه نمایند وانجا که صلابت داشته باشد موم روغن نرم

[illegible]

سازند و اگر تحلیل نیابد سرطه زنند و مرهم اکال بر دانند پس مرهم مندمل
مندمل کردانند **فصل ۵** در قروح الانف علاج ریش بینی اگر تر بود در رگ
زنند و مسهل دهند پس مرداسنگ [illegible] سخن گل بالند و اگر خشک بود موم
روغن مالیدن کافی ست **فصل ۶** در رعاف یعنی بر آمدن خون از بینی علاج
باز دوران و انثیین و [illegible] بستن و پس سر حجامت کردن
و همچنان بر جگر محجمه نهادن اگر خون از سوراخ راست آید و بر سپرز اگر از چپ
آید و سرگین تازه خر افشرده دو سه قطره چکانند و خانه عنکبوت در سیاهی
تر کرده و بغبار الرحی آلوده در بینی در آوردن و سرش با گل ملتانی بر سر چسبانیدن
حبس خون نماید و اگر خون غالب بود در رگ زنند و حسب حال خون بر آرند اندک
اندک یا یک دفعه و به تغلیظ خون کوشند شربت عناب و امثال آن و عدس
و برنج خورانند لیمو آمیخته که بغایت مغلظ ست **فائده** اگر رعاف در تپ
یا در امراض سر افتد تحقیق نمایند که بحرانی ست یا نه اگر بحرانی باشد زنهار
بند نکنند که بفساد عظیم خواهد انداخت مگر وقتی که خوف غشی باشد و اگر بحرانی
نیست حسب حاجت تدارک باید کرد **انتباه** هرگاه در امراض دماغی
بترعیف حاجت شود آلتی که باین کار مخصوص ست درون بینی [illegible]
و اگر [illegible] و مویز و فرفیون کوفته و بزهره گاو سرشته فتیله سازند و
در بینی در آرند خون روان کند **فصل ۷** در بخر الانف یعنی بوی بد
از بینی آمدن علاج اگر سبب وی بثره یا قرحه بود تدبیر وی
کنند بدانچه گذشت و اگر از تعفن اخلاط دماغی بود دفع فساد دماغ گواهی
دهد و اگر از تعفن اخلاط معده بود که بخار از آن بالف آید تباهی معده شاهد بود تدبیر
وی تنقیه دماغ و معده بود و سکنجبین و غرغره خردل غرغره کردن

[illegible]

و چیزی خوشبو در بینی انداختن فصل ۸ در رض الانف یعنی کوفته شدن
بینی علاج اگر خوف ورم بود زود رگ زنند و در جمله باصلاح هیأت انف کوشند
بنوعیکه مانع تنفس نشود یعنی انبوبه بحریر موم آلوده در بینی گذارند تا دم بهیچ آید
و بعد اصلاح صورت ادویه مثل صبر و مغاث و اقاقیا و مر باریک ساخته و با آب
لسان الحمل سرشته و بر کاغذ نهاده بالای بینی چسپانند فصل ۹
در عطاس یعنی عطسه بسیار آمدن علاج روغن گل خوشبوئی در بینی کشند و در
آب شیرین نیم گرم بر سر ریزند و روغن نیم گرم در گوش چکانند و دست و پای و چشم
و گوش و کام بمالند و اگر کودک را افتد گرده گوسفند بریان کنند و آب چکیده او
در بینی رسانند فائده عطسه معتدل دلیل صحت است و افراط باعث ضعف
فصل ۱۰ در جفاف الانف علاج خشکی بینی اگر از حرارت بود مبردات بکار
برند و اگر از یبوست بود مرطبات و دوشیدن شیر از پستان نفع کثیر دارد
و اگر از تشبث خلط لزج در خیشوم بود تلیین آن نمایند بادهان و جز آن فصل ۱۱
در حکة الانف یعنی خارش بینی علاج اگر خارش بسبب رسیدن هوائی
سرد بهم رسد تعدیل مزاج دماغ کنند و اطریفل دهند و اگر مقدمه زکام یا نزله
یا جدری بود باصلاح آن مرض مترقب کوشند به علاج حسب که
عرض است فائده اگر چیزی از خارج در بینی در آید و بند شود روغن چکانند
و بمالند و عطسه آورند تا بیرون افتد و بسیار باشد که از راه حلق بر آید یا بالعملیع
باب ۶ در امراض لسان و دهان فصل ۱ در ورم
لسان یعنی اماس زبان علاج حسب سبب تنقیه نمایند و بعده غرغره فرمایند
و ورد موی و صفراوی تا که سه روز گذشته باشد لنیره کاهو و کاسنی و خرفه
و عنب الثعلب و بعد سه روز به آب کرنب و عنب الثعلب

[illegible]

عنب الثعلب و لعاب تخم کتان بهم آمیخته و در انحطاط طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه
و مغز خیار شنبر آمیخته و در بلغمی العسل تنها یا سکنجبین یا ایارج آمیخته و در سوداوی طبیخ
هلیله و روغن بنفشه و مغز فلوس آمیخته و در سوداوی کاسنی و کشنیز تر اگر در دهن دارند
تا سرطان نگردد از استعمال ادویه حاره و غرغره که در بلغمی و سوداوی است
منقیه بود تنقیه از ابتدا و انتها و انحطاط نیست بخلاف غرغره ورم گرم و اگر سبب
ورم نیش سبب سم بود علاج سم نمایند **فصل ۳** در ثقل اللسان یعنی زبان
گرانی کند و ادای حروف چنانچه باید بظهور نیاید و اگر سبب قوی بود و صلا
برنگرداند علاج تفحص سبب نمایند و تدارک آن فرمایند و آنجا که استرخا
بود بنگرند که فتور حس و فساد در دماغ هست یا نه اگر باشد تنقیه دماغ باید
کرد و بعده بوج و خردل آن زبان را مالند و اگر نباشد آنچه در باب فالج ذکر یافت
بعمل نمایند و آنچه از گسستن عصب و عقب تشنج استفراغی افتد علاج ندارد
و آنکه عقب سرسام افتد و مزمن شود بدستور آنا قبل از ازمان ملح اندرانی
و نوشادر مالیدن تا لعاب آرد و شفا می بخشد و تخم نارسی زیر زبان نهادن
در هر حال نفع تمام دارد **فصل ۴** در عظم اللسان یعنی بزرگی زبان
و این را ورم اللسان نیز گویند اگر از کثرت خلط از دهن بیرون افتد علاج اگر
[illegible] شیرها مالند تا لعاب آید و اگر بلغمی بود تنقیه بلغم نمک و سرکه
فصل ۵ در استرخاء اللسان علاج وی در ثقل گذشت **فصل ۶**
در تشقق اللسان یعنی کفیدن زبان علاج اگر بسبب غلبه خشکی دماغ باشد
[illegible] شیر و روغن بنفشه بمالند و تعدیل دماغ کوشند و کف خیار
[illegible] بر زبان می آید مالیدن نفع تمام دارد و اگر از بخار معده باشد فساد
معده [illegible] تدبیر وی تنقیه معده است

[illegible]

وسپستان در دهن داشتن وانچه در یبس است بکار بستن فصل ۶ در جفاف اللسان
یعنی خشکی زبان علاج اگر از گرمی و خشکی بود مرطبات دهند و بمالند ولعاب بهدانه
باب نیلوفر و شکر آمیخته در دهن داشتن اثر تمام دارد اگر خلط لزج بر سطح زبان
گراید و خشک شود چوب بید در سکنجبین آلوده بر زبان بمالند تا رطوبت عارضیه
زدوده شود و این قسم فی الحقیقه یبوست نیست زیرا که جرم زبان سالم است
ولزوجت آب دهن خاصه اینست و همچنان از مبردات افزودن زیرا که سردی
مزید غلظت میکرد فصل ۷ در حرقة اللسان یعنی سوزش زبان علاج
در تبرید کوشند و اگر مادی بود مسهل دهند و کافور بر جای مالیدن اثر تمام
دارد و از العبه مبرده هرچه در دهن گیرند زود تحلیل کنند و بدان ملازم
باشند فصل ۸ در حکة اللسان یعنی خارش زبان علاج بعد تنقیه مضمضه
کنند با آب گرم و بعده بشیر شکر آمیخته و بعده بسرکه و روغن گل و بدانند که
هلیله زرد خائیدن و بر زبان مالیدن تا استفراغ ماده گرم زبان اثر تمام
دارد فصل ۹ در ضفدع اللسان یعنی فروحی سخت غدد ماننده که زیر زبان پیدا
شود و این از بلغم لزج افتد یا از خون که بعد ریختن در ینجا اجزای لطیفه اش به
تحلیل رود علاج بعد تنقیه نوشادر و زاج سوخته و زنگار و مرباسرکه آمیخته
بمالند و اگر دفع نشود دستکاری نمایند و هنگام قطع احتیاط نمایند تا آن
دو شریان که زیر زبانست بریده نشود فایده گاه باشد که ماده ضفدع
بغایت متحجر شود و چون پوست بالا بشکافند به مشابه پاره سنگ بر آید و دفع
گردد و گاه باشد که فروحی نرم زیر زبان پیدا آید و چون بشکافند رطوبت غلیظ
بر آید و باز جمع آید و تدبیرش آنست که بشگافند و پوست آنرا بمقراض تمام
بر دارند باحتیاط تا بشریان آسیبی نرسد فصل ۱۰ در فساد ذوق و ...

آنست که طعمی ناطبیعی همی آید در ذائقه وقت تناول یا بدون آن و سبب این
غلبه خلطی از اخلاط است و طعم بران دال علاج تنقیه خلط غالب نمایند بفصد یا اسهال
و بعده غرغره فرمایند بسکنجبین **فصل ۱۱** در بطلان ذوق یعنی هیچ مزه
محسوس نشود و گاه باشد که حس لمس نیز باطل شود و از حرارت و برودت
منفعل نگردد زبان و سبب این علت نفوذ ماده رطوبت است در جرم عصب
علاج بعد نضج و تنقیه دماغ غرغره فرمایند بطبیخ عاقرقرحا و مویزج و خردل اگر
حرارت نباشد و الا گل سرخ و سماق بجوشانند و در طبخ او سکنجبین یا مری
آمیزند و تغرغر کنند **فصل ۱۲** در تقشر زبان و دهان یعنی پوستهای باریک جدا
شود از دهن و زبان چون بخرقه بشیر جدا میگردد علاج بعد فصد و اسهال
صفرا آس و گل سرخ و گلنار در سرکه بجوشانند و مضمضه کنند **فصل ۱۳**
در بثور الفم یعنی دانهای خرد که در دهن برآید علاج رگ زنند و مسهل دهند و بعد
که در و کشنیز و عدس و برگ عنب الثعلب جوشانیده باشند مضمضه نمایند **فصل ۱۴**
در قلاع یعنی جراحت و ریش دهن که از ماده باطنی بود علاج حسب ماده تنقیه
کنند بعده اگر دموی باشد یا صفراوی غرغره کنند بدانچه در بثور گفتیم و طباشیر
و گلنار و کافور باریک ساخته در و رسانند و آنجا که قرحه بغایت بد بود در
سرکه و نمک تمضمض نمایند تا رطوبت زدوده شود و اگر از لذع سرکه بترسند عوض آن
بجای سرکه آمیزند و اگر بلغمی بود مامیران و بلیله و عاقرقرحا در سرکه جوشند و مضمضه
کنند و اگر سوداوی بود برگ حنا بخایند و مغز ساق گاو بمالند و گاهی جهت تقویت محل
مازو و کشنیز و پوست انار در سرکه بجوشند و مضمضه کنند **فائده** شیر خشت در
آب عنب الثعلب حل کرده قلاع صبیان را مالیدن اثر تمام دارد و بسوختگاو زبان
سوخته پاشیدن **فصل ۱۵** در اکلة الفم و آن قلاع خبیثه است که زود

[illegible]

پراگنده شود علاج آنچه در قلاع گفتیم از تنقیه و زرور پاشیدن و رطوبت فاسد بعمل آرند و
بعد باز ایستادن قرحه از اقشار قلقدیون بگذارند یا سوخته تجان پاک کنند و نگاه
از این ادویه حریفه شود بالجمله مضمضه نمایند و یا بشیر تازه شکر آمیخته فصل ۱۶
در کثرت سیلان لعاب از دهن خواه در بیداری بود خواه در خواب یا از حرارت
و رطوبت فاسده بود و یا از برودت و رطوبت معده بود آنچه از حرارت است در حلق و معده
زیاده شود و آنچه از برودت است در بری معده و ایضاً ضعف هضم و ترشی
دهن و تری حبت لعاب گواهی دهد علاج تنقیه معده نمایند از خلط موجب
و در حار کاسنی تازه با قندی نمک نمکوب بخایند و آب او بلع نمایند و در
بارد کندر و مصطکی مضمضه فرمایند فصل ۱۷ در بخر الفم یعنی بدبوئی دهن
علاج اگر سبب جراحتی دهن باشد تنظیف او نمایند و اگر از دماغ می‌آید یا از
معده تنقیه دماغ و معده نمایند و حب المسک بوسته در دهن دارند و بر
مسواک کردن ملازم باشند و مضمضه به روغن گل یا کنجد گاه‌گاهی صبحگاهی
و از المخر عیر قوی مجربست فصل ۱۸ در ورم الحنک یعنی اماس کام و
این یا از خون افتد یا از بلغم خونی سرخ و باد رد باشد و بلغمی سفید
علاج حسب ماده تنقیه فرمایند و غرغره در قلاع گذشت موافق خلط بکار برند

باب در امراض شفت یعنی لب فصل ۱

در بیاض الشفة یعنی سپیدی لب و این غیر برص است علاج تنقیه
بلغم نمایند و اغذیه غلیظ بگذارند و روغن یاسمین یا خیری بر لب بمالند
فصل ۲ در تشقق و تقشر جفاف که بر لب افتد و معنی این الفاظ در
باب امراض دهن گذشت علاج آنچه در باب امراض دهن گفته ایم بعمل آرند
و محل الشقوق از هوا محفوظ دارند و تازه و نشاسته و لعاب و کثیرا

[illegible]

کثیر الوقت و بحیه در پیه پاکیان [illegible] ضماد نمایند که مجرب است و سرد دوائی که
بر لب نهند بالا وی پوست درونی تخم مرغ بچسپانند فصل ۳
در اختلاج الشفة یعنی پریدن لب علاج اگر سببش در آمدن خون بود و در رگهای
لب متحلل بریاح شدن رگ قیفال زنند و غذا کم خورند و تفتیح مسام نمایند
و اگر باد غلیظ باشد آنچه در اختلاج مطلق گذشت بکار برند و آنچه از مشارکت
معده بود یا غثیان و فواق باشد و مقارنه قی بود دفع شود و آنچه از دماغ
بود مقدمه لقوه و صرع باشد تدبیر وی پرهیز است و منهم [illegible] امراض متفرقه گوییم
فصل ۴ در تقلص الشفة یعنی خورد شدن و کشیده شدن لب علاج آنچه
از تشنج امتلائی بود تنقیه کنند و روغنهای گرم مالند و آنچه از تشنج یابس [illegible]
تدارک پذیر بود و در اطفال آنچه مولودی بود در ایام طفولیت باشد [illegible]
بستن باشد که اصلاح گیرد فصل ۵ در بواسیر الشفة یعنی فزونی که در لب
زیرین پدید آید علاج تنقیه [illegible] و سودا نمایند و بر آنجا اصلاف [illegible]
فصل ۶ در ورم الشفة یعنی آماس لب علاج حسب خلط تنقیه نمایند
و اضمده مناسبه بکار برند و بخصوص با شیره عنب الثعلب طلا کردن اثر [illegible]
دارد خصوص در حار اما و رابتد فصل ۷ در شقوق [illegible] علاجش [illegible] تنقیه
است فصل ۸ در قروح لب علاج مراهم سرد آرند فصل ۹ در اکله لب
علاج آنچه در اکلة الفم گذشت بکار برند فائده سرگاه سوی مزاج بر لب
علامات وی دریافته تدارک نمایند باب ۶ در امراض اسنان در لثه
یعنی دندان و بن دندان فصل ۱ در وجع الاسنان یعنی درد دندان آنچه از گرمی
بود و با [illegible] ساکن شود در اکثر و آنچه از سردی بود با [illegible] گرم
[illegible] البته بایستد علاج اگر سوء مزاج ساده بود و در حار [illegible] که

[illegible]

باکلات و در بارد بطبیخ برنج کابلی مضمضه کنند و در مادی بسبب ماده صفرا باشد

پس تعدیل و آنچه در ریح معده بود از فساد ماده معده بود تنقیه معده

و تجوید هضم فرمایند و کشنیز در طعام بیشتر اندازند و هر چه مسبب است در این قسم

آنچه منتقل بود از باد و باشد تنقیه باید کردن و طبیخ بادیان و انیسون و

زیره مضمضه کردن نیم گرم سود دهد و آنچه از تولد کرم باشد

گواهی دهد تخم گندنا و بذر البنج و تخم پیاز با موم آمیخته در آتش سوزند و دود

آن بدندان رسانند فائده عرق گوگرد بر دندان گذاشتن فورا

دفع درد میکند باید که بدیگر دندان نرسد که ضرر دارد و تکمید کلبه در بارد

و [illegible] میل زر یا آهن داغ نهادن سود تمام دارد و داغ مکرر باید

کرد تا بیخ سوخته شود و با احتیاط کنند تا داغ بدیگر مواضع نرسد و آنچه از جنبیدن

بود اگر جنبش کمتر بود بعلاج استفاقت کوشند و اگر بیشتر بود چاره

کندن [illegible] هیچ علاجی نیست لیکن در کندن نخست بیخ او را سست کنند [illegible]

بر کشند تا بچشم ضرر نرسد و دوائی که تسکین درد کند عاقرقرحا افیون [illegible]

کندر [illegible] ساخته با شیر زنان سرشته بر دندان نهند فصل ۲ در ضرس

کند شدن دندان سبب آن اگر تناول چیزی ترش بود یا [illegible] علاج

در حار مزاج خائیدن برگ و شاخ خرفه با تخم او و کباب گرم با نان گرم

اگر علت [illegible] در بارد مزاج مغز بادام تلخ و مغز جوز هندی خائیدن

[illegible] ترشی دهن و بسیاری [illegible] علاج تنقیه بلغم باشد

خاصه بقی زیرا که چون وجع ندارد کثرت [illegible] ماده مقصود نیست و [illegible]

معده بقی اسهال است فصل ۳ در ذهاب ماء الاسنان یعنی رفتن آب دندان و مراد

آنست که دندان از [illegible] اطعمه آید باید [illegible] علاج [illegible]

وطحال بریان ساخته بر دندان نهادن و در باز و بروغن گل و کافور مضمضه کردن
نفع بسیار دارد و این نیز قسمی از ضرس ست و تدبیر او تدبیر اوست فصل ۴ در اکل
و تفتت و تثقب اسنان یعنی خورده شدن و بوسیدن و سوراخ داشتن دندان علاج
تنقیه دماغ کنند و مضمضه به سماق و عاقرقرحا و سعون سازند و آنچه از افراط رطوبت اصلی
باشد تنزل دندان و [illegible] باید تعویل بدو اشود و این زوال نیگیرد و اما جهت الطوا [illegible]
تر طیب بار کرد فصل ۵ در حفر یعنی چیزی مانند سفال در بیخ دندان متکون شود
و زرد و ده [illegible] علاج تنقیه ماده غالبه نمایند پس بالت آهنی آنرا
بزدایند و بعده سنون مرکب از زبد البحر و شیح سوخته بمالند تا بقیه را دور کنند و دیگر
متکون شدن ندهد فصل ۶ در تغیر رنگ دندان و صفرت لسان [illegible] است و سیاهی
و یا دستان [illegible] لسان سودا و سبی لسان بلغم غلیظ علاج حسب ماده تنقیه نمایند پس در صفرت
از عدس با سرکه و در سودا با نیج [illegible] و روغن گل و در بیاض بروغن [illegible] باید مالید
فصل ۷ در تحرک اسنان یعنی جنبش دندان علاج آنچه در صبیان شیخان افتد با قتضا
طبیعت مرحم او نشود اما آنچه از اسباب عرضیه افتد تدارک او باید کرد بحسب و [illegible]
از غلبه رطوبت و جوش خون و فساد لثه باشد فصد قیفال و چهار رگ و حجامت
و فصد و ارسال علق بر لثه نفع تمام دارد و سنونهای مقوی نافع ست و هر گاه دوا
سود ندهد و حاجت بکندن آید بنفشه آنرا از بیخ سست کنند بدین طریق که
بن دندان را بمبضع بیارند پس برگ انجیر تر باریک کوفته با شیر انجیر خام بمالند
دو سه روز این عمل کرده بکشند که بلا تصدیع منقلع خواهد شد فصل ۸
تر ایلسن یعنی [illegible] شدن یا دراز شدن دندان علاج اگر از غلبه خون
بود رگ زنند و مسهل دهند و این با درد می باشد و اگر بلغمی بود
بی درد باشد مسهل بلغم باید داد و اگر زیادتی حقیقیه نباشد بلکه دندانی

[illegible]

صلب بود چون دندانهای دیگر سائیده شوند و یا از نهایت بدبیرا و قطع آن
بآلت مخصوص باین کار **فصل ۹** در حکة الاسنان یعنی خارش دندان
و درین حالت بار نمی تواند بجا آرد در برهم سائیدن دندان و خائیدن اشیا علاج
تنقیه بدن و دماغ کنند و از تیز و ترش و شور پرهیز نمایند و سرکه در وی بیخ حماض
مطبوخ بود مضمضه نمایند **فصل ۱۰** در صریر الاسنان فی النوم یعنی برهم سائیدن
دندان در خواب علاج اگر امتلا بود تنقیه دماغ کنند و روغن قسط بر کردن مالند
والا تعدیل کافیست **فصل** در بیان تدبیر دندان کودکان با سائی برآید مسکه
و مغز ساق گاو بر کله بمالند و مالیدن شیر سگ مجرب است بر لثه و کذلک عسل و از خایه
باز دارند که محلل ماده تکونست و عصاره عنب الثعلب و روغن گل بهم آمیخته نیم
گرم بمالند و با نگشت آلوده بربن دندان مالند دردی که در وقت روئیدن
دندان میشود باز دارد **فصل ۱۱** در ورم لثه یعنی آماس گوشت بن دندان علاج
حسب ماده تنقیه نمایند و مضمضه فرمایند **فصل ۱۲** در لثه دامیه
یعنی برآمدن خون از لثه علاج اگر سببش ضعف قوت غاذیه لثه بود
مازو و عدس سوخته با شیر بمالند و اگر سببش غلبه خون بود رگ زنند و
بمبردات مضمضه نمایند **فصل ۱۳** در قرحه و ناصور لثه هرگاه جراحت گوشت
چرک کند قرحه گویند و بعد چهل روز ناصور نامند علاج آنچه در قلاع الفم گفته
بعمل آرند و در ناصور داغ دهند بمیل باریک **فصل ۱۴** در نقصان لثه یعنی استرخای لثه
بدانکه کم شدن و سست گشتن گوشت دندان باعث تحریک دندان میشود علاج
گلسرخ و جفت بلوط و گلنار و حب الآس چهار درهم خرنوب نبطی و سماق و عاقرقرحا
هر یک پنج درهم باریک نرم نموده بر لثه گذارند **فصل ۱۵** در گوشت زائد که بر لثه
برآید و بیشتر در عضل... علاج مرو زاج سبز... باریک ...

بالسر دندان...

[illegible]

نمایند و بر گوشت زائد بگذارند تا بزودی آید **باب ۹** در امراض حلق و لهات و مری

و قصبه ریه حلق مشهور است لهات ملازه یعنی جسمی که آویز است در حلق مری مجرای

آب و طعام و قصبه ریه مجرای نفس **فصل ۱** در ورم اللهات یعنی آماس ملازه

علاج حسب ماده تنقیه نمایند و بعده غرغره نمایند در صفراوی بسرکه و گلاب و عصاره

عنب الثعلب و امثال آن و در بلغمی مری و سکنجبین خردل آمیخته

و در سوداوی بمعز فلوس در شیر تازه حل نموده **فصل ۲** در استرخاء

اللهات یعنی ملازه سست شود و فرو آید و این را سقوط اللهات نیز گویند علاج اگر

خونی بود رگ زنند و بسرکه و گلاب مضمضه نمایند و گلسرخ و صندل و گلنار

و کافور بمالند و اگر بلغمی بود بعد تنقیه غرغره کنند بماء العسل و شب یمانی و زنجبیل

و نوشادر باریک سائیده بکفچه بیل نهاده ملازه را بردارند و بر تارک سر

گداخته در سرکه و صندل آمیخته بگذارند یا سپیدی بیضه مرغ تا ملازه را بالا کشد

و مازو بسرکه سائیده بر تارک طفل نهادن مثل ملازه افتاده است و همچنان گل سر

شوی سوخته و با سرکه سرشته و تا ضرورت قوی نباشد ملازه نباید برید خواه با آهن

خواه بدوا و استیصال نباید کرد که ابطال بعض مخارج حروف نماید و هیچ بریدن ملازه

فصل ۳ در خناق یعنی در تنفس زدن یا در چیزی فرو بردن یا در هر دو فتور افتد

بسبب حدوث آفتی در حلق علاج در دموی فصد و بعد رگ قیفال زنند

و رگیکه زیر زبان است و باید که خون اندک اندک بدفعات گیرند و اگر امتلای خون بسیار

و ضعف نباشد بیکبار خون حسب تقاضای معتدل المقدار گیرند بعد اگر آید اندک اندک گیرند و

بعد فصد تلیین نمایند اگر طبع قبض بود و پس از تنقیه از آب سماق و دیگر مبردات

غرغره باید کرد و جهت تعدیل اشربه مطفیه باید خورانید و باشد که فصد باید ورزید

اگر سر خنه بود و حمو ضا بکار توان بست شربا و غرغره و سر گاه ورم بطرف خارج ظاهر

[illegible]

شود و وضع محاجم و ارسال علق بران سود دارد تا ماده از نفس عضو برآید و جر
دموی حجامت ساقین مفید است و چون سه روز از مرض بگذرد مغز فلوس در
شیر گاو حل کرده و صاف نموده غرغره نمایند که نافع است و هرگاه مریض ضعیف شده
باشد طبیب بر سر او رسد تا ضرورت نبیند بفصد مبادرت نکند و هرگاه ماده خناق
پخته شود در خروج و انشقاق مدد از بوره و حلتیت و خرء خطاطیف که در شیر تازه و روغنهای
گرم آمیخته باشند غرغره کنند تا انشقاق افتد و بعد انشقاق قلیل نشتر که با شهد ممزوج بود غرغره
فرمایند تا زخم پاک شود و درین هنگام تجربه کرده که از آب سبوس گندم و روغن بادام
و شکر ساخته باشند اغتذا فرمایند فایده در درد گلو دوای سرد بر ظاهر گلو
ننهایند تنها و بلکه چون تنقیه شده باشد زفت و نطرون و خردل با آب سائیده بر گلو
طلا نمایند تا ماده از باطن بظاهر برآید و مری و قصبه ریه نریزد و وضع محاجم زیر
زنخ لهذا ستوده اند و در بلغمی نیز بعد نضج طبع بگشایند با ادویه مشروبه و با آب ترب
و سکنجبین عسلی غرغره نمایند و اگر علت صعب بود رگ زیر زبان زنند و بر قفا و زیر زنخ
محاجم نهند و در سوداوی رگ باسلیق زنند و شگاف قدیم نمایند و حسب حاجت خون بگیرند
و بدانچه در بلغمی گذشت طبع ملائم کنند و بشیر و مغز فلوس غرغره نمایند و حلبه و بابونه و برگ
کرنب کوفته بیخته بروغن نرگس و پیه بط آمیزند و بر خارج حلق ضماد کنند فایده نوعی است
از خناق که آنرا خناق کلبی گویند و این شدیدترین اقسام است و مریض مانند سگ دهن
میگشاید و زبان می برآرد و سبب این اگر ورم عضلات حلق بود حسب حاجت تدبیر و تنقیه
نمایند چنانچه گفته شد و اگر زوال فقرات بود بازاله سبب زوال فقار کوشند بدانچه بالا گذشت
بود و نوعی است از خناق مسمی به ذبحه و اصعب ترین اقسام است و عدم قدرت بر تکلم
و بلع و برآمدن انچه بنوشند بتکلف از راه بینی خاصه اینست و هرگاه زیر گلو سرخی پدید
آید نشان محمود است و تدبیر همان است که گذشت فایده آنجا که بلع متعذر بود

بر مهره دوبین گردن محجمه نهاده بمکند که مری قدری میگشاید و بلع چیزی
رقیق ممکن میگردد و آنجا که تنفس ممتنع شود حنجره را باید شگافت بطریقیکه
در مطولات مذکور است فصل ۴ در بثور حار محرق که در حلق و مری و قصبه ریه
پدید آید علامت بثور مری شدت درد است در محل مری عند مرور غذا خاصه
که طعام ترش و تیز بود و نشان بثور حلق و قصبه ریه از دیدن و جمع [illegible]
و خائیدن و از دود و غبار رسیدن نه وقت مرور غذا علاج فصد کنند و [illegible]
تلیین کنند و از آب سرد پرهیز کنند و اغذیه غیر ذی حدت و غیر ذی خشونت خورند
و هرگاه بدانند بثور ریخته خواهد شد به نضج و [illegible] انفجار [illegible] چنانچه در خناق گذ[illegible]
و در بثور حلق غرغره خناقی بیشتر مفید باشد فصل ۵ در تعلق علق بحلق
در آویختن دیوچه بدانند که بسا آبها است که در وی دیوچهای خرد پیدا شده
چون آنرا کسی بنوشد آن دیوچه درون حلق یا درون قصبه یا مری بیاویزد یا بکام
برآید سوی بینی و در آنجا آویزد بالجمله آنچه درون سو بود منظور نشود از [illegible]
بیقراری توان یافت که غیر از این مکروهی نباشد و گاه گاه خون قی [illegible]
اندازد بی سبب دیگر اما آنچه در قصبه آویزد دیگر هم از سرفه خالی نباشد و آنچه [illegible]
بینی آویخته باشد بکام برآید [illegible] علاج آنرا که بتوان دید بمنقاش
گرفته بر آرند چنانچه سر او در آنجا نماند لهذا گفته اند که از منقاش کردن علق [illegible]
کنند و زمانی گرفته دارند تا دهن او که در عضو متعلق است سست شود و جدا گردد
پس بیرون آرند و اگر بآلت نتوان گرفت یعنی در درون باشد گل سیاه در خریطه اندازند
و دهن بیمار بدان برنمایند تا از او جدا شود و بگل درآویزد زیرا که [illegible] پس بیرون
آرند و اگر بکام برآمده باشد شونیز و عصاره قثاء الحمار و خربق در سرکه [illegible] در بینی چکانند
و هرگاه دیوچه جدا کردن متعذر افتد [illegible] کنانند و الا [illegible] تا برآید فایده [illegible]

فصل ۶ آب احتیاط لازمست بی دیدن ... بالا کشیدن ننوشند

در بلع الابره یعنی فرو بردن سوزن ایذای این ظاهرست علاج سنگ مقناطیس سوده بیک قاشق شراب انگوری ناشتا بنوشند و بعد نیم ساعت تنقیه دهند و بعد خروج جهت اصلاح معده تدبیری که لایق بود توان کرد

فصل ۷ در تشبث شوک یعنی تعلق خار ماهی و جز آن در حلق و بند شدن طعام و مانند آن درآن علاج اگر برآمدن ممکن بود بیرون آرند و الا اگر چیزی خورنده بود چون تخم انبه دست برگردن و بین الکتفین همی زنند تا برآید یا بمعده افتد و اگر خار یا استخوان بود لقمه بزرگ خورانند تا باشد که فرو رود و گرنه انجیر خشک را در رشته محکم بسته و اندکی خایند فرو برند و سر رشته بدست خود دارند پس بیکبارگی بیرون کشند انجیر را تا خار برآرد و اگر خراش در گلو شده باشد بعد برآمدن لعابها و حسوها اصلاح کنند

فصل ۸ در انطباق المری یعنی بهم آمدن مجرای غذا و علامت وی آنست که چیزی سبک چون آب و شوربا اصلا فرو نشود اما لقمه ثقیل و بزرگ بفراغت خورده شود و بی درد علاج تنقیه بلغم نمایند و طبیخ انیسون و کندر و سنبل و بهمن و مصطکی تجرع نمایند نیم گرم و ضماد ... تازه بنهند یا پای ... زده چند و سکنجبین نالند

فصل ۹ در استرخای حنجره یعنی سستی حلقوم و نشان وی تنفس نیامدن ... یا بعسر آمدن علاج آنچه در انطباق المری گذشت بکنند که سبب این و آن واحد ست

فصل ۱۰ در حکاک المری یعنی خاریدن مری علاج قی نمایند و بسرکه کهنه تغرغر نمایند و شیر و شکر تجرع نمایند

فصل ۱۱ در اختلاج و ارتعاش قصبه ریه اختلاج پریدنست و ارتعاش لرزیدن نشان اختلاج او آنست که گاه گاه تردد و تعقد در کلام افتد و نشان ارتعاش آنست که دایم کلام لرزان آید چنانچه در بعضی پیران مشهورست علاجش بدانچه در رعشه و اختلاج عامست تدارک کنند و غیره

و غرغره در ینجا نفع کلی دارد **فصل ۱۲** در تدبیر غریق هرگاه آدمی را از آب برآرند
و بیهوش بود اما نفس باقی باشد و از کون سازند و شکم تحریک کنند تا آب برآید و فلفل
و زنجبیل در سرکه جوشیده و صاف نموده در حلق ریزند تا بهوش آید بعده جرعه
از نخود و شیر دهند تا مزاج شخص را صلاحیت دهد و آنچه عوام میگویند غریق
را تا سه روز در آب بعد غرق حیات میباشد همچون مسکوت را نظر محض است
همین که نفس وی نه بینند حکم بموت وی کنند و بتعذیب تدبیر نپردازند **فصل ۱۳**
در تدبیر مخنوق بوهق یعنی کسی که گلوی وی به کمند خفه کرده باشند هرگاه نفس باقی
بود فی الفور کمند ببرند پس بنگرند کف در دهن دارد یا نه اگر ندارد رگ قیفال زنند
و حقنه نرم طبع نرم نمایند و پایها را [illegible] سوده بسیار بمالند و چون بهوش
آید امر نمایند که بروغن بنفشه و آب گرم غرغره کنند و اگر کف باشد امید نبود
فصل ۱۴ در عسر البلع یعنی بدشواری فرو بردن چیزی آنچه بسبب تنگی مجری
بود خناق و انطباق مری گویند و گذشت اما آنچه بسبب سوء مزاج
مری بود علاجش تعدیل مزاج است حسب سبب و وضع اضمده درین مرض [illegible]
باید کرد که مری بطرف پشت نزدیک است و قصبه شش بطرف سینه **فصل ۱۵**
در ورم المری علاجش تنقیه ماده نمایند و تعدیل فرمایند با شربه موافقه **فصل**
۱۶ در قروح المری و نشان ریش وی لزوم وجع است و خلش طعام
تیز و ترش و ضرر یافتن اگر چه اندک بود و عدم تضرر بطعام چرب اگر چه لقمه بزرگ
خورده شود بخلاف ورم که در ینجا عکس این باشد و بهمین فرق میکنند در ورم و قرحه
بدانکه قرحه اکثر بعد انفجار ورم مری افتد و گاهی بی ورم بتیزی افتد از ماده حاده علاج
موم سپید در روغن گل بگدازند جرعه جرعه بنوشانند بعد از آنکه دو سه روز
ماء الاصول شیر و شکر نوشیده باشند و قرحه پاک شده باشد **فصل ۱۷**

[illegible marginal notes]

در بحة الصوت یعنی گرفتگی آواز و در تغیر بطلان الصوت یعنی بر گردیدن آواز
اصلا برنیامدن آواز علاج تحقیق سبب نمایند که نزله است یا سوء مزاج حنجره اگر
نزله باشد شربت خشخاش دهند و بطبیخ کوکنار غرغره نمایند تا ماده نزله باز
دارد و اگر سوء مزاج بود حسب مزاج تدارک فرمایند فایده کبابه خائیدن
آواز درشت را صاف کند و باقلا و مویز و خرما و انجیر و چلغوزه مغز بادام
و نیشکر و ماء العسل و تخم کتان هر واحد از ینها مصفی صوت اند باب ۱۰
در امراض ریه و صدر یعنی بیماریهای شش و سینه فصل اول در ربو یعنی ضیق النفس و این را
نیز گویند و بعضی در این هر سه لفظ فرق میکنند بالجمله مرضی سخت مزمن ذی ادوار
محسن البرء هر چند زود تدارک نمایند بهتر است بدانکه آنچه از بلغم بود بر آمدن بلغم
و خرخره سینه گواهی دهد علاج اجد نضج و اسهال شربت زوفا بارگی آمیخته
بنوشند صبح و شام و وقت خفتن هر بار دو توله و گاه گاه قی الازم دارند طبیخ
تربد عسل نوشند و گوشت طیور غذا سازند توابل حار آمیخته و عند غلبه بلغم
تخم کتان نیم کوفته و جوشانیده و صاف کرده با عسل بدهند که فور التسکین
سید بارد با ادویه گرم سمیه پرهیز ازند که موجب ازمان مرض میشود و سینه را
بروغن بیه گرده بز و روغن تخم کتان که موم دران آمیخته باشند چرب دارند
و آنچه از بخار قلب بود تواتر عظم نبض و نفس و عطش گواهی دهد علاج رگ باسلیق
زنند از دست چپ و لعابات دهند و ملینات نوشانند و اطراف بمالند و آنچه
از گرمی ساده بود که به تشنگی فقد تواتر نبض گواهی دهد و عظم نبض نیا باشد علاج حسب تبرید
بمبردات شربا و طلا علی الصدر و آنچه از استرخاء عضلهای سینه بود لین نبض و صغر
یعنی نفس متضاعف گواهی دهد و تا سینه راست نکند نفس نیاید علاج روغن [illegible]
بمالند و بعلاج فالج کوشند و طبیخ حلبه و دارچینی با عسل تجربه نمایند و آنچه از خشکی

[illegible]

ریه بود وقت آواز و تشنگی و نفع مرطبات گواهی دهد علاجش ترطیب [illegible]
مرطب [illegible] با تمر تر و شیر نوشیدن سودمند تر و آنچه از برودت بود
[illegible] سرد گواهی دهد علاجش تسخین است و آنچه از باد باشد که در منافذ [illegible]
در آید عدم گرانی و سرفه بی بلغم و تضرر از چیزهای بادناک گواهی دهد علاجش [illegible]
است به تنقیه و تعدیل و شبت و بابونه بر سینه و پهلو ضماد کردن [illegible] فلاسفه خوردن
نافع و آنچه از ورم [illegible] و حجب و کبد و جز آن بود عرض مرض باشد و در امراض
مذکور بیاید و آنچه از خناق بود گذشت و آنچه از امتلاء معده بود در [illegible] معده بیاید
علاجش تنقیه معده است و تقلیل غذا و تجوید هضم و نوعی است از این مرض که صعب
ترین اقسام است [illegible] سینه راست نکند دم نیاید و پهلو بر زمین نتواند نهاد
و این را انتصاب النفس گویند و سببش یا ماده غلیظ بود یا ورم که در مجری [illegible]
افتد یا استرخای عضلات سینه تدبیر هر یک گذشت **فصل ۲** در سعال یعنی سرفه
آنچه از سوء مزاج سازج ریه بود دلائل [illegible] گذشت و علاجش تعدیل
و آنچه از خون بود با عظم و گرمی [illegible] و حمرت باشد و علاجش فصد است و اگر
گرمی در صفرا بود و اطفای [illegible] نمودن تقوع تلیین کردن
در همه حال مفید و از آنچه از ریختن ماده رقیق دماغ بود بی نفث باشد
و شب و بعد خواب غلبه کند و علاجش منع نزله است و [illegible] کنار غرغره کردن
و صمغ عربی در دهن داشتن مفید و آنچه از ریختن ماده [illegible] بود از دماغ و
غلیظ شدن وی در آن و بر آمدن خلط لزج بسرفه شدید و گرانی سینه [illegible]
زکام پیدا شدن گواهی دهد علاجش [illegible] زوفا و انجیر و حلبه [illegible] شدن است
و رب السوس و فلفل و شکر هر سه برابر ساخته در دهن گرفتن و آنچه از رطوبت [illegible]
بلغم بسیار بسرفه بر آید و لزج باشد و سینه خرخره کند و این [illegible]

[illegible]

علاجش از بحث ربو که بهر نوعی گذشت بعمل آرند و آنچه از قرحه ریه بود که بسبب
غبار و دخان یا صیحه شدید بود علاجش ترطیب است بشرب حسوهای مدهن و تدهین
ناف و مقعد بمسکه و آنچه تابع مرض بود بمعالجه آن مرض کوشند و آنچه از جذب
بثور در ریه بود و سرعت نبض و حرقت بول و انفع از بر دوست گواهی دهد علاجش
فصد است و حجامت سینه و اسهال صفرا هرچه در بثور حلق گذشت و آنچه از
امتلای معده افتد تدبیرش تنقیه معده و تقلیل غذا است و آنچه از ماده سودا بود بسبب
حصول او در ریه چیزی سیاه و کبود در سرفه برآید و دیگر علامات سودا گواهی دهد علاجش
جریره سبوس گندم بقند یا عسل دهند و بعد نضج اسهال سودا نمایند و غذا نخود آب از
گوشت مرغ یا گوسپند سازند و آنچه از وقوع آب و جراحت در حنجره افتد تا گران جسم
بر نیاید سرفه نایستد و محتاج به تدبیر نیست و گاه باشد که جسم ثقیل بود و بر نیاید و بهلاکت
و در این صورت مالیدن سینه و حلق و قی کردن فرمایند تا باشد که از حنجره و قصبه ریه
برآید **فصل** در نفث الدم یعنی برآمدن خون از دهن و این یا از اجزای
دهن آید یا از دماغ یا از اعضای باطن آنچه از اعضای دهن آید به ثقل برآید و
آنچه از سر آید به تنحنح برآید و بیشتر بعد برآید و دیگر آثار گواهی و آنچه از حنجره و قصبه
ریه آید به تنحنح برآید کمتر اما در حنجری خون ناب بود و سرفه نباشد و در قصبی
خون کف دار بود و با سرفه و درد باشد و آنچه از شش بود خون ناصع و کف دار
و بی درد و یا سرفه باشد و آنچه از سینه آید افسرده و قلیل باشد و به سرفه شدید برآید و
محل جراحت درد کند و چون بر پشت خسپد سرفه و درد غلبه کند و آنچه از مری و معده یا
و یا از جگر یا از سپرز آید بقی برآید و وجود آفت در عضو یا درد بر تعین عضو گواهی
دهد علاج آنجا که از اجزای دهن آید بطبیخ چیزهای قابض چون آس و گل نار و
مازو و شب و مانند آن مضمضه کنند و آنچه تعلق از ریه باشد تدبیرش گذشت

گذشت و انجا که از سر آید فصد قیفال و حجامت نقره و مضمضه بطبیخ مذکور کنند و انجا که
از حنجره و قصبه آید بطبیخ مذکور مضمضه کنند و قرص نفث الدم در دهن گیرند و جراحت قصبه
علاجش صعب است مگر آنکه در غشائی درونی بود و فقط و انجا که از شش بود فصد صافن
و باسلیق و حجامت بساق کنند و طبع نرم دارند و حسب الحاجت در تعدیل کوشند و عند
الحاجت قابضات بر سینه نهند تا چنانکه ورم در شش نباشد و انجا که از سینه
آید فصد باسلیق کنند و قرص نفث الدم نوشند اندک اندک و ایضا بر سینه
طلا نمایند و جرح سلیه زده به شود و انجا که از مری و معده و غیرها آید تدبیر هر یک در محل هر
یک مذکورست **فایده** انفع ترین ادویه در جمیع اقسام نفث الدم شادنه مغسول
است یک مثقال در خیره برگ خرفه یا لسان الحمل بدهند و برگ خرفه خاییدن و
خوردن مجربست و هرگاه خون در شش منفجر و سرفه شدید بود لیسر که و گلاب
تغرغر کنند و اندکی بنوشند و اگر سرفه بود صعتر با عسل بلیسانند و خاکستر چوب انجیر
با آب آمیزند و بنوشانند و اگر خاکشی نیز آمیزند بهتر و قوی تر بود **فصل ۴** در نفث المده
یعنی بر آمدن ریم از دهن آنچه سببش انفجار دمامیل الریه یا ذات الجنب باشد یا دبیله
بود یا دبیله معده بود هر یک گفته آید و آنچه از حلق و حنجره و اجزای دهن آید از
خناق و دیگر اورام این جا ظاهر شود اما آنچه از سینه آید جهت انفجار آماس و علاج
تلطیف غلظ است بدانچه در سعال بلغمی گذشت تا ماده تواند منتفخ شد و موم و
روغن بابونه و بنفشه یا کتان با هم سرشته بر سینه ضماد نمایند و قطع جیری بارد بالطبع
و قابض ننهند و شربت مطبوخ زوفا و خاکشی و انجیر و اصل السوس نفع تمام دارد و در
همه اورام که در حجب سینه یا در شش افتد و بگشاید این ضماد بطبع یا خود دارند **فایده**
ماده سینه در شش در آمده از راه قصبه بیرون می آید و دیگر مدفع طبیعی جهت بر آمدن ماده صدید
واقع نیست و هرگاه مده از شش بر آید در فضای سینه ریخته جمع گردد از آن احتقان المده

فصل در ذات الریه یعنی آماس شش آنچه بسبب ورم شش [illegible] گوییم وجه آنکه گفته آید
بود خواه ماده او خون بود یا صفرا یا بلغم یا سودا نشان وی لزوم تب صعب و شدت
ضیق النفس و درد و ثقل سینه و حمرت وجه خاصه رخسارها و تشنگی و شدت
و خفت اعراض حسب ماده موجبه علاج رگ باسلیق زنند و اگر امتلای خون بود
سخت صافن زنند پس باسلیق و بعد فصد مطبوخ ملین یا حقنه نرم ملین نهند
و اگر بسبب نزله افتاده باشد قیفال نیز بگشایند و ایارج جالینوس که در او راهم
و جنب و شعالیق و غشیه سینه نفع تمام دارد فصد اگر در ابتدا اتفاق افتد
یعنی قبل از رسیدن ماده گذشتن باید که از طرف مخالف کنند و بعد از آنکه ماده
از انصباب ایستاده باشد از طرف موافق باید کرد و اگر علت از هر دو طرف بود هم
از دست راست رگ زنند و اگر سخت بود از هر دو چون ماده از نفس عضو برآید و بعد آنند
که ورم ریه اگر با یمن بود و خفت تب خسارها و آن طرف سرخ شود و گرانی
بطرف ایمن لازم بود و چون بر پهلوی راست خسپد آب از دهان بیشتر آید و اگر
بطرف چپ بود ضد این باشد و هر جا که قوت تحمل باشد فصد بر [illegible] باید
حسب اقتضا و بعد فصد تلیین و حجامت بر سینه از جهت جذب ماده بخارج و پس
از تنقیه تضمید بروادع در ابتدا و محللات بعد از آن باید کرد خصوصا در تسکین و ماءالشعیر
تمام دارد و تلیین هر چیز که در وی قبض باشد چون آب کاسنی غلیظ باشد چون یا فوز
از نهار نهند که از کل آب سرد هرگز در ذات الریه که از بس حمرت باشد و همگی در ازالت
کوشند که درین امراض سینه از رطوبت پاک شود و هر گاه برانیت حاجت برسرفه
دادن شود با شربت موافقه قناعت دارند و آب خیار و آب تربز و آب کدو نیز
مجوز نیست زیرا که در بیشتر جلا است نه قبض و دیگر آب سکنجبین که بسیار ترش
نبود سخت نافع است و هرگاه نفس متواتر آید لعاب اسبغول با جلاب

[illegible]

شربت [illegible] جرعه جرعه بمیدهند و آب نیم گرم بر سینه و پهلو ریزند تا دم با
[illegible] آید و درد باشند و بدانند حال اما بر هر عضوی که افتد از سینه جهت
[illegible] نیست یا تحلیل شود یا پخته شده بشکافد برآید یا ریم کند یا صلب گردد و نشان
تحلیل او راه این است که خفت اعراض است روز بروز و سهولت نفث و نشان ریم
گردان شد [illegible] اعراض خصوص در زمانیکه پخته شود و چون پخته شود تب و درد [illegible]
شود با ثقل بیشتر گردد و پس از پخته آن ورم بگشاید [illegible] و [illegible] و نشان
تصلب ورم خفت اکثر اعراض است و شدت ضیق النفس و سرفه خشک و ثقل با درد باشد که او
بعد تصلب بگشاید یا بجای بعد انفجار اگر [illegible] خوب آید [illegible] و [illegible] نفث
[illegible] گذشت و بسیار باشد که پیش از تمامی نضج بسببی عنیف چون خشم [illegible] و حرکت
و جز آن ورم بگشاید و خون صرف یا [illegible] خام برآید و چون چنین اتفاق افتد [illegible]
زنند و بعلاج نفث الدم کوشند و نیز سبب [illegible] بود یا بلغم ساده یعنی غیر شور یا
یا از سودا نشان بلغمی کثرت لعاب دهن و شدت ثقل و ضیق النفس و [illegible]
و انتفای اعراض حرارت [illegible] در جمله ورم [illegible] لازم لیکن [illegible]
بباشد و در بارد تجفف و نشان سوداوی سرفه یابس است و تعسر جذب هوا و افزون
ضیق النفس [illegible] ایام و اگر استحاله ورم حار که صلب شده باشد [illegible] او گواهی [illegible]
در بلغمی [illegible] طبخ کنند [illegible] [illegible] بعد چند روز [illegible]
شود [illegible] در حال بلغمی گذشت از نضج و تنقیه بکار برند و در سوداوی لعاب تخم
کتان و خطمی [illegible] روغن بادام تجرع نمایند و کذلک شیر دختران و ملینات ضماد سازند
و این کمتر به شود و بدانکه گاه باشد که در ذات الریه سنگ تولد شود و همچون سنگ مثانه
و بعده و سرفه باشد و باشد که بسل انجامد [illegible] فصل در سل یعنی
قرحه ریه نشان او وجود تپ دق است بروز مدت [illegible] و بدانند که [illegible]

[illegible]

مشابهت تمام دارد و فرق است که مدة در آب فرو می نشیند و بر آتش بوی بد میدهد
بخلاف رطوبت علاج هر چند که این مرض لا دوا است اما اگر تدبیر سنگ باید ممکن [illegible]
که بیمار دیر تر بمیرد و بوعلی گفته که زنی است دو سال درین علت تربیت دادم جالینوس گفته
هر که را اول روز یافتم که خون از نفسش آمد و علاج کردم نعوذ نشد بالحیلة تدبیر کلی است
که بعد از وقوع این مرض باسلیق زنند از آنجانب که درد بود و اگر مانعی بود حجامت نمایند
و اگر بانزله الخ د قیفال نیز کشایند و ماء الشعیر با سرطان بخته و هر چه در تپ دق بیان
مناسب است و بوعلی الخ آزموده خورانیدن گفته است که [illegible] سال ساخته باید
اما البیا رخورانیدن حتی که نان خورش نیز همین سازند بشرطیکه سکم نبارد

فصل در اورام که در حجب اغشیه و معالیق و عضلات صدر و ما یلیها افتد و بدانند
که هر ورمی ازین اعضا باعتبار محل و باعتبار بساطت و ترکیب باسمی مخصوص است چنانچه
ذکر باید مطابق جمهور اگر ورم در غشای مستبطن اضلاع افتد یا در حجابی که حاجز
است در آلات غذا و آلات تنفس باشد **ذات الجنب خالص** گویند و
ذات الجنب صحیح نامند و هر چه تام بود یا غشیه مستبطنه **خالصه** نامند خالصه
و اگر در عضلها که میان اضلاع واقعند باشد **ذات الجنب غیر خالص**
غیر صحیح و **ذات الجنب مغالطه** گویند و ورم غشاء مستظهر اضلاع را هم
بهمین اسامی خوانند اگر در حجابی که در باطن اضلاع خلف است باشد شوصه
نامند و بعضی شوصه صحیحه ذات الجنب را صحیح نیز گویند و اگر در حجابی که میان معده و کبد حائل
است باشد **برسام** نامند و این حجاب غیر حجابی است که در آلات غذا و آلات تنفس
حاجز است و جمهور این حجاب را **دیافرغما** خوانند و بعضی معترض فی المعده و الکبد را
دیافرغما خوانند و اگر در غشائی که متصل بسینه است باشد **ذات الصدر** گویند و اگر در غشاء سینه
که متصل است است باشد **ذات العرض** نامند بدانکه از برابر عظام القص آنجا که

[illegible marginal notes]

انجا که غضروف خنجری نیست حجابی برآمده است و دو شق شده یکی بطرف سینه
دیگری مایل بطرف پشت برآمده تا ملتقی الترقوتین سینه و در انجا بهم پیوسته
جهت توضیح فرق در ذات الصدر و ذات العرض تشریح این حجاب ضرور [illegible]
فائده شیخ بو علی در ذات الصدر و شوصه و برسام فرق نمیکند و مترادف
می دارد بالجمله اکثر علامات و علاج این اورام حسب ماده از ورم ریه و جگر
و مراعات همه قوانین مرعی دارند و از اختلاف اماکن این اعضا حال [illegible]
از احساس جمع در ان پوشیده نیست و ضماد در ذات الصدر بر سینه باید گذاشت
و در ذات العرض میان دو شانه و در جمله فرق میان ذات الریه و این اورام آنست
که در ذات الریه نبض موجی بود و ضیق النفس بشدت باشد و زوال عقل لازمه برسام
است لهذا بعضی از برسام ممتاز نمیسازند فائده بسیار باشد که ورم جگر بجهت
جذب معالیق و احداث تنگی نفس و جز آن مشابه شود بذات الجنب فرق بینهما آنست
که در ذات الکبد رنگ زرد باشد و سرفه لازم نباشد و جانب جگر ثقل و الم بود و
اکثر بول غلیظ آید فائده هرگاه ماده این اورام پخته شود و ظهور پختگی از اعتدال
قوام نفث و لون معلوم است بزودی در ان کوشند که ماده بنفث پاک شود
قبل از انکه ریم گردد و بهر این کار آب گرم و کشکاب رقیق با شکر و سکنجبین با عسل
دادن صواب است و بر پهلوی معلول خفتن یاری میدهد بر نفث لملاقات الریه
شکل الجنب لنشبها منها بالاستقصا فائده ذات الجنب دو گونه است حقیقی و غیر
حقیقی حقیقی آنکه ورم باشد و غیر حقیقی آنکه باد غلیظ در نواحی پهلو و بین الاضلاع
بند شود و درد آرد و چونکه محتبس در اغشیه است بواسطه عدم انتقال
مشابه گردد تحقیق فرق بینهما از خفت که لازمه ریح است و عدم لزوم
حمی در ریحی و جز آن ظاهر است [illegible]

[illegible marginal notes]

آید و نفع فصد اسیلم از دست چپ افزون و اسرع الظهور است

فصل در خنقان

ده در صدر یعنی بند شدن دم در فضای سینه و این چنان باشد که دم در انجا کر
در ریه بود یا جراحت منفجر شود و دم در فضائی که خارج از شش است گرد آید
و بسبب کثافت در شش در آید و نه بجانب حلق برآید نشان او تقدم
اورام عضوی ازین اعضاست و بعد ظهور آثار مستحیل شدن بجذب و مد نایید آن
و تب دق لازم بودن علاج طبیخ انجیر و زوفا و سپستان و اصل السوس
و پرسیاوشان و مویز بدهند روغن بادام و شکر طبرزد (یعنی نبات ۱۲) آمیخته تا ماده رقیق
شود پس هر چه نفث را باسانی برآرد بدهند و مدرات نیز داده باشند تا
که از راه بول برآید و یا از راه براز پس هرگاه در بول برآید هر چه مثانه و گرده
بشوید و بند هرگاه در براز ظهور کند پس ملین بدهند و اگر بهر دو جانب میل کند و این
نادر بود گاهی مدر و گاهی ملین بدهند

فصل ۹ در جمود الصدر یعنی افسرده شدن
و گرفته شدن سینه و این را برد الصدر نیز گویند از ملاقات هر ذات خارج
یا داخله پدید آمد و نشان وی از عدم انبساط و انقباض سینه و تقدم وصول
برودت ظاهر است علاج روغنها گرم بمالند چنانکه آمیخته و تکمید بطبیخ ادویه گرم
و تضمید بدان لازم دانند و حلتیت در شراب آمیخته بنوشانند اندک اندک و حسوهای
مناسبه و ماء العسل غذا سازند

اقتباس ۵ بدانکه شراب افیون و دخان اسرب که وقت
گداختن شود دیگر جمود الصدر آرد و تدبیر وی استعمال مضادست و تکمید بطبیخ
حشایش گرم نافع و روغن زعفران در افیون تلیّن البدن سخت نافع و هم روغن قسط در
اسهال نیز مفید بالجمله وقت تذویب اسرب خود را از وصول دود وی محترز دارند

باب ۱۱ در امراض قلب یعنی دل

فصل ۱ اندر سوء مزاج قلب بدانکه وی اگر ساذج است
تعدیل کافی است و اگر با ماده است تنقیه لازم و انجا که فصد واجب آید و مانعی باشد حجامت

بین الکتفین نمایند و در تعدیل و تنقیه رعایت شدت وخفت سبب و لطافت
ترکیب آن مع لحاظ لین و قبض طبع مرعی دارند و در جمله از هرچه مقوی دل
است غافل نباشند و هرجا که تب یار شود تدبیر او نیز ملحوظ سازند و تعجیل در علاج
نکنند که بعد از آن مشکل میگردد فصل در خفقان یعنی طپش دل و چون قوی
شود غشی آرد بدانند که این مرض دو گونه است یکی آنکه سبب او در دل باشد دوم
آنکه در عضو دیگر بود چون معده دماغ و جگر و امعا و رحم و شش و حجاب و یا در همه تن
و بمشارکت آن دل نیز ایذا یابد چنانچه لسع و لذع و امثال آن ازین قبیل است علاج در مشارکی
اصلاح عضو ماوف کنند مع تقویت قلب و در غیر مشارکی تعدیل و تنقیه حسب ماده
بدانچه در کلیات گذشت و آنچه از ذکاء حس دل باشد تغلیظ حس نمایند و آنچه از افراط
استفراغهای معتاده و غیر معتاده شود بادویه و اغذیه مقویه ازاله ضعف نمایند
فائده کسی را که خفقان گرم بود در شهر گرم مقام نسازد که سبب کوتاهی عمر است
واکثر فوائد آثار مخصوصه بجواهر در غشی بباید و تعلیق سنگ یشم بر فم معده باشتهای صحیح
نفع دارد فصل اندر غشی یعنی بیهوشی هرگاه اسباب خفقان غالب شود غشی
[illegible] و چون قوی مفرط گردد هلاک نماید بدانکه غشی سه گونه است یکی آنکه روح تحلیل
شود دوم آنکه روح مختنق گردد سوم آنکه کمتر متولد گردد و هر چه [illegible]
ضعف می آرد اسباب تحلیل روح استفراغ و فرحت و لذت و وجع سخت [illegible]
مفرط باشد و اسباب اختناق امتلا مفرط است خاصه از شراب یا غم یا ترس عظیم ناگهان
و اسباب قلت تولد روح سوء مزاجهاست که در دل افتد و بدان جهت ضعف در دل
شود و روح کمتر متکون گردد یا غذا یا فاسد که صلاحیت تکون روح کثیر نداشته باشد
فائده ماده که بدل آید یا در رگهای [illegible] در میان [illegible] بالای [illegible]
[illegible] مفصل بنیاد علاج حالت غشی باید که [illegible] سبب [illegible]

یعنی اگر از حرارت بود مبردات مقویه چون صندل و اگر از برودت بود
چون مشک و امثال آن بویانند و کذلک در جمیع انها اضداد ذکر داده
مزاج نمایند و محرور را گلاب و آب سرد بر رو و سینه زدن و
اما اگر سبب غشی اسهال مفرط بود یا بران چون مفرط و جز آن که موجب برودت
بوده باشد گلاب و آب سرد بر رو و سینه وی نزنند و در اینجا بوی کباب خصوص
از مرغ و بوی نان گرم و جوربا اللحم با قدری شراب و تدهین شکم معده بروغن گرم
کافی است و در کثرت عرق اطراف بگلاب و آب سرد مالیدن نافع است بشرطیکه سبب
انفتاح مسام باشد بوسطه حرارت و بر جیلها که باشد جهت قبض عرق برگ مورد خشک
کوفته بیخته بر بدن مالیدن تازه و جز آن قابضات همین اثر دارد و در غشی
او فلونیا دهند اگر چه قولنج باشد و آنجا که حالت غشی غثیان یا فواق بود باشد قی
کنانند و بدانند که قی در اکثر انواع غشی نفع میدهد اما در کثرت عرق نشاید که
مضرت و در لیسی و لذعی تریاق و فاد زهر دهند و آنجا که سبب غشی اختناق رحم
بود بوی عطر قطعاً نشاید و در امراض رحم گفته آید که اشیای بد بوی شمیدن و چیزها
خوشبو در رحم مالیدن علاج است و مالیدن اطراف در همه اقسام مفید و معقول
است اما این همه تدبیر وقت بیهوشی بود اما در حالت افاقت تدبیر آنست که حسب
تدارک کنند مثلا در سوء مزاجی تعدیل و در امتلائی تنقیه و در استفراغی اغذیه
و آنچه از مشارکت باشد در تنقیه عضو باید کوشید علامات زردی رنگ و برودت اطراف
و ضعف نبض لازمه غشی است و اگر قوی بود چشم نیز باز نشود و هر چند که باشد غشی
علیه را که بدا کنند در می یابد بخلاف مسکوت و فرق میان اینها ظاهر است که آنچه لوازم غشی
است در سکته نباشد و از سبات نیز بعضی در جه تمیز دارد و در غشی که از قوت حس دل
افتد باید که سبب بدید آمد و بخشیده باشد تر و زود ... گردد همچنان و آنچه که بدل

[illegible]

که بدل مخصوص اند آنچه قریب باعتدال است یاقوت ست و فیروزه و زر و نقره و
گاوزبان و آنچه گرم ست درونج ست و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم
و اترج و بهمنین و قرنفل و عود خام و بادرنجبویه و تخم او و شاهسفرم
و تخم او و قاقله و کبابه و پوست ترنج و ساذج هندی و رسن و آنچه سرد ست
مروارید و کهربا و بسد و کافور و صندل و طباشیر و گل مختوم و سیب و کشنیز و از
مرکبات مفرحات یاقوتیه و دواء المسک و بهر رطب و یابس ازین ادویه
حار بارد و برحسب سبب بود بکار توان بست و بدانند که مبالغه در تبرید دل اگرچه
حرارت قوی بود ممنوع ست از آنست که قدما قرص کافور بی زعفران در حرارت
دل تجویز نکرده اند با آنکه تبدرق نیز ملحوظ است چه مصاحبت و زعفران
قوت ادویه سرد زود بدل میرسد و طبیعت حرارت از آن تقویت روح صرف
بنماید و برودت ادویه را باصلاح جرم دل **فصل** در ورم اذنی القلب
یعنی ماس دو گوشه دل و پوشیده نیست که بر سر دل دو افزونیست که نسیم
ازان در می آید و اینها را اذنی القلب نامند هرگاه روح باطالت امراض تحلیل
بیابد که بدل میرسد علاوه میگردد و جزو عضو نمیشود و احداث ورم مینماید
گفته اند که این ورم اگر سرد باشد چه ورم گرم در دل بود یا در غلاف یا در
اذنین فی الفور میکشد اما ورم سرد که در کوه دل بود وی نیز مهلک ست
لیکن آنچه در غلاف یا در گوش او باشد اصلاح میکرد اگر زود تدارک نموده
و الا روز بروز لاغری می فزاید که بهلاکت می انجامد و نشان وی احساس
ثقل ست در سینه نزدیک بغضروف و در اکثر حالات شبیه بغشی پیدا شد و در دل
[illegible] ناکشتن و تشنجهای متهیج و روی بغایت زرد بودن علاج طبیخ بابونه
و اکلیل و برشیاوشان و سپوس گندم بر سینه و تخم [illegible] ریزند و کذلک ادویه محلله ضماد

[illegible]

تو بالجمله تقویت قلب کوشند و بدانکه ورم سرد که در غلاف دل افتد نسبت
بدانچه در گوشت او افتد قلیل الشدة ست وغشی وی سبکتر **فصل ۵** در غلبه
حادثیه واین آنست که در بابد بیمار گویا دود واز دل برمی آید بالا و چون
شود غشی آرد و سود، فکر علاج عتر طیب و تنقیه سودا کوشند **فصل** انجماد
یعنی فسرده شدن دل و عند حصول اینحالت غشی میشود و لعاب از دهن میرود
وباز درانک مدت افاقت رو میدهد علاج در تعدیل جگر کوشند و مسهل سودا
دهند و بمفرحات دل و دماغ را تقویت نمایند و تریاق کبیر را کثیر النفع دانند
فصل ۷ در تفشر القلب و وی آنست که بیابد مریض که دلش میخراشند و از شدت
المش بیهوش افتد باز فورا بهوشی آید تشنج در روی می افتد جهت درد و عرق بسیار
می آید بسبب ضعف پس علاج تحقیق سبب نمایند که ماده از دماغ میریزد یا از عضو
دیگر حسب ماده تدارک کنند و اصلاح غذا نمایند و تنقیه صفرا در صعتر آید و شربت خشخاش
بعد تنقیه در تبرید نفع تمام می دارد **فصل ۸** در قذف القلب و وی آنست که پندارد
که گویا دل برون آید و این از زیادة خون افتد یا صفرا و تغیر لون رو حسب ماده
درین وقت لازم ست علاج باسلیق از یمین بکشایند و مسهل صفرا دهند و گلاب
و عرق بید مشک و شربت صندل مداومت کنند و اصلاح غذا نمایند و مفرحات
دهند **فصل ۹** در جذب القلب و وی آنست که پندارد دل فرو کشیده میشود
و سبب این حصول خلط است در مسالیق جگر و گاهی باشد که باینحالت الم خفیف
و حالتی شبیه به غشی نیز افتد علاج حسب الخلط تنقیه کنند و تلون چهره
مریض و دلیل موقت بر خلط دلالت کند **فصل** او را احتواء
الرطوبة علی القلب و وی آنست که پندارد که دل در آب افتاده
ست و حرکت کند بحرکت اختلاجی و قدرها از انواع خفقان

[illegible]

تیره داند و سبب این ماده رطوبت ست که زیر غشا که بر دل محیط است بند شود
علاج ایارجات دهند و گل سرخ و سنبل و زعفران با بادرنجبویه بر سینه
ضماد نمایند و ریاضت فرمایند و بهترین تدبیر جهت تحلیل رطوبات دل غضب جستن
است فایده گاه باشد که رطوبت مذکور از حرارت نامعتدل خشک شده بچسپد و
نشان آنست که دل منبسط نشود و نفس مختلف گردد و قوت ساقط و غشی
ظاهر کند و تدبیرش استعمال ملینات و قیروطیات ست بر سینه تا ازاله کند
پس باستفراغ کوشیدن و در جمله تقویت قلب منظور داشتن و بدانکه دل
شریفترین عضوهاست در علاج او مهلت و انتظار نشاید داشت باب ۱۲ در امراض ثدی
یعنی بیماریها که به پستان تعلق دارد بدانکه پستان را حکیم مطلق خاصیتی داده که چون
خون در آن آید سفید شود چنانکه در خصیتین منی شود فصل ۱ در قلة اللبن یعنی
کمی شیر و آنرا سه سبب است یکی کم شدن خون و دلیل بر آن کثرت استفراغ
خون ست یا اطالت مرض دوم کثرت خون زیرا که چون خون بیشتر آید هاضمه
ثدی را عجز در هضم روی نماید سوم فساد خون از سوء مزاج ساذج بود
یا مادی و دلائل این از سوء مزاج ظاهر ست علاج در کمی خون آنچه خون
بیفزاید چون شیر و زرده بیضه و گوشتها و جز آن حسب تقاضای حال دهند و در
افزونی فصد و حجامت نمایند و در فساد اصلاح فرمایند بدستور که معلوم ست بدانکه
رقت و صفرت و حرقت شیر از صفرا ست و شدت بیاض و مائیت قوام و حموضت
از بلغم و شدت غلظت و کدورت بیاض او و قلت مقدار بغایت از سودا اینجا که
بلغم با صفرا مرکب باشد شیر شور بود فایده هر چه مولد منی ست شیر نیز بیفزاید و شیر
حیوانات نوشیدن اینجا که سبب قلت یبوست و سخافت باشد مجرب ست
فصل ۲ در کثرت درد لبن و اسباب و ضد اسباب قلت ست علاج در

[illegible]

تجفیف کوشند و مدرات حیض سود دارد واین دوا نافع است لکن مرد از نمک

برد و بره و تخم گل بر پستانها بمالند و زیر پستان سرکه و عدس پخته و سنبل

کوفته همین عمل کنند اما در غلبه برودت برگ سداب تخم او و تخم کرنب ضماد نمایند

فصل در اورام و تعقد پستان علاج اگر ماده گرم بود سرکه باب گرم در

مثانه حیوان کرده تکمید کنند و عنب الثعلب کوفته ضماد نمایند و بعد رسته در پنجه در

تجبن اللبن بکوبیم و سازند و اگر ماده سرد بود کرفس کوفته ضماد نمایند و بربندند

بابونه کوفته باب بادیان سرشته و دیگر قوانین اورام مطلق مرعی دارند فصل

در تجبن اللبن و زندی یعنی شیر در پستان بد آنکه چون شیر در پستان بند و ورم آرد

در اکثر سبب تجبن یا حرارت مفرط است که شیر را غلیظ سازد و از تحلیل لطیف

یا برودت مفرط و شیر را بیفزاید یا نه بر آمدن شیر که سبب دیر ماندن تغلیظ شود علاج

حسب سبب تدارک کنند چنانچه در ورم گذشت و در آنجا که نابر آمدن شیر سبب

خواه از ضعف امتصاص طفل یا جزان که اتفاق افتد تدبیرش آب گرم ریختن است

و مکیدن یا هستگی تا همه شیر بر آید و هرگاه عفونت یا پختن باشد و فساد لون ورم و

لون طعم شیر بران گواهی دهد تدبیر برانیدن کنند به تضمید تخم کتان و حلبه و خطمی و

تخم او و بابونه جمله برابر کوفته بیخته باب چقندر یا باب خالص سرشته در روز

دو سه بار این ضماد تجدید نمایند و بعد پختن اگر بدوای منفجر بشگافند فبها و الا

بشگافند فائده هر گاه باشد که شق خفیف کند و بموضع ریم نرسد خون صرف بر آید و گمان

دانند که ورم ریم نکرده پس در چنین وقت جراح حاذق باید نترسد و شق را عمیق کند

تا ریم بیرون آید و معالجه جراحت بدانچه در جراحت زبان و دهان است بکنند که علاج

ریشهای نازک یکسان است و هر گاه تعقد و گره در پستان افتد موم روغن استعمال نمایند فصل

در رض الثدی یعنی کوفته شدن پستان علاج سوخته آس بکوبند و باب

و باب برگ سرد و ... شوند و صفا د ساز ند در ابتدا و بعده انچه مناسب باشد

واگر ورم اورده باشند بعلاج ان کوشند فایده و تدبیری که ... [illegible]

شیرین ... شب ... سوده بروغن زیت ... سر بیالایند و همیشه [illegible]

و هرچه ... و تعظیم الانثیین ببایدتدبیر ایسته باب [illegible] در امراض معده

فصل ا در سوء مزاج معده علامات حرارت و برودت ظاهر است ... [illegible]

... باهر دو لازم ... ساذج ... غذای لطیف و قلیل المقدار اگر خورده شود

فاسد میباشد بخلاف غلیظ ... در ... معده ... [illegible]

که تشنگی ... خاصه ... که ... ساکن گردد

... بخلاف ... حرارت ساذج ... [illegible]

علاج ... و ... بحسب ماده و حاجت ... [illegible]

و اخراج ماده معده ... عضوی دیگر ماده ... معده ... باشد

... لازم ... از دماغ ... معده ... [illegible]

... دماغ و سوء مزاج جگر ... [illegible]

... از ... فایده بسیار باشد

که معده ... قوی ... ضعیف شود و قبول ... [illegible]

... در حالت جوع ... غذا ... [illegible]

... معده را خالی ... [illegible]

... معده ... بهترین ... [illegible]

... [illegible]

فصل ... در ... المعده سبب ... مزاج ... ورم ... [illegible]

علامت ... ماده ... [illegible]

[illegible]

درد بجانب شیر زنبید اشدن زانی و بد علاج تحمید کنند و شیر خواد در کتاب
بجوشانند و بنوشانند و لیه دیبه خراشیدن فرمایند تا ارو ع آید و کمونی دهند
واگر باد غلیظ باشد سبیل بلغم خوراننده تجویز شود مضم و جمله لازم شنا باید
و حجمه ناری بر معده نهادن فوراً اثر سید بجاد شده سکنجبین باب با کلاب آمیخته در
اثر تمام سید اد و جاع معده را از هر سبب که باشد و بدانند که بسیار باشد که ماده
درد بلغم رقیق یا بلغم شور بود و چیز تنگ داده شود و بنا بر سرّ تحلیل سکونی در آن دهند
افتد که ماده حار بود و بحران بسیار باشد که ماده درد حار بود چیزی گرم خورده شود بنا بر
تحلیل بخره و کسر ریاح سکون پدید آید و توهم شود که ماده بارد بود و این هر دو مثال الآخر
ضرر سید پس وصیت که با آثار دیگر تحقیق نمایند بر این چنین مناد او دا به غرور مغرور نشوند
واگر خوردن طعام بود که ایذا دهد معده را بکمیت یا بکیفیت دعه علاجش اخراج آنست
انجا که کثرت مقدار سبب آن شده باشد چند روز تقلیل غذا کنند و در انجا کیفیت سبب بود
باشند غذا اصالح الکیفیة دهند و اگر ضیقی معده بود باشد علاجش غلبه درست بعد غذا
خوردن و ساکن نشود دیگر بقی یا اسهال علاج مقویات معده دهند و نوشش دارو
واگر موجب ضعف اجتماع مواد بود تنقیه آن نمایند و قرص کوکب نفع تمام دارد
قرص افسنتین و اگر قوت حس معده بود علامت او آنست که هر گاه سبب چون بخار
طعام و تناول طعام و انصباب شود از سر معده و اب سرد نوشیدن
ذلک در فعل معده فوری شود دلن علاج در تعلیظ روح و تخدیر عضو
تشربت آب کوکنار و تناول کله پاچه و لغو عی ست از درد معده که در نهار و خلو
معده پدید آید و بغذا ساکن شود و این سه گونه ست یکی آنکه باد غلیظ غلبه کند در فم معده
بواسطه تحلیل رطوبات ارجوع قولنج با فواران دوم آنکه صفرا بسبب خلو از جگر بمعده ریزد سوم
سودا از سپرز در فم معده ریزد و در خلو زیاده از آنچه باید با کیفیتی حاد کیفیه شود

نشان ریحی خفت از روغ سنتها و دیگر آثار سوا بود و نشان صفرا و سودا
بکدر رنگ تشنگی و سوزش سر معده در سودا و البته همه باشند علاج در ریحی تنقیه
و تقویت نمایند و در صفرا و تعدیل و تنقیه و فصد باسلیق از دست راست و در سودا و
اگر کثرت ماده بود تنقیه و فصد باسلیق از چپ کنند و اگر فکاهی حسن معده سبب بود
تجدید و تغلیظ نمایند فصل ۲ در ضعف الهضم و سوء الهضم و تخمه و سبب
همه واحد است لیکن اگر سبب ضعیف باشد ضعف هضم آرد و اگر قوی سنت تخمه و اگر متوسط
سوء هضم یعنی فساد هضم و نشان ضعف هضم آنست که غذا تا دیر در معده بماند
منحدر شود در سبیل عادت منهضم یافته و نشان سوء هضم آنست که غذا منهضم تمام
نیابد و با فساد و بود و تخمه آنست که اصلا هضم در غذا تصرف نکرده باشد
و همچنان برآید بقی یا اسهال علاج حسب سبب تدارک کنند فایده هرگاه ماندن
طعام در شکم کمتر از دوازده ساعت باشد یا فزون تر از بیست و دو ساعت
تندرستی نباشد و بدانند که سکنجبین سفرجلی که مقدار آن زنجبیل سوده در وی آمیزند
همه علتها معده را که بسیار گرم نباشد نفع میدهد و در تخمه سکنجبین یک اوقیه زنجبیل
سکنند و حسب حاجت میدهند فصل ۳ در هیضه و این مرضی است که مواد فاسد
غیر منهضم از بدن بمعده آید و با اسهال و قی برآید بشدت تمام و باشد که قی
نیاید و همگی ماده با اسهال مفرط برآید لیکن از غشیان خالی نباشد و اگرچه
این مرض حادث و خطردار و لیکن افراط اسهال و شدت ضعف و سقوط نبض
و ذبول و تشنج درین چندان مخوف نیست بتدبیر نیک زود همه عوارض زایل
میکردند خصوص در اطفال حاصل آنکه معالج دلیر باید تا از صعوبت اعراض
نترسد علاج از هر سبب که باشد جهد کنند تا ماده فاسد تمامه برآید بقی یا اسهال و زود بند
نکنند بلکه اگر دانند که بفراغت نمی آید مدد کنند بنقیات و مسهلات مناسبه و بخور

ضعف حسب مزاج حبس نمایند و قشر لیمون و در دهن داشتن حالیست و اینجا که
تلخی و حرارت باشد تریاق فاروق و دیگر معجونها ندهند و این جمله چیز در همه جا
دارند بدانکه هیضه از هر سبب که باشد بیمار را هیچ حرکت ندهند و هر چه بغذا مانند نخورند تا
مگر وقت ضرورت و خفته دارند اگر چه خواب نیاید که درین علت هیچ تدبیری به از بیمار
ماندن و نا خوردن نیست و جمله تدابیر مقصود یکبار بر بندد شاید که خواب آید و لیکن سکون
هیضه تا که قوت بحال اید غذا اکثر و لطیف تر دهند [illegible] مغالطه در عوام افتاده
که هر گاه آخر شب قریب صبح قی کنند از آن سخت می ترسند و بلا تحاشا تریاق فاروق
و قرنفل و امثال آن گرمیها میدهند و به تب و بحرارت مبتلا کرده اند و پوشیده
نماند که قسمی است از قی که آنرا بلغة [illegible] گویند و حدوث وی مهلک است و
غشی و ضعف لازمه است خواه شب واقع شود و خواه روز و اگر در اثنای
غثیان آب سرد نوشیده شود تقلیل سمیت وی میکند بالجمله قی که در صبح
افتد اگر خبری از غشی و غیر آن داشته باشد تریاق فاروق شاید سبب است
و الا هیچ ندهند و بر طبیعت گذارند تا سه پهر غذا ندهند و آنجا که غشی افتاده باشد با
روغن کنجد به جوزبوا سائیده بر بدن مالیدن نیم گرم اثر تمام دارد فصل در نقصان اشتها و
بطلان شهوت طعام بسبب برودت واحدست لیکن اگر ضعیف است کمی و اشتهای وی
آرد و اگر قویست اصلا آرزوی طعام نماند و اسباب وی بسیار است یکی سوء مزاج ساذج
حار یا بارد که در فم معده افتد دویم اجتماع اخلاط در معده سیوم امتلای بدن از
اخلاط خام و بدان سبب تقاضا نکردن اعضا غذا را از جگر و معده چهارم کثرت
مسام در پشت جلد که مانع تحلیل شود پنجم آنکه جگر ضعیف شود یا دردی یا ورمی با
معده افتد ششم آنکه درد شقاقی که میان سپرز و فم معده واقع است
سده است هفتم آنکه حس فم معده باطل شود و مثلا مانند [illegible]

[illegible]

سازج مادی و حیران ظاهر است اما آنچه از ریختن سودا بر سر معده واقع
شود بنا بر وقوع سده در مجرای و آنچه از بطلان حس واقع شود بنا بر وقوع آفت
در دماغ سلامتی افعال معده بران گواهی دهد و فرق میان آنست که آنچه از ریختن
سودا باشد چون ترشی خورند اشتها پدید آید بخلاف بطلان حس که از ترشی
هیچ ظاهر نشود و فایده هرگاه اعضا محتاج بغذا شوند از رگها میخواهند بسبب
امتصاص در رگها هم چنانکه از جگر و جگر از ماساریقا و ماساریقا از معده و چون
فم معده ذکی الحس است متاثر میشود و ازین حرکت امتصاص هم درین تا
سودا از سپرز بر سر معده میریزد و بسبب عفوصت و حموضت خبر دار میگرداند و هم
پیدا اجزای از اد انحلالات عبارتست از گرسنگی پس هرگاه در امری ازین امور فتور
افتد قصور در گرسنگی ظهور نماید علاج در سازج تعدیل و در مادی تنقیه و در
تکثیف مسام تفتیح باستحمام و در ضعف جگر تقویت و در سده منفذ و سپرز و معده
تنقیه سپرز و تدبیر غلیظ و در بطلان حسی تقویت دماغ نمایند زیرا که عصبی از دماغ
بر فم معده آمده استقا فایده گاه باشد که قلت خون در بدن یا ترک عادات و غم
هم و حیران باعث فتور شهوت شود و تدبیر آن باستعمال آنچه مناسب است لوازمه
گردد اگر دیدان اسهال مسقط شهوت شده باشند بعلاج آن کوشند و کذلک
از هر وجهی که باشد حسب سبب تدارک نمایند ذکر ادویه مشتهیه سکنجبین
سفرجلی شربت لیمون و نعناع سبز لیمبرکه و پیاز با سرکه و ماهی شور و انار
شربت ریواس و مانند آن فصل الح در فساد شهوت یعنی آرزو کردن چیزهای
ناخوردنی چون گل و امثال آن چنانچه حامله را می افتد و این را وحم نیز گویند
زنی را دیدم که خوردن پنبه و کاغذ آرزو میداشت بالجمله سبب این اجماع خلط فاسد
است در معده و علاج تنقیه آن اما در حامله ... باید گذاشت که بعد ...

باد دربالش خود بخود زائل میگردد و استخوان کبوتر بچه بریان کرده خائیدن و لعاب
او فرو بردن از روی تجربه خصوص که برگل باشد و در مسکه از حواصل غیر حواصل
واستخوان دراج و تذرو بچه مرغ خانگی بیر و احد بریان کرده همان عمل دارد
ونانخواه و زیره خائیدن و آب آن خوردن نافع است فصل ۷ در شهوة کلبی و این
علتی ست که آدمی سیر نشود و سبب این اگر سوء مزاج بارد و مکشف غیر مفرط باشد
که بر فم معده افتد قلت عطش و کثرت نفخ گواهی دهد و علاجش تسخین فم معده
است بخائیدن نانخواه و جزان و مالیدن جوارشها و سنبل الطیب بر فم معده نیز
اگر باده بلغم بود تنقیه او مقدم دارند و اگر سودا باشد که از سپرز بفم معده
میریزد و لذع شده حرقت فم معده در حالت خلو پیدا شود و تا غذا خورده
سوزشش نایستد و علاجش تنقیه سپرز است و از دست رسیدن باسلیق یا اسلیم
گشودن و حجامت بار بر سپرز گذاشتن و اگر حرارت باشد که در معده تهیج افتد
بسبب از اسباب نشان او تقدم سبب است و علاجش ازاله آن و اگر بلغمی که از دماغ
بر سر معده ریزد و در تجاویف شکمبه گیرد دلیل ترشی آروغ و تقدم نزله گواه است
و علاجش منع نزله نمودن و اگر دیدان در معده ورود و باشد که هرچه آدمی
بخورد ان ابر باید و غذا با عضا نرسد علامت و علاجش از فصل دیدان جوید
فصل ۸ در جوع البقر و این را بیونانی بولیموس گویند و وی مرضی ست که گر
سنگی اصلا نشود حتی که بیک لقمه خوردن هم طبع اکراه کند مع ذلک سایر اعضا
گرسنه یعنی محتاج غذا باشند تسمیه وی بجوع از جهت است والا جوع که عبارت
از التماس فم معده ست چنانچه گفته شد درینجا ضد آن متحقق است و دلیل بر گرسنگی
اعضا هزال بدن و سقوط قوتست بی سبب مرضی دیگر و چون دیر بماند غشی آرد
علاج در حالت غشی تدبیر افاقت کوشند بنوعی که در غشی گذشت و بعد [illegible]

دیا قوت نباشد زنهار حرارت در تنقیه نکنند بالجمله تعدیل و تقویت معده ملاک امر
دانند فصل ۹ در جوع المنقی و این آنست که آدمی را صبر بر جوع نبود و اگر غذا
نیابد بیهوش افتد علاجش غذا مهیا داشتن است و تقویت فم معده کوشیدن با غذا
و نان در اسفاناخ مخوش و آب سیب تر کرده فصل ۱۰ در عطش مفرط یعنی غلبه
تشنگی و این دو گونه صادق و کاذب صادق آنست که برای اطفای حرارت
و عوض رطوبت طبع رغبت به آب شود و نشان وی انقطاع بشرب آب سرد
و آثار حرارت و یبوست پیدا بودن و کاذب آنست که بلغم شور یا بلغم حمضی
یا سوداء احتراقی در معده جمع آید پس طبیعت جهت غسل مواد مذکور طلب آب
نماید و نشان وی عدم انقطاع از آب سرد نوشیدن است و حسب یا دمزه دهن
متغیر بودن و خاصه وی است که اگر بر عطش مصابرت کنند و آب ننوشند تشنگی
فرو نشیند علاج آنجا که آثار حرارت بود تشخیص نمایند که حرارت در معده است
یا در جگر یا در سینه یا در شش یا در دل پس به تبرید آن عضو کوشند و بدانند
که حرارت شش و سینه و دل را استنشاق هوای سرد و مشمومات بارد نفع بیشتر
دارد و حرارت معده و جگر را نوشیدن آب در اثر اسرع تر و بدین فرق میکنند
که حرارت در اعضای نفس است یا در اعضای غذا و آنجا که آثار مواد بارد بود ...
و سکنجبین تنقیه فرمایند و آب ... دهند و گوشت مرغ نخود و آب جو خورانند و ثوم یعنی سیر
همراه عسل خورانیدن مجرب است اما در بلغم شور که بسبب حرارت تشنگی بیفزاید از آب ...
چیزی گرم دیگر نتوان داد بهر حال که تشنگی یبوست بود دهن تر طیب کوشند و روغن
بادام انفع المرطبات است و آنچه بسبب تپ یا ورم جگر افتد معالجه تپ و ورم باید کرد
فائده بسیار باشد که بعد بر آمدن خون بسیار خشکی مفرط پدید آید یا بواسطه غلبه
صفرا یا بواسطه خوردن ماهی پیدا شود و جهت لزوجت اول را تدبیر حرارت ثانی را

تپید چنانکه بیشتر بلغم گذشت تدارک نمایند و خوردن برف نیز عطش حمی را ... و در مستسقی اطبا
اختلاف دارند بالجمله شربت لیمو مزیل آنست و آب گرم جرعه جرعه خوردن مفید ...
بسیار چیز است که خوردن آن عطش می آرد و حسب مزاج آن تسکین توان کرد

فصل ۱۱ اندر ورم معده قوی از هر ماده که بود یا بارد بود یا ... غایت الکرب
اگر حار بود تب و درد با شدت باشد و اگر بارد بود و سخت و دیگر آثار که مخصوص
... واحد است پیدا باشد علاج در حار فصد کنند و از مسهل قوی و قی احتراز نمایند
و اگر طبع قبض بود مغز فلوس با طبیخ عنب الثعلب و شکر ... و گل سرخ ...
صندل و مامیثا ضماد سازند و بعد سه روز آب ... جو ... زرد ... یا کلاب
ضماد نمایند ... حب ... لاده و خاکستر ... انگور ...
... و سنبل ... گرم ضماد نمایند و اگر تحلیل حاجت آید مغز فلوس و طبیخ
... بنوشانند ... صلابت لازم است و آن اگر ... حرارت بود ...
... انجیر ... فلوس آمیزند و ... نفع تمام دارد و اگر عرض شود ...

پیدا ... **فصل ۱۲** در ... المعده هرگاه ماده به تحلیل نرود ... شود و ریم
گردد آنرا بدین نام خوانند پس اگر از ماده گرم بوده باشد ...
... ماده معده و علامت انفجار ... آنست که در ذات الجنب ... گذشت
علاج چون ماده ریم ... و یا ... تلخ بکوبند و ...
... و ضماد نمایند تا پخته شود ... اگر خود منفجر نشود ...
... منفجر سازند تا ... و بعد انفجار شیر و ماء العسل با جلاب ... تا پاک کنند ...
از پاک شدن کنند ... الاخوین و ... بکوبند و بخورانند تا ...

فصل ۱۳ در قروح و بثور معده و نشان آن ... تناول
چیزی ترش و تیز و فرق در آنکه ... معده ... از محل درد ...

چیزی ...

[illegible]

ظاهر است علاج برگ زنند و بعده در ابتدا آنچه در ورم گذشت بکار برند و نیز
[illegible] سیاه یا قدری طباشیر و گلسرخ و تخم حماض مانند که بمعده رسد و [illegible] تنقیه [illegible]
در ورم گذشت از جلا بعده [illegible] تدارک توان کرد و هیچگاه از تنقیه غفلت نباید کرد و گاهی
[illegible] دهند و گاهی [illegible] و [illegible] خیار شنبر یا شیر [illegible] نافع است و اگر طبع نرم بود
قرص طباشیر قابض [illegible] سود مند فصل [illegible] در نفخه یعنی [illegible] تکلم و [illegible]
یا سوء مزاج ساذج بارد است یا فساد طعام یا اجتماع اخلاط در معده علامت
و علامتش از ضعف هضم و سوء مزاج که گذشت بجوید و [illegible] در گلاب [illegible]
نافع است فصل [illegible] در [illegible] و تثاوب [illegible] یعنی آروغ و فواق و خمیازه و [illegible]
این هر سه کثرت بخارات و تولد ریح در معده و بدن و علاجش تنقیه و [illegible]
و بادیان یا ریگ سائیده همراه گلقند [illegible] که سوء و [illegible] خوردن
یا در تمام بدن [illegible] مصطکی با عسل [illegible] فصل [illegible] در قی و تهوع و غثیان [illegible]
قی آنست که چیزی از معده از راه دهن بر آید و تهوع آنکه حرکت بر قی شود و [illegible]
بر نیاید و غثیان حالتی است باعث بر قی [illegible] تقلب نفس [illegible]
[illegible] علاج حسب اخلاط تنقیه باید کرد و در تنقیه قی سکنجبین و آب گرم [illegible]
[illegible] دارد [illegible] اگر باد از عضو دیگر بمعده آمده باشد تنقیه [illegible]
آن عضو نیز باید کرد و قی که بر سبیل بحران باشد بند نباید کرد [illegible]
قی [illegible] زایل کند [illegible] حب [illegible] طباشیر [illegible] یا مرکب
[illegible] که سبب بلغمی زایل سازد و معده را قوت [illegible]
[illegible] مصطکی [illegible] خشک [illegible] قسم [illegible] یک درم
[illegible] گلقند [illegible] سوداوی

[illegible]

[illegible]

آشته برگ مورد تر با شراب قابض سرشته بر معده سپر گذارند و قرص
ایلاوس بهترین چیزهاست در بلغمی و سوداوی فایده حجامت بی شرط نزدیک
ناف و بین الکتفین نهادن و اطراف مالیدن و خواب او ردن و در دفع قی
اشتمام دارد انتهی و هرگاه سبب قی فساد غذا بود و غذا فاسد تمامه دفع باید
کرد بقی و اسهال و اگر ضعف معده بود تقویت معده باید نمود و اگر تولد دیدان بود
اخراج ان نمایند فصل در قی الدم یعنی خون بقی آمدن و وی دو گونه است یکی آنکه
رگی از رگهای معده شکافد یا بگسلد یا دهن او بگشاید و نشان این وجع و خفت و رمی
یا معده و خبر بین الکتفین مختص بجراحت رگی است علاج رگ باسلیق زنند و حسب احتیاج خون
بگیرند و آنجا که خون بسیار بود تا ممکن نتوان گرفت و اطراف بستن و بر ساق حجامت کردن
و قابضات خون دادن نفع دارد و موز مجمد دانه او خوردن و رنده نمودن و بسیار گرم
اثر مند است و اگر آفت در رگی بود و اندک تا زمانی طویل بنوشند و قرص کهل در سکنجبین
رگها نفع میدهد و لسان الحمل و اخراج و امثال آن سود دهد دوم آنکه بجگر
یا سپرز یا بسر اقی رسد و از آنجا خون بمعده ریزد و بقی برآید و علامت آن نقصان وجع
آفت است در آن عضو و علاج همه فصد است مع اصلاح حال عضو و وجع و در آنجا
خون اندک اندک بتفاریق باید گرفت اما اگر امتلا شدید بود بیشتر گیرند یک دفعه
و آنچه از قرح و معده افتد تدبیرش گذشت فایده هرگاه بر سینه ضربه رسد
و قی الدم آرد بعد فصد ماش و مغلث اقاقیا و گل ارمنی و صبر و مر آب مورد
سرشته بر جای ضربه بندند و قرص کهربا بمثقال با شیره تخم خرفه بریان کرده
دهند و باشد که این ضماد بعد فصد نفع دهد فصل در جمود الدم و اللبن یعنی بسته
شدن خون و شیر در معده آنکه هرگاه باشد که خون از عضو بمعده ریزد و منعقد گردد
و بسبب ضعف حرارت ببندد و همچنان باشد که شیر بسته شود و بواسطه سردی یا استعمال چیز

[illegible]

چون پنیر مایه و جراز بند دولستان این بهر واحد آنست که غشی و عرق سرد پدید آید
و باشد لرزه افتد علاج شبت و پودینه بجوشانند و در آن سکنجبین آمیزند و بنوشند
گرما گرم و پنیر مایه همه حیوانات خصوص از خرگوش [illegible] و [illegible] و شیر بسته نفع تمام دارد
خاصیت پنیر مایه است که شیر رقیق را منجمد و بسته گرداند و فایده بسیار باشد
که در معده اطفال شیرخواره شیر بندد و بسبب فساد شیر دایه یا ضعف معده علاج
بعد تدبیر آنست که از آن شیر [illegible] باز گیرند و عوض وی شیر شتر یا شیر گاو یا شیر بز
نوشانند و این حیوان را اسهال و قیصوم خورانند و اگر باز گرفتن از آن شیر [illegible]
نبود صلاح غذاوی نمانند و گاه گاه تریاق فاروق خورانند و قدر طفل را
و سپند و نیز و شونیز و [illegible] بندند و [illegible] دارند و پودینه خشک پنج
درم خوردن در ساعت شیر بسته بگشاید فصل ۱۹ در فواق یعنی هکهک اگر سبب
او تناول طعام کثیر بود عقب طعام واقع شود فوراً علاجش اخراج آن غذاست
بقی و تجوید هضم و باشد که از [illegible] پودینه یا پسته یا خود بخود بایستد و اگر سبب
او باد بود عقب تخمه و طعام باد انگیز واقع شود و این کودکان بیشتر افتد و علاجش
چیزهای باد شکن استعمال کردن است و اگر بسبب خلطی بود حاد الکیفیة یا [illegible]
حاد علاج نخستین قی فرمایند به سکنجبین و آب گرم و بهر تعدیل لعاب [illegible] و شیر بادام
که سرد و تر باشند و در هضم آب گرم و روغن بادام جرعه جرعه نوشیدن و مسکه
[illegible] الطعام خوردن سریع الاثر است و اگر سبب او رطوبت بلغمی بود که بر سطح معده
چسپیده [illegible] و آب بود و هضم فاسد و آروغ ترش آید علاجش تنقیه است
خصوص باسهال [illegible] و اگر سبب او سوء مزاج بارد ساذج بود نشانش
او پیدا بود و علاجش تسخین [illegible] شرباً و طلاءً و [illegible] را [illegible]
را نافع ترین تدابیر حبس النفس است و صیحه و غضب و حرکت و

[illegible]

طب اکبر ۱۳

واما مثال آن که روح را بجنباند و اگر سبب ورم جگر یا ورم معده بود علاج
از جهت جگر و معده متورم بجویند فایده عظیم دارد و در اکثر نافعست و همچنان
بود و نیز بآب انار ترش نوشیدن و آب سرد بسیار نوشیدن و بندق
و تر سائیدن و طبخ دارچینی و مصطکی آشامیدن فصل ۲ در انقلاب المعده و
است که آنچه خورده شود بعد هضم بقی مندفع شود و سبب او خراش
زیرا که غذا بعد هضم بدان حرکت کند و از خوف اذیت طبع
بالضرور بقی راجع نماید علاجش تدبیر هیضه است فصل ۲ در قلق المعده و وی آنست
معده اضطراب پدید آید و آدمی بیقرار شود و هر ساعت تشکل نماید گویا در خاکستر گرم
و این را کرب معدی نیز گویند علاج حسب الخلط تنقیه فرمایند و موافق سبب تعدیل نمایند
اختلاج المعده و وی آنست که جنبش خفقان باشد در سر معده ظاهر شود و علاج حسب الخلط تنقیه
کنند و اگر سبب کرم بود اخراج او نمایند فصل ۲ در وجع الفؤاد و وی دردیست قوی
در سر معده پدید آید و برودت اطراف و غشی لازم او است علاج او وجع المعده رجوع نما
فصل ۲ در حرقت معده و سبب سوزش اکثر تناول نان فطیر و فواکه خام بود یا
احتباس رطوبت خام در معده باشد تقدم تناول مخلطات
نهد و در گرسنگی خفت پدید آید و اگر انصباب سودا بود از سیری و گرسنگی غلبه کند و از
خوردن چرب ساکن گردد علاج و در آنجا که از اطعمه غلیظه و رطبه باشد قی فرمایند
و غذا سبک دهند و تقویت نمایند و در سوداوی اسلیم یا باسلیق از جانب
بگشایند و بعده هلیله مربی و سکنجبین بزوری
مناسب دانند فصل ۲ در استرخای
معده و این دو گونه است یکی آنکه در نفس معده
و نشان او فساد هضم است

[illegible marginal notes]

در معالیق بود که آلت ارتباط معده اند بدیگر اعضا و نشان وی اماله
است بطرف مخالف رباط مسترخی زیرا که معده با چون خیمه به چهار
جهت مربوط است با ربطه طناب یکی بسر فم دوم بصلب سیوم بایمین
چهارم بایسر و هر جانب که معده میل کند ثقل آنجا محسوس میگردد و علاج
هرچه در استرخا و فالج گذشت بعمل آرند و غذای لطیف دهند و داروی
خوشبوی قابض خورانند و آنچه در تحلیل تشنج گفته اید تدبیر آنست فصل
۲۴ در تحلیل تشنج معده یعنی سست شدن بافت معده و این
استرخا نیست قوی که در هر جهت واقع شود و این بدترین امراض معده است
و نشان وی بطلان هضم است با وجود تناول غذای لطیف و قبض
طبیعت یا افراط و سیلان بودن از آثار ورم و سوء مزاج علاج جوارش
عود دهند و روغن مصطکی بمالند و دراج و تیهو خورانند و پوست
درونی سنگدان مرغ خانگی خشک سازند و کوفته بیخته نیم مثقال با اطریفل
یا با شراب حب الآس آمیزند و بخورانند و سنگ [illegible] مسحوق نیم درم
به ستور نافع دانند فصل ۲۷ در تشنج المعده و آنچه در تعفن معده
افتد و نشان وی فساد هضم است و آنچه در ارتباط بود و اگر در رباط
خلقی باشد غذا بجرد [illegible] از معده درگذرد و لینت امعا و
مریض بجانب [illegible] مایل بود و اگر در رباط تر قوی باشد
مریض مایل است بجانب شکم و پشت راست نتواند کرد علاج
آنچه در تشنج مطلق است بکار برند تا از امتلا و استفراغ [illegible] فصل ۲۸ در [illegible] المعده یعنی
معده و این ورم در معده اکثر افتد چون [illegible] در آید محتاج علامتی دیگر نیست و [illegible] بزرگ باشد
[illegible] محسوس شود و فساد معده لازم [illegible] علاج اگر [illegible] رگ باسلیق زنند و [illegible]

[illegible marginal notes]

واز خرد حلبه و مقل و یا دام طرخ و بیه باکیان بهم سرشته ضماد سازند و سحج
محلل اخلاط غلیظ بود و مع التربیت استعمال نمایند شیر یا ضماد فایده کامل باشد
که بسبب سختی سپرز در اجزا معده که محاذی بدنست پیدا آید و علاجش علاج
سپرزست فصل ۱۹ در چسپادن عضلات که بر معده واقع اند و صلابت مذکور
در آن پیدا شود و از یک طرف غلیظ و دیگر طرف تنگ چون پس الطعام و آنکه
معده سالم از آفتست سلامتی در افعال خود بیابد الا آنکه در حرکتست و علاجش همان
که گذشت حسب الحرارة والبرودة فصل ۲۰ در درد حلقه و این هر دو
یک معنی دارند نزد بعضی مقصود فسادست مع الحجریان بدانکه آنچه از سوء
مزاج بود ساذج باشد یا با ماده علامتش و علاجش حسب سببست چنانچه گذشت
و آنچه از شوره و قروح حادث شود نیز مذکور شد و سفوف زلق الامعا شوری نفع تمام
دارد و همچنان سفوف حب الرمان و آنچه نزله دماغ بود و انرا اسهال دماغی
گویند و نشان وقوع اسهالست بعد خواب طویل باز تا دیر منقطع شدن
و علاجش حسب سبب از باب امراض سر که نزله گذشت توان نمود انشاء الله
درین علت نهار جلش اسهال نکنند و همگی عنایت به تنقیه و تقویت دماغ مصروف
دارند و آنچه از اثر تبیر غذا افتد علاجش اصلاح غذاست و تجدید هضم و آنچه از امتلاء عروق
از اخلاط نشان آنست که بیمار پر گوشت و پر قوت بود با وجود اسهال و فضله کثیر از
آید و علاجش فصدست و ریاضت و دلک و تعریق بحمام و کثرت صیام و آنچه از ضعف
جگر بود نشانش رنگ سپیدی بدنست و زبر وزور و براز سپید یا سبز علاجش تقویت جگر
مع تقویت معده نیز باید و ضماد نفع شیاف جوارش مصطکی است فائده کیلوس
اگر اصلا از معده بسوی جگر نرود و سپید بر می آید و اگر با سار رنگ فار رود و آنچه باشند
پس بر گرد و سبز می آید و نوعی ست از درد که مسمی ست به دور البطن اسهال

و دری و دوی آنست که باد و رسعین آید و نبض الضباب ماده ست از عضو و نشان

هر خلطی از لون او و نشان ماده از ظهور درد در عضو و سکون آن بعد اسهال معلوم ست

و علامت تنقیه بدلست از خلط غالب و نوعی ست از زرب که نبض و قوع سده

بود در جداول یعنی عروق ماساریقا و نشان سده جگر و علامت باد نوعی ست

از آن که بسبب ضعف باب حمل معده افتد و ظاهر ست که چون حمل معده زده و دو

غذا در آن نایستد و علت ذهاب حمل یا خلط اکال ست یا ورم حار معده

یا تناول سموم حاره علاج بعد ازاله سبب سماق و درد طباشیر و فوفل

صندل و پوست انار و حصص یا آب برگ گرم بر معده ضماد سازند و پست

خوید سیب و روغن بادام خورانند و دراج و کبک غذا سازند

مانند به پهلوی راست و هیچ حرکت نکنند و گفته اند که حسو از شیر ... سازند

و بنوشانند که بالخاصیت نبت حمل ست و آنچه از شراب و ادویه مسهل افتد علاج

آنست با آنچه مناسب بود و دوغ سرد ساخته سریع الاثر ست فصل

در تصغر معده و وی اگر طبعی بود از ابتدا اکثرت مقدار غذا ضرر میداده

هرچند لطیف بود تدبیر وی آنست که غذا قلیل الکمیه کثیر الغذاییت دهند

و اگر بسبب تشنج یا ورم بود ازاله وی نمایند با سبب آن در امراض کبد

یعنی جگر فصل اول در سوء مزاج جگر و نشان سوء مزاج ساذج بود مادی

از لزوم آفت در جگر و وجود آثار دیگر که هر یک مخصوص ست و علاج

ازاله سبب ست لیکن بدانند که کاسنی نافع ترین چیزها ست در جمله سوء

مزاجهای جگر و کذلک برگ منوفلوس مادی ضماد سازند در مادی

با شرطیکه تلیین مطلوب بود و درینجا هر گونه دوا که مخصوص بجگر و هم

سبب بکار برند رعایت قبض و تلیین ادویه بارد آب کاسنی انار و شربت صندل

ادویه بارد و آب کاسنی و آب انار و شربت صندل و سکنجبین و

آب ترشک و فقع سرد کرده و لعاب اسپغول و مانند آن

فرادی یا با دیگر ترکیب داده و اگر طبع نرم بود قرص طباشیر قابض مسمم

ربوب یا سیب خصوص شربت تفاحی نافع است و اگر قبض بود طبیخ

هلیله مع خیار شنبر بدستور رود و در دوای که تا تی بشود قند یا المطبخ

دارند بر سبیل در صفراوی تمر هندی بیشتر نمایند و اگر مصلحت دانند خفیف نیز بخورند

و ادویه سرد بر جگر نهادن صفتی حرارت است اما در بادی قبل از تنقیه اجتناب

از آن بهتر است تا سده نیارد و ادویه حاره بادیان تخم کرفس گلقند علی فتا آنیا

دوالکرکم است و جهت تنقیه ماء الاصول حب صبر نافع است طبیخ زوفا

با یک مثقال دوالکرکم بتسخین و تقویت جگر و تنقیه نیست وارد فلاسفه و اطریفل

کبیر بدستور در تنقیه مبالغه نکنند تا زبول نیاید و اگر استعمال بود خرقه و تخم بنجانکشت

و صمغ عربی هر یک درم بریان کرده و بگلاب تر نموده بدهند و جهت تنقیه سوداء

لعد ترطیب تمام مطبوخ افتیمون با حب افتیمون و ماء الجبن و قرص طلی مرطب از اله

یبوست بر جگر ضماد کردن اثر تمام دارد و در ترطیب افراط منع است تا استسقا نیارد و

در جمله اغذیه آنچه در فوق بجال مرض با تبدل اختیار نمایند و اگر مرض مرکب بود علاج نیز

مرکب سازند **فصل** در ضعف کبد و هی از هر سبب که افتد نشان او در اکثر

است که بول و براز عسالی بود و بدن نحیف و اشتها ناقص و گاه بسا قط از پهلوی راست

باقرقره زیر ری و جع نرم چمند بید البود خاصه بعد تناول غذا غذا و آن بجانب جگر و

مرا بعض اکثر لبسبز یا سفیدی گرایند و باشد که بزردی یا بکدی مایل بود و فاید در ترتر

چهارم قوت جاذبه باسکه ضمه و لعنه و ضعف قوت جگر را علامتی است چنانچه ذکر کنیم اما

سفیدی و نرمی جاذبه و کثرت مقدار او و نحافت بدن از ضعف جاذبه است و تبرل بدن و هم

[illegible]

[illegible]

و غسالیت بر آن سبب سپیدی بول از ضعف ماسکه و هرچه در ضعف ماسکه ذکر شد
مع قلت احساس به ثقل غذا که لازمه صحت سبب از ضعف ماسکه [illegible]
که چون ماسکه ضعیف شود غذا را در جگر نتواند نگه داشت و ضعف ماسکه فعل کردن
نیاز پس آنچه لازم و نیست در بن نیز پیدا بود و قلت لون بول و براز و
قلت مقدار آن مع ترهل بدن و قبض شکم از ضعف دافعه دارا که گاه ضعف
در بعضی افعال یک قوت بود یا در اکثر افعالش و همچنان در همه قوتها بود
یا در بعضی اعضا دریافت آن از آثار که در لو پوشیده نیست و باید دانست که
چون ضعف در اکثر قوی افتد قوت ممیزه که خون را از مائیت جدا ساخته
به عروق می فرستد آن نیز ضعیف میگردد پس بالضرور بول سرخ می برآید
بواسطه [illegible] شدن آب از خون معالج آنچه از سوء مزاج باشد تدبیر شد
گذشت و آنچه از سده یا ورم یا شق شدن و جز آن افتاده گفته شود و آنچه
از مشارکت عضو بود تدبیر عضو با رد ف نمایند مع تقویت جگر بالجمله ادویه و
اغذیه هرچه ذی عطریت بود بکار برند که در ازاله ضعف جگر [illegible] امر عجیب است
و مصدق است و سلیم در ضعف واقعه نفع دارد فصل در سده کبد و معنی آنست
که در خلل گوشت جگر یا در رگهای آن اخلاط غلیظ لزج سده شود و نشان [illegible] تولد
خون [illegible] صفرت لون [illegible] اسهال [illegible] و احساس ثقل در جگر پس اگر سده
محدب بود ثقل بیشتر محسوس شود و بول رقیق و کمتر آید و اگر در مقعر بود براز بسیار [illegible]
برآید البته [illegible] در سده ورم جگر آنست که ورم بی تب باشد و گرانی در سده بیشتر بود و
درد در ورم فزون [illegible] علاج اگر سده در حدبه بود مدرات [illegible] بحسب مزاج و اگر در مقعر [illegible]
مسهل [illegible] موافق طبیعت و تصفیه [illegible] نمایند و آنجا [illegible]
سبب و تناول [illegible]

105

[illegible]

از صفرا بس نشان وی پیدا شود و تدبیر او اجتناب مغلظات و دوام شربت
مدرات است فصل ۴ در سده ماساریقا و نشان وی آنست که در معده و شکم و در
جایگاه مماس جگر بند و غائر و ثقل محسوس شود و جگر سالم بود و معده نیز اما براز
کیلوسی برآید و بدن بکاهد و علاجش همانست که در سده مقعر کبد بکار آید فصل ۵
در نفخة الکبد و نشان ورم شدن جگر آنست که زیر قبرغه راست وجع همه الم دهد پیدا
شود و ثقل و بی تپ و بعد هضم غذا النفخ زیاده شود و علاج گلقند و شربت
دینار مفید است و ناهار بحمام رفتن و تکمید کردن و حسب حاجت مسهل
و مدر بیرون داختن و اغذیه بادشکن خوردن فصل ۶ در وجع الکبد سبب
درد اگر سوء مزاج یا سده بود یا نفخه باشد گفته شد و اگر شرقه یا ورم باشد
یا حصاة و ریح بود گفته آید فصل ۷ در شرقه و وی آنست که بر ناهار یا بعد
ریاضت تعب یا بعد برآمدن از حمام فوراً آب سرد بنوشند و آن آب
زود بجگر رسد اعتدال نایافته و درد آرد و علاجش آنست که خرقه باب گرم
تر کنند و بر جگر نهند و سنبل و مصطگی ضماد سازند و آب گرم ریزند که زود
فرو میشود بعون الله تعالی و اگر طبیب در تدبیر غلط کند باستسقا یا بورم
انجامد فصل ۸ در ورم کبد وی اگر از خون بود یا صفرا نشان او تپ و تشنگی
ست و ثقل و درد و حرقت محل جگر و دیگر آثار حسب الماده ظاهر بودن و علامت بودن ورم
در مقعر یا محدب در فصل سده گذشت و ایضا قی و غشی و برد اطراف لازم مقعر ی
و سعال و شدید و ضیق نفس و حبس بول و کشیده شدن ترقوه باسفل و نیز در ورم
شکل لازم محدب است علاج در ورم گرم نخست رگ باسلیق یا اکحل زنند و خون بقدر قوت گیرند و بعد فصد
کاسنی و آب عنب الثعلب و آب انار میخوش همراه سکنجبین قندی بدهند پس اگر ماده در مقعر بود مدرات نهند و بر
تلیین یا آب فواکه قناعت ورزند و اگر قوی تر خواهند مغز فلوس با شیره کاسنی و

[illegible]

و آب عنب الثعلب نیکو چیزی است و اگر ورم بجذب بود بادوراک شند و لیکن
قبض بسیار روا ندارند که مزید الم است پس در منضوجات هر چه لعابیت حقیقت التلیین بود
بجهت رفع قبض کافی است چون لعابین ماء الشعیر و مانند آن و در ورم
جگر در ابتدا وجه بعد از آن آنچه ضماد کنند باید که جامع بود در ردع و تحلیل خاصه
آنکه در ابتدا رعایت غایت ردع بود و در انتها محللات را در تزاید تساوی
و در صفراوی آنچه مذکور شد بعمل آرند مگر فصد و اینجا در ابتدا روادع صرف ضماد توان
کرد چون آرد جو و صندل و گلاب و آب کاسنی و سرکه و اگر ضرورت شود قدری
کافور نیز داخل نمایند و اگر از بلغم بود نشان او کثرت ثقل است و تب نابودن
مگر آنکه بلغم شور باشد و سفیدی روی و زبان دراز و قلت وجع علاج در حد مدرات
بکار برند و در مقعری مسهلات و بعد اسهال و ادرار تعدیل نمایند و اگر از سودا
بود صلابت در آن محل پیدا شود و علاجش نضج ماده است بشرب منضج و تضمید
قیروطی بعد ترطیب شدن سختی مسهل و مدر سودا دادن و اگر مناسب بود فصد کنند سریع
النفع است و تنبیر شیر یکپیاله تقند شیرین کرده فائده تمام دارد بشرطیکه حرارت
نبود فائده اگر ورم جگر بسبب ضربه یا سقط عارض شود در گرم شوند و گل ارمنی
ساییده بلعاب اسبغول بر بندند و آونده و گل ارمنی و حب الآس در شراب
مجرب است و این ضماد بر نهند نخود مقشر و هر یک سه درهم مومیائی دو درهم
کوفته و بیخته بروغن بنفشه یا هر روغن که باشد بسرشند و ضماد سازند و دیگر بر حسب
حاجت از آنچه مذکور شد بکار توان بست فصل ۹ در ورم عضلهای شکم و این ورم
از یک طرف آگنده بود و از طرف ثانی باریک بطول باشد یا بعرض اما بر گرد هلالی
شکل نبود بخلاف ورم جگر علاج فصد کنند و مسهل دهند و روادعات صرف در
ابتدا ضماد سازند بلا خوف تحجر ماده و در انتها محلل فقط ضماد نمایند بلا خوف انحلال قوت

[illegible]

زیرا که مرض در عضو رئیس نیست که زود دفع و تحلیل فقط ممنوع بود هرگاه پخته شود زود
با آسانی بشکافند و انتظار نکشند که خود سر کند یا با ادویه منضجه شکافته گردد زیرا که جوف
نیست که عضله و صفاق را ... سازد یا باید روغن ... کند **فصل ۱۰**
در دبیله کبد و تدبیر این همانست که در ذات الریه و دبیله معده گذشت و آنجا که ماده
بجانب روده مایل بود مسهل خفیف دهند و اگر بطرف گرده مایل بود مدر دهند و اگر
بفضای جوف ... دهند منذر باستسقا بود و تدبیر آن ... کنند و بدانکه هرگاه ورم صلب
پخته شود اعراض خفت گیرند ... بول یا براز ... نکنند اما ...
دانست که ماده بفضای جوف میریزد **فصل ۱۱** در تحدب سطح کبد و نشان او ... بود
آثار سوء مزاج گرم جگرست مع الحرقت و ... که ... ظاهر شود و باشد که
گاه گاه قشعریره و ... افتد و علاجش همانست که در سوء مزاج حار مادی گذشت
فصل ۱۲ در خفقة الکبد این مرضی است که جگر ... حرکتی اختلاجی دریابد که
گویا کسی میزند ... جگر ... این حال زائل گردد سببش سده جگرست و علاج
تفتیح او و فصد ... است نافع تر **فصل** در حصاة الکبد نشان ...
در جگر آنست که بعد هضم غذا در معده ... در جگر پیدا بود و باشد که
محل ورم سختی ... بلمس یا بنظر محسوس گردد و اکثر است که چون ...
بجتایند و خون ... امتحان نمایند ... چیزی شبیه ... نمایند ...
ریگ ... شود و علاجش از حصاة کلیه جویند **فصل ۱۴** در
تصغر الکبد و نشانش همانست که در صغر معده گذشت و کذا ... علاجش ...
اینجا باید که تنقیه جگر ملحوظ بود بملینات و مدرات **فصل ۱۵** در قیام کبد
یعنی اسهال جگر و ... گونه است یکی ... بسبب او ...
دبیله جگرست و تدبیر او در دبیله گذشت و دوم ... بسبب ... ضعف جگر

١٠٨

ضعف جگر و تدبیر ضعف نیز ذکر شده و بو علی خوردن میوه‌ها را در دفع اسهال
سوم موادّ و معی است به ذوسنطاریا کبدی و سببش اگر امتلای خون بود دلیل
وقوع تفرق اتصال خون کثیر دفعه برآید هر گاه که آید اما دیر دیر و دیگر آثار امتلا بود
واگر توقف اتصال بود از امتلا یا ضربه یا سقطه یا جراحت خون بلا توقف بیرون آید
هنگام خلو معده و معاء و دیگر آثار موجبه ظاهر باشد علاج در امتلا جبر ثقل بدر کرد مگر
و هم اندر ابتدا فصد نمایند و با مالیدن کوشند بر ربط اطراف و جراحت خون کم گردد
واگر بقبض حاجت آید قرص کهربا بشیره تخم خرفه و لسان الحمل دهند و تقلیل غذا
جزء باید بود در تفرق اتصال مثل تدبیر این است و در غیر امتلا زوال سبب که دل قرص
نفث الدم که راوند در آن افزوده باشند هم چنین بکیر اثر تمام دارد در قبض
چهارم صفراوی و نشان او وجود علامات حرارت جگر است علاجش از سوء مزاج جگر
و قبل از تنقیه و تبدیل جلش قطعا نکنند و هم صفراوی سبب او احتراق خون دیگر اخلاط است
در جگر و علامات و علاجش بعینه است که در صفراوی گذشت و برآمدن زردابه
سهال درینجا لازم و تنقیه صندل و گلاب بر دل و جگر واجب و فصد باسلیق است تا خون
ششم خاثریت یعنی تشبیه بدرد برآید و سبب او نیز یا شکافتن دبیله کبد است یا کشادن
سده جگر یا احتراق شدید که در جگر افتد و علاجش حسب سبب بدانچه گذشت توان نمود
فائده فرق در اسهال کبدی و اسهال معدی از علامات خاصه هر عضوی
پوشیده نیست مع ذلک بدانند که آنچه از کبد
بر آید باشد و اکثر بدور سے آید و در خلو معده
کم میگردد و سے در سے باشد و هزال و ضعف
روز بروز ظهور فاحش نماید بخلاف معوی اما
کبدی چون دیر باید اسهال معوی نیز احداث نماید آن

آن زمان آثار ریح هم ترکیب میگردد یا علامات کبدی و علاج نیز مرکب باید کرد

فصل ۱۲ در سوء القنیه و وی مقدمه استسقا است و نشان او ظهور تهیج است در
وجه و دیگر اعضا و آثار ضعف جگر پیدا بودن و علاج همان است که در استسقا
بیاید اما چون مرض قوی نیست از داروی تیز آنچه بغیر قوی بود و مسهل آرند و بهترین
تدابیر سفر حج از سنبه و پیاده رفتن و چون پدا آید که مستحکم شده و یا استسقا
می انجامد شیر شتر دهند خاصه از شتر اعرابی یا بول شتر دهند هم دانکی سکنجبین و از
فواکه انار نافع است و از آب سرد احتراز لازم و عوض آب عرق کاسنی او
بادیان اقتصار واجب و آنجا که احتباس حیض یا خون بواسیر سبب بود بدان
کوشند که احتباس بگشاید بمدرات و اضمده و اگر نگشاید ضرورة فصد کنند اما خون
کمتر گیرند آنهم بعد مسهل خفیف و دادن

فصل ۱۳ در استسقا و وی سه گونه است
لحمی و زقی و طبلی آنرا که برآمدگی در ظاهر بدن بود لحمی گویند زیرا که ماده در گوشت
بود و آنرا که برآمدگی فاحش در شکم باشد خواه بدیگر اعضا هم بود یا نه اگر ماده او
آب بود که در پرده های شکم افتاده باشد زقی خوانند زیرا که شکم درین چون
مشک پر آب پیدا شود و اگر ماده او باد بود طبلی نامند زیرا که شکم درین حال چون خیزه
میشود و بدست زدن چون طبل آواز میدهد علاج نخستین ازاله سبب نماید و تقویه
بتسخین و تعدیل جگر کوشند و هرگاه حرارتی باشد بدانچه بهر جگر گرم گفته شد تسکین آن
نموده پس بتدبیر استسقا کوشند و آن اسهال و ادرار و تعرق است و از دخان و تنقیه
تجفیفات و احتراز از هرچه بسیار گرم بود لازم شمارند و همچنان از آب سرد نوشیدن
و اگر ممنوع بود از کوزه تنگ با شوره قدری بنوشند مضمض و باید که آب مطبوخ بود خصوص سرکه
و اگر عوض آب عرق کاسنی و بادیان نوشند خوب است انهم کمتر بهتر تا لحیاء آب
در تمام روز زیاده از سه چند غذا نشاید و قدر غذا ... حصه از حال صحت باید

و نافع‌ترین چیزها خوردن انار ست هر قدر که تواند بخورد و تغذیه بگوشت مرغ
یا گوسپند جوان یا نخود پخته و لبهای [illegible] داده سازند تا ممکن بود چنین چرب
نسازند و اگر ضرورت باشد بریان خورند و نان که انیسون [illegible] بادیان در و باشد
همراه کباب یا شوربای گوشت و آنرا که ضعیف القوة بود و بخوردن نان
معتاد باشد اگر نان خشک غذا سازند بهتر باشد و انفع‌ترین تدابیر نوشیدن شیر
شتر است خاصه که اعرابی باشد و خصوص که عوض غذا و آب همین بسند کنند و باید
که روز نخست چهل درم شروع کنند و هر روز ده درم بیفزایند تا آن قدر که طبع تحمل
کند و هنگام شرب شیر احتیاط نمایند تا شیر در معده نبندد و پودینه و حب [illegible] از نافع
تجبن لبن است گاه گاه بهم میدهند و شرب بول شتر و بعل بز اعرابی نیز نفع
دارد و مسهلاتی که در لحمی دهند حب [illegible] را دانسته و اگر با حرارت بود مطبوخ
هلیله و شربت گل مکرر دهند و کلکلانج اگر با حرارت بود و حار دهند والا باز
و هلیله زرد نیز نفع کلی دارد و در طبلی نیز حسب مزاج از مسهلات مذکور بدهند و در جمله بعد
تنقیه بهر تقویت جگر قرص امبرباریس و مانند آن و بهار در قرص ماذریون و امثال
آن باشد که هر یک مدر از ورم نمایند بلکه تحذیر بدهند نمایند تا طبع بیک خبر مالوف شود
و هر دوائی که باشد بسیار بسایند تا سریع النفوذ باشد بجگر و طریق تعریق آنست
که بوره ارمنی بروغن با بونه آمیخته بر بدن طلا سازند یا با بار [illegible] سازند
و با پیه گاو بیامیزند و بمالند و اگر بیشتر مطلوب بود بحمام خشک نشانند و عرق
هم چینند و اگر در تنور رفته که در آن توان نشست نشانند و عرق بچینند بهتر
کاهم باشد و طریق انداختن آنست که بیمار در آن بخسبد و برگ [illegible] گرم آنرا در تنور
و چون رنگ سرد شود دیگر اندازند تا که برداشت کند و این عمل [illegible] در
ورم میدهند و اگر برآمدگی در عضوی بود بیماران را تدهین بروغن نمایند و همین

عمل وارد شده است با فتاب نشستن و با بچشمهای گرم و با ب دریای شور
بدر نشستن و نمک را که در آب گدازند و چند روز در آفتاب گذارند بجای آب
دریا باشد و ضماد هی که آب را بجذبد و خشک کند بغایت آرد حلبه جو و
حمام راعی علک البطم شحم عتیق با هم بسرشند و ضماد نمایند و بعضی بر تمام
بدن و در زقی بر شکم و در طبلی بر اطراف و بدانند که در طبلی بعد تنقیه
بتحلیل ریاح کوشند بدانچه در نفخ مذکور گذشت و از سداب خشک و تخم
حرمل و بادیان و کرفس و بوره و شکر سرخ و آب سداب آب شبت فی خرد سازند
و مدبر حمول فرمایند و در زقی بعضی بزل می کنند و زرداب می برآید و
کثیر مخطر است و طریق ملح آب بسرکه چنان است که آب خالص صد حصه
بگیرند و یک حصه سرکه انگوری کهنه آمیزند و بجوشند تا سوم حصه
از مجموع بماند سرد نمایند و بکار برند و این آب مسکن تشنگی است و بدانند
که سرکه در ازاله عطش مستسقی و تفتیح سده سود مند است خاصه در حار
و در زشک نیز انفع است اما اگر با سرفه بود ترشی نباید داد و همچنان
با سر عارضی که جمع شود در بهایت ان نیز ملحوظ دارند و این طلاء در زقی
بر شکم کنند بوره ارمنی پنج [illegible] قنبر و ماما میزج هر یک سه درم تخم
کرنب هفت درم نشک هر پنجاه درم آرد جو سرگین گاو هر یک شصت درم
بسانید و با آب بادیان یا کاسنی بسرشند و بر شکم طلا نمایند **فائده** ملتقا طلی چون
مزمن شود و صلابت بغیر ایدا ما بر مریض بهم رسد و درد نماید و حجر برابر کی شکم [illegible]
مسی میگرد و بجبن در این وقت چیزهای ملین ضماد نمایند چون [illegible] نرم شود و بابونه و اکلیل الملک
و مرزنگوش و صعتر و تخم سداب [illegible] و خاکستر و طرفا و [illegible] کوفته بیخته با آب [illegible]
بر شکم ضماد نمایند تا تحلیل کند و سرگین [illegible] استسقا [illegible]

تم بالای ناف اگر مریض قوی بود یکبار رگ دهند والا استفراغ [illegible] باب

در یرقان و امراض طحال یا بیماریها مراره و در ضمن یرقان ذکر یابند فصل

در یرقان وی آنست که رنگ بدن زرد شود یا سیاه اول را با صفرا و ثانی را با

سودا منسوب سازند یرقان اصفر اکثر از جگر و مراره بود و اسود از سپرز و هر یک قسمی

گفته آید قسم اول در یرقان اصفر و این چند گونه است یکی بر سبیل بحران افتد و نشانش

وقوع او بعد از تبهای صفراوی و در ایام باحوری علاج این وقت ظهور صفرت

امداد طبیعت است اگر قصوری در عمل او بود والا بر طبع گذارند و آنچه مدد کنند

طبع را بر دفع ماده بجلد چون دخول باب گرم است و شرب سکنجبین فقط یا با شیره

کاسنی و بعد تمام در اغلب صفرت خود بخود زائل شود و گرنه آنچه مجلی جلد است

بکار برند دوم آنکه از سوء مزاج گرم جگر افتد و علامت و علاجش از مبحث

سوء مزاج جگر جویند و این قسم در اکثر با [illegible] باشد سوم آنکه از سوء مزاج

گرم مراره افتد و نشان او آنست که دفعةً پدید آید و بول سخت سپید بود

بعد زرد شود و پس از آن سیاه غلیظ گردد و آثار سوء مزاج جگر و سدد آن هیچ

نباشد و اشتها بحال بود علاج سکنجبین با شیره کاسنی دهند و دیگر تدابیر که

بگرمی جگر نفع دارند بعمل آرند چهارم آنکه از ورم مراره افتد و نشانش لزوم

تب و قی است و خشونت زبان و تهوع و علاجش ورم جگر است پنجم آنکه از گرمی

تمام بدن و رگها افتد نشانش گرمی ملمس بدن است و قبض طبیعت و حکه و [illegible]

و همه آثار گرمی پیدا بودن علاجش اگر ماده خام بود فصد [illegible] و اگر ماده بود تنقیه

و تعدیل عام کفایت کند حاجت و تدهین اعضا مرطبه و دخول آبزن [illegible]

نفع تمام دارد ششم آنکه از انسداد مسام افتد و تقدم سفر در گرما و وصول غبار و

خاک برید گواهی دهد علاجش تفتیح مسام است بغسل در حمام و [illegible]

[illegible]

واکلیل الملک بابونه و خطمی و سبوس هفتم آنکه از ورم جگر افتد و آن گذشت هشتم
آنکه از سده جگر افتد و آن نیز گذشت نهم آنکه اگر بدن حیوان زهر دار یا از تناول
ادویه سمیه افتد و علاج دفع اثر آنست بهرچه مناسب آن بود و اقراص
کافور و دیگر مفرحات و جدوار و تریاق فاروق در باب نفع دارد دهم آنکه جرم
مراره ضعیف شود و صفرا را از جگر جذب نکند و بدان سبب یرقان افتد و نشان
او غثیان و قی صفراوی است و طبع قبض بود و بول منصبغ یا قلیل الصبغ
بر آمدن و علاجش همانست که در ضعف جگر رفت یازدهم آنکه از وقوع سده در
مجری که فیما بین جگر و مراره است افتد علامتش همانست که در ضعف مراره رفت
بتدریج سپید شدن و علاجش علاج تفتیح سده جگر است دوازدهم آنکه از حدوث
سده در مجرائی که میان مراره و امعاست افتد و نشان او آنست که براز دفعة
سپید شود و طبع بقبض آید و علاجش نیز تفتیح است و حقنه نافع تر و در این
نوع سده مغز فلوس در آب کرفس حل کرده و روغن بادام تلخ آمیخته خورانیدن
بغایت مفید است سیزدهم آنکه در زمین و مجری گوشت روید یا ثولول بر آید
و نشان او همانست که در سده گذشت و لا علاج له چهاردهم آنکه از قولنج
بلغمی افتد بواسطه بلغم لزج در دهن لگی که با امعا آمده است و منصب صفراست
و علاجش حل قولنج است فائده بعد قطع سبب اگر ازاله صفرت چشم خواهند
برگ کهنه استنشاق نمایند در حمام و سرکه و گلاب با آب انار ترش در
چشم چکانند و بطبیخ افسنتین غرغره نمایند

قسم دوم

در یرقان اسود و آن را یرقان اسودی نیز گویند و آن هم چند گونه است یکی
آنکه از دفع طبیعت افتد بسبیل بحران امراض الطحال و خفت عقب آن لازم
است و علاجش بدر طبیعت است اگر محتاج بود بدانچه گذشت در اصفر و تدبیر

باستحکام و بحران ۱۲

[illegible]

بر و عن بانه و ثبت مفید دوم آنکه از وقوع سده در مجری که فیما بین جگر و سپرز است
افتد سوم آنکه از وقوع سده در مجری که فیما بین سپرز و فم معده است افتد و نشان
این هر دو آنست که یرقان بتدریج پدید آید و ثقل جگر و سقوط اشتها بتدریج در
اول و گرانی سپرز و سقوط اشتها یکبارگی در ثانی لازم است و علاجش تفتیح
سده است به مسهلات و مفتحات و فصد باسلیق یا اسیلم ایسر انفع چهارم
آنکه از احتراق خون افتد بواسطه وقوع حرارت مفرط در جگر و علامت و علاجش
از سوء مزاج جگر نمایند پنجم آنکه از ضعف سپرز افتد خواه ضعف در جاذبه او بود یا
در ماسکه اش اما نشان ضعف جاذبه سپرز سقوط اشتها است و سپیدی چشم مکدر
نمودن و نشان ضعف ماسکه او خروج سوداست بقی و اسهال مع عدم آثار زیادتی
سودا در بدن و علاجش از ضعف طحال جویند ششم آنکه از ورم طحال افتد
و آن نیز گفته آید هفتم آنکه از سوء مزاج بارد مفرط جگر افتد و تدارک آن از مبحث
جگر نمایند **فائده** هرگاه یرقان زرد یا سیاه جمع شود باید که از هر دو دست رگ زنند
بفاصله سه روز و بطبوخیکه مخرج صفرا و سودا باشد طبع را نرم نمایند پس انچه
غالب بود در رعایت و تعدیلش بیشتر مرعی دارند و باصلاح جگر و سپرز کوشند **فصل**
اندر سوء مزاج طحال یعنی سپرز و وی اگر حار بود سوزش سپرز و بودن بول و براز
سرخ مایل بسیاهی و دیگر آثار حرارت هویدا بود و اگر بارد بود قراقر در ان محل پیدا
باشد و آثار برودت هویدا و گرسنگی ساقط و اگر یابس بود صلابت در سپرز و غلظ خون
و نحافت در بدن ظاهر شود و اگر رطب بود جایگاه سپرز گرانی محسوس کند بیمار و
لون بدن اسربی شود علاج در ساذج تعدیل فقط و در مادی مع التنقیه باید کرد
بدانچه در جگر گذشت مگر آنکه ادویه موضعیه در بیخ جایه سپرز نهند و فصد از دست چپ
کنند و این ادویه بسپرز نافعند در حار آب عنب الثعلب و آب برگ بید و [illegible]

[illegible]

شود جمله با سکنجبین و بهر تلیین مطبوخ هلیله و مغز فلوس و عند شدت حرارت
قرص کافور که در وی اسقولوقندریون باشد و در بارد و آب کرفس با سکنجبین
بدهد و در حار و مثلث بزرها و آب ترب و تریاق اربعه و گلقند و پوست بیخ کبر با سکنجبین
بدهند و در یابس شربت بنفشه و ماء الجبن و مانند آن بدهند و هرچه مرطب بود و شربا
و ضمادا و اگر با ماده بود فصد و مسهل سوداء مقدم دارند و در رطب بود دار فلفل
سرخ و بیخ کبر در آب و نبید و سنبل و زرنک و زرشک که با ریک سا خته باشند اقراص
سازند و بدهند و جهت ضماد و تمایند بهر ملین جنبا دیکار برند و هر کاه ماده
علاج نیز مرکب کنند و آنچه در پاک کردن سپرز بار در رطب مقرر است پوست بیخ
کبر است و فیتمون مساوی کوفته بیخته بعسل سرشته دو درم بدهند و آنچه از حمه
برد و پیش افتد از احتباس ماده و غلظت طحال باشند و جدا باید **فصل ۳** اندر
ورم طحال و اگر حار بود و تب لازم باشد پس اگر دموی است بنوبت رگ سیلم اد
کنند و اگر صفراوی است بدو رغبت دیگر اعراض هر یک پیدا بود و اگر بلغمی بود دبیله
الطحال خوانند و اگر سوداوی باشد صلابت و جساوة الطحال خوانند و نشان رطوبت
و یبوست و سوء مزاج گذشت علاج حسب الخلاط تنقیه نمایند و تعدیل و در حار آبود
برگ کزمازج و آب عنب الثعلب ضماد کنند و در بلغمی خاکستر چوب درخت انگور
با روغن گل آمیخته یا خاکستر بیخ کبر با یک حصه سرکه طلا سازند و در سوداوی اشق
در سرکه گداخته یا سداب و بوره لسرکه سرشته یا سنجار در
سرکه جوشانیده و اشق در آن آمیخته طلا سازند و گفته اند که اگر از چوب
گز ظرف سازند و طعام و آب در آن ظرف بخورند در تحلیل ورم سپرز
بگذارد و اگر بر سپاه و شان زده و فایا نمر و تخم تنجکشت مساوی کوفته بیخته
بعسل سرشته دو درم بدهند سپرز بگذارد و خیر لسرکه نهاده کبر مستعمل خوردن مل اسقولوقندریون

تحویل را بر صبح سه کف از بول خود نوشیدن اثر تمام دارد و سلیم از چیزی که

تلیین صلابت بر آن هم مفید و نفع مند است در [illegible] فصل ۱۲ در تفتیح الطحال

و بدانند که ورم سپرز در اکثر به تحلیل میسر شود یا صلب میگردد و تا در باشد که

شود و ریم کند و نشان استحاله ماده او بجزه و جه ماخیس است و ظهور حمای غریب

در بول مهم آمیختن و باشد که ریم او به نمود گراید و درقی و براز برآید و ریم این در

بے باشد و علاجش همان است که در دبیله کبد گذشت و در دادن مدرات

رعایت مزاج لازم دانند اگر بعد تفتیح صلابت باقی بود ضماد ورم سودای او بکار برند

و در جمله از قابضات پرهیز ند و بر گاه ورم صلب مزمن شود و بدان نفع نکرد

داغ نهند بدین طریق که پوست شکم را که بالای طحال است بصنانیر معلق سازند

و بالتی آهنی دراز که سر او دو شاخ بود داغ دهند و قریب یکدیگر دو داغ

دیگر نهند تا در سه کرت شش داغ حاصل آید و اگر آلتی سازند شش قبه دار که در

یک دفعه شش داغ دهند شاید فصل ۱۳ اندر ضعف الطحال بدانکه ضعف اگر در

جاذبه بود اشتها ساقط شود و ماده پدید آید و اگر در ماسکه بود اسهال [illegible] سودا

روی نماید و اگر در هاضمه بود اشتها زیاده شود یا اسهال شود و قند

و اگر در دافعه بود سپرز بزرگ شود و اشتها ساقط گردد علاج جهت تقویت

افسنتین سنبل [illegible] بادرنج [illegible] فقاح اذخر بیخ کبر گلسرخ مقل برهم بکوبند و با آب

برگ طرخون یا آب سداب [illegible] سرکه [illegible] ضماد سازند و سپرز را بمالند و بجرقه

در شب و حجامت بر [illegible] فصل ۱۴ اندر سده طحال و نشان او ثقل در سپرز

محسوس [illegible] آثار وجع [illegible] علاج هر چه در باب سده جگر گفته شده

[illegible] ترین ادویه او بکار برند و سکنجبین بزوری [illegible] بغایت مفید است

فصل ۱۵ در نفخة الطحال [illegible] ضعف هاضمه [illegible] علاج [illegible]

وسبوس و گل و ورس و نمک تکمید کنند و بوره و پودینه و سداب بسرکه و عسل ضماد
سازند و محاجم بلا شرط گذارند و سفوف حرف خورانند **فصل ۹** در حجارة الطحال
ونشان برآمدن ریگ است در بول و خلش در پیش سرین و دیگر اعضا سالم بودن علاج
انجیر مخلل خورانند و ضماد نمایند و مدرات و کاسرات که در کلیه و مثانه است بکار
برند **باب ۱۶** در امراض امعا یعنی رودها **فصل ۱** در زلق الامعا
و وی آنست که طعام از معده زود بیرون آید و سبب اگر ظهور بثور بود در سطح درونی
امعا آثار حرارت پیدا باشد و طعام چون برده آید درکن و زرداب و شیء مختلط آید
و علاجش فصد است و اسهال صفرا و سکنجبین بمبردات شربا و حقنا و سفوف زلق
الامعا بثوری نفع تمام دارد و اگر ظهور بثور بود در سطح برونی آن دغدغه و لذع در
احشا پیدا آید و وجع گاهی بر ناف بود و گاهی زیر ناف و گاهی در پهلوها و طعام
غیر منهضم بر آید و علاجش سوا حقنه همان است که گذشت و تضمید مبردات زیر
ناف درینجا انفع و اگر رطوبت باشد که سطح داخلی امعا را ملس گرداند خروج
رطوبت با طعام غیر منهضم گاهی شود علاجش اسهال و قی است و درینجا حب
ایارج نفع تمام دارد و کذلک سفر دوائی و سفر بیری که بود مجفف و اگر سوء مزاج
رطب ساذج بود که با معا افتد آثار رطوبت پیدا بود و با طعام هیچ رطوبت
بر نیاید و علاجش سفوفهای مجفف است و روغن گل بر شکم مالند و اگر
خلط صفراوی بود آثار او پیدا بود و علاجش تنقیه آنست و ملینات زرد
نفع تمام دارد و اگر بلغم و صفرا بود آثار هر دو پدید آید و لقلقه بتناول غذا گوئی
ویبد و علاجش تنقیه صفرا و بلغم است و این سفوف کثیر النفع است هلیله زرد
دو درم حب الرشاد و حب الآس سماق کزمازج هر یک نیم مثقال همه را
نرم بکوبند لیکن حب الرشاد شربتی دو درم و اگر ضعف در امعا پیدا آید

در وقوع فالج یا در عصب امعا آثار استرخا پیدا بود علاجش از فالج بگیرند و اگر شرب
مسهل قوی موجب زلق بود چهار تخم بریان کرده بروغن گل چرب ساخته بدهند
و اگر حب الرشاد در دوغ بجوشانند تا بسته گردد بخورانند زود عمل کند **فصل ۲**
در اسهال دموی که مبدأ او نفس امعا بود و دموی دو گونه است یکی آنکه روده مجروح شده باشد
و آنرا سحج گویند دوم آنکه رگهای روده از خون پر شوند و دهن رگی از رگهای
مذکور بگشاید بی خراش و این فصل بدو قسم بیان کنم **قسم اول** در سحج و سبب او
اگر صفرا بود و نشان وی آنست که نخستین اسهال صفراوی افتد بعده صفرا با
خراطه مختلط آید بعده با خون و خراطه از رودها و دیگر آثار حرارت پیدا بود علاج در ابتدا
رب غوره و رب انار و مانند آن چیزی قابض و ترش دهند و اگر ماده کثیر بود تنقیه او نمایند
پس از قطع سبب لعابات و مغریات نوشانند و شیره خرفه با گل ارمنی اثر تمام دارد
و سفوف مقیاثا بد سود و هرگاه قبض زود تر مطلوب باشد تخمها را بریان
نمایند و بارتنگ فقط نافع است هم بهر قطع ماده و هم بهر سحج و اسهال و انجا که در ترتیب
باشد چهار تخم یعنی اسبغول و ریحان و کنوچه و بارتنگ در آب گرم لت کنند و
لعاب آن بگیرند و روغن گل اندکی آمیزند و بنوشانند و اگر بلغمی بود و تقدم
اسهال بلغمی گواهی دهد و بیشتر عقب زکام و نزله افتد علاج نخستین قطع سبب
کنند باستفراغ و منع انصباب و بعده مغریات دهند چون تخم ریحان امثال
آن و هلیله سیاه بروغن بریان کرده کوفته بیخته بقدر رسیده باشد هم چندان قند سفید
آمیخته بخورانند نفع کلی میدهد و اگر سودا بود نشان او پیچش دائمی است و کرب شدید
و بروز سودا مع خون و خراطه و براز علاج بعد قطع سبب بتقویت سپرز کوشند و
تخمهائی لینه و سفوف الطین دهند و اگر ثقل غلیظ خشک بود که اسهال را تحریک نماید
بحقنه تقدیم قبض شکم و تناول یابس قابض برآمدن ثقل خشک گوئی

[illegible]

کذا فی طب الاکبری

[illegible]

دهند علاج مرطبات و ملینات دهند چون لعاب بهدانه و اسپغول و شربت بنفشه
بروغن بادام و مانند آن و هرگاه امعا از ثقل پاک شود و سحج باقی باشد قلیل القفات
مناسبه باید داد اما پیش از تنقیه امعا زنهار قابض ندهند که سخت مضرست و اگر
ادویه سمیه بود که تناول آن اتفاق افتاده باشد چون زرنیخ و نوشادر و مانند آن علاج
علامات آن گذشت و شیر تازه و حسو بانوشانیدن و اگر شربت ادویه مسهله بود علاج
مهوعات و مبردات کنند کنند و دوغ این داء اسرع التهلیل است **قسم دوم** در
اسهال که سبب آن گشودن رگ ها بوده باشد نشان وی آنست که چون بیاید اسهال
و با آن آثار سحج و بواسیر و اسهال کبدی هیچ نباشد و این اکثر در دو بود بخلاف
سحج که وجود اکثر آن لازم است علاج اگر خون بسیار آید و قوت مساعد بود با سلیق
زنند بعد جهت حبس قرص کهربا و امثال آن دهند و گل ارمنی نیم درم مع شربت
حب الآس یا شربت انجبار نفع بسیار دارد و پوست انار و کزمازو و گل ارمنی هر یک
برابر کوفته بیخته حب سازند و دو درم بدهند مجرب است و حجامه بر شکم نهادن و چهار
ساعت نگاهداشتن در منع اسهال مخصوص است **فائده** تا ممکن باشد مخدرات
نباید داد مگر وقت ضرورت تا لشافی کار بر آید نشاید خورانید و اگر بدهند صلاح
داده بدهند چنانچه در قرابادین بیانست **فصل** در خروج المقعدة من الامعاء
یعنی بر آمدن کم از نفس و دو سبب او تفرق سحج است یا نفخ و درم رود و علاج
لقاءهم سحج یا ورم رست و علاج حقیقی اختلاف است حقنه حبلی و بعد تنقیه معده حقنه
مثل صفت حقنه حبلی پوست انار سماق آس از هر یک نیم کوفته در آب
بجوشانند و بیالایند و قدری آب سرد نا کرده آمیزند و حقنه نمایند صفت
حقنه مثل صمغ عربی گل ارمنی دم الاخوین عصارة لحیة التیس کاغذ سوخته بازیک
بسایند و در شیر یا لسان الحمل و قوت خام آمیزند و حقنه نمایند **فائده** و سحج که

سبب مدوّج باشد و هنوز باقی بود نخستین انقطاع سبب کاینه بعده تدبیر قرحه قرحها

فصل ۱۳ اندر زحیر یعنی پیچش و آنرا علة الدجاجه نیز گویند و علامت آن است که رطوبتی
اندک زیر اندک مدت بر می آید و این مختلط با خون باشد و سبب او اثر ثقل [illegible]
بود که در امعاء مانده شود و طبیعت خواهد که دفعش کند و آن خود بر نیاید [illegible]
روده برآید و او مسمی است به زحیر کاذب و نشان او آنست که [illegible] فرو ماند آن
ازانجه ها آنچه نوشته باشند بیرون نیاید علاجش تلیین است با شربه و حقنه لینه و شیاف
کاب گرم فقط نشستن کفایت کند و از بهار چیزی قابض نشاید داد که مهلک
است لهذا گفته اند زحیر را قبل از تحقیق زوال سبب اگرچه مزمن باشد حابس
نباید داد و اگر بلغم یا صفرا یا سودا بود علامت و علاجش از سحج جویند و بدانند که حقنه
و شیاف در زحیر نسبت به مشروبات نافع تر است و اگر ورم گرم بود که در روده
زیرین افتد نشان او احساس ضربان و ثقل است در آن و باشد که تب و عسر البول
پدید آید علاج رگ زنند و زیر کمر حجامت کنند و غذا کم خورند و ملطفات خون
دهند و چون ماده از انصباب باز بایستد خطمی و حلبه و بنفشه و بابونه و برگ
کرنب پخته بنشانند و بطبیخ آن تطول سازند بر مقعد و شکم و آنرا که قی آسان
باشد [illegible] کثیر دارد و اگر سردی مفرط بود که به مقعد رسید تقدم سبب بر دو ست
گواهی بود و علاجش تکمید یا بگرم است و نشستن بروغن قسط گرم [illegible] مانند آن و بر
خشت گرم نشستن و ورم حب الرشاد و بریان [illegible] خوردن و اگر رسیده
ابدا بود مقعد و امعا را زکوب و جلوس به چیزی صلب [illegible] روغن مالیدن کفایت
کند و زرده بیضه به روغن گل لت نموده درین اقسام و در سائر این اقسام انفع [illegible]
فایده هرگاه باشد که [illegible] خورده شود و زحیر آرد و تدبیرش شرب [illegible]
نبات است و تخم مرغ نیم برشت مع صمغ عربی و گل ارمنی خورانیدن فصل ۱۴ در [illegible]

[illegible]

یعنی درد زود و بودی در قولنج و بیچ و زحیر لازم است و آنجا که درد امعا بود دل

اینها بود حسب سبب تدارک کنند بدانچه ذکر یافته و باید در قولنج دیحش دیدان

و آنچه بعد تشرب ادویه مسهله پدید آید آب گرم کفایت کند جرعه جرعه بنوشند

و روغن گل با لزوجت ... او در نفخ و قراقر امعا و سبب او اگر تناول اغذیه نفاخه

باشند یا بسیار خوردن باردی الحنفیه چون گوشت گاو و میش تناول نمود

علاجش تجوید غذا او تبدیل مشادست و گلقند و نگانافع و اگر ضعف و برودت

باشد نشان او حدوث قراقر است با وجود تناول غذای صالح معتدل المزاج

و علاجش تقلیل طعام و فلافلی و کمونی دادن و اگر مع اسهال بود جوارش خوز

نفع تمام دهد فصل ... در قولنج و دی درویست شدید که در امعا افتد و با اوطبع

مطلق قبض شود یا قدری آید اما بدشواری و سبب او اگر بلغم غلیظ بود و تناول

اغذیه غلیظ و قبض شدید گواهی دهد و دل بیمار چیزی ترش و شور خواهد و علاجش

آنست که نخستین بشافه و حقنه طبع نرم بکنند و بعده بهر تنقیه تام مسهل نوشانند

و آنچه با وجود اسهال معده را قوت دهد غثیان منع کند سفرجلی مسهل است و شیرپاره

... ابزن و کماد و ضماد و قبل از حل الطبیعت بکار برند و بعد رفع قبض یکبار روز

غذا دهند و بهترین غذا او شوربای نخود و آب است که از گوشت خروس پیر ساخته

باشند و کبک و عصفور و گوسفند جوان نیز مجوز است با توابل حاره و تقلیل آب

و حبست و اگر عوض آن بگلاب و عرق بادیان یا ماء العسل اقتصار کنند بهتر است اگر

باد غلیظ بود وجع منتقل و تقدم تمدد و تمدد نفاخات گواهی دهد و قراقر کند

و درد اکثر وجع منتقل باشد و علاجش همانست که گذشت و در اینجا تکمید و تسطیل عجل

از حل طبع باک ندارد و در روغن شبث مالیدن و کمونی خورانیدن و آنچه نفخ اندک

نفع دارد دادن و ازآرد باشد پنیری که بارد و مشهور است ... ساختن و ...

پر بایبخته از طرف خام بر شکم بستن سریع النفع است و تجربه نازی بدستور و گوشت
از ریحی که بسبب انصباب ریح در ابر شکم عارض شود چنانچه در مالیخولیا مراقی بعضی را
پدید آید و نشان او آنست که دفعة افتد و شکم نفخ کند و آروغ ترش آید و وجع
بشدت نبود و علاجش تنقیه سوداست و فصد اسیلم نافع بود و تدبیر مفید و اگر ورم
بود که در امعا افتد حب الاده تنقیه باید کرد و آنچه بورم معده گفته شد نفع تمام دارد
و بالا گفته شد که در قولنج نخست تحفه طبع بگشایند و شربت مسهل نشاید و ورم
بلغمی و ریح نادر افتد و در سوداوی حقنه که در وی ادویه باد برو چربی مرغ و روغن ها
باشد نفع بسیار دارد و گر التوای امعا بود یعنی بیجا شدن تقدم حرکت عنیف
یا جستن و امثال آن گواه دهد و علاجش بجا آوردن است بمالیدن شکم و کمر
و بیمار را بر پشت غلطانیدن و دست و پای آن بسته جنبانیدن [illegible] مشهور است
و عوام بیجا شدن روده و پیچ شدن تعبیر کنند و آنجا که قولنج التوائی بسبب فتق
و فرو افتاده باشد بار دیگر امعا به جای [illegible] بر فتق رجوع نمایند و اگر ثقل بود
که در امعا بند شود علاجش دفع آنست به [illegible] نهجی که در زحیر گذشت و بعد اگر
بود [illegible] سبب موجبه حدوث خوف بود ثانیا ازاله آن نمایند تا عود نکند و اگر اجتماع
صفرا بود در جوف امعا تنقیه کفایت کند و این جا در افتد [illegible]
و آنجا که بمشارکت عضوی قولنج پدید آید چون از ورم مثانه و گرده و جگر و رحم و سپرز [illegible]
بمعالجه آن عضو کوشند و [illegible] است از قولنج که از ایلاوس نامند و بدترین
اقسام است [illegible] چون محکم شود زبل در قی برآید علاجش [illegible]
که گذشت حسب [illegible] بکار برند و در ابتدای این علت فصد نفع کلی دارد اگر خوف ورم
بود یا ورم موجود باشد [illegible] ادویه که خوردن آن انواع قولنج را سود دهد گوشت
[illegible]

[illegible] ایلاوس بکسر [illegible]
کذا فی حدود الامراض

درساعت بنشاند فصل ۸ اندر حصر یعنی قبض ماندن شکم بی درد و علاج حصر
از باب قولنج بجا بیرست و شربت بنفشه به روغن بادام نفع دارد فصل ۹ اندر دیدان
یعنی کرم شکم و وی چهار گونه است یکی دراز و آنرا حیات خوانند دوم عراض مشابه
بدانه کدو و آنرا حب القرع نامند سوم مستدیر چهارم صغیر شبیه بکرم سرکه و این
دو قسم نامی خاص ندارند و نشان دیدان آنست مطلقا که روزانه لبها خشک
باشند و شب تر گردند و لعاب سائل گردد اما لذع شدن در فم معده و حالت
گرسنگی حرکت کرمها احساس کردن خاصه حیات ست زیراکه محل تولد ایشان
امعائی علیا ست و کثرت اشتها و خروج کرم در براز گاه گاه خاصه حب القرع
و قسم سوم ست و اینها در روده اعور متولد می شوند و خارش و دغدغه مقعد خاصه
قسم چهارم ست و این در روده مستقیم می شود و اکثر [illegible] کان می افتد علاج بکشتن
و بیرون آوردن بدین وجه که سیر و نیم تازه نوشانند یا پلی القند شیرین ساخته دو در
روز چهار [illegible] آمیخته برنگ کابلی مقشر و سرخس و تربد و قنبیل
یک [illegible] درم ترمس و قسط تلخ هر یک هفت درم شیح ده درم [illegible] یکدرم
کوفته بیخته سه درم [illegible] دو در حالت شرب بینی بند کنند تا بوی آن نرسد بکرمان و اگر
مزاج گرم بود دوا گرم نباید داد و درین حالت این دوا انفع است پوست درخت
انار ترش و بیخ آنرا بجوشانند و آب آن بنوشانند کرم را بکشد و بیرون آرد و اگر
خوردن دوا مکروه باشد حقنه نمایند و شیاف بکار برند و اگر این نیز مشکل باشد سماق
و اقاقیا و گل مختوم بشراب آمیخته بر شکم طلا نمایند یا بادام تلخ و قنبیل و ترمس و کبر
و کرنب با سرکه آمیخته ضماد سازند و نیکوترین حیل بهر کرم خرد آنست که حنا و موم
بهم سرشته شافه سازند و بردارند و بعد لحظه مقعد طفل را مقابل چراغ
دارند و کناره مقعد بگشایند و هرچه بران آید بگیرند و زیست انفاق

الفاف دراخراج جمیع اقسام دیدان سود دارد بخورند یا بزیقعد بگذارند باب ا

دراماض مقعد و وی چند فصل است فصل ا در بواسیر و آن آماس است که بر سر مقعد

فرو بیاید پدید آید پس اگر خون زرداب از آن برآید دامی گویند و اگر نه عمیا خوانند و نام

بهای بواسیر بحسب اشکال و بجبری ما خودست چون نخلی و عنبی و تینی و توثی

و تمری و ثولی و شبیه بتخیل بنابر کثرت بنجهای دست و تمری و جز آن بنابر مشابهت صورت اثمار مذکوره و سبب این مرض فساد خون است بغلظت و باشد که از خلط

صفرا پدید آید بالجمله سوزش و درد و لذع با سوز نشان خون صفرا دیست و نقل و گرانی

و ثقل و جمع ثقیل و قلت لذع دلیل خون غلیظ علاج فصد کنند و حسب حاجت خون

گیرند و اگر ما لیه بود میان الورکین حجامت نمایند و طبع نرم دارند و باصلاح خون

کوشند و اگر خون بسیار آید قبض کنند بقرص کهربا لیکن تا که خون سیاه آید

و خوف ضعف قوی نباشد زنهار حبس نباید کرد که خروج او از اکثر امراض ایمن

سازد و اگر باسور ممتلی و باد بر بود و خون از آن نیاید باید که بطبیخ حلبی و

تکمید کنند و بر روغن شفتالو یا پیه کوهان شتر یا مغز ساق گاو تدهین نمایند بعده

آب پیاز و زهره گاو و عرطنیثا بهم آمیزند و لصوف الیده حمول فرمایند و پیازنه

خطکی گرم کرده نیز تفتیح نماید بسیار باشد که تکمید و بهمین کفایت کند و بدین

منفعت حاجت نباید و مرهم سپیده بهر تسکین درد مخصوص است و روغن گل زرده

بیضه مرغ بدستور و انجا که باسور بی درد بود و خواهند که آنرا قطع کنند یا خشک سازند

ببستایند اما قطع خالی از خطر نیست و اگر کنند یکان یکان کنند و باسور نگهدارند تا بی ایمنی باشد

در تنجیر مقل و مر و شحم حنظل و سلخ الحیه و اقماع باذنجان سقنقور و سیلس ساموفرة و د

مجموعه فصل ۲ در بواسیر رحمی و وی آنست که در افواه عاریج غلیظ متولد شود

پدید آید و آن گاهی باسفل فرود آید و گاهی بجانب نیت و گاهی باطراف

وباشد که اسهال خون آرد و قراقر لازم اینمرض ست علاج تنقیه سودا نمایند
وچیزها با دشکن دهند و این نفع دارد پوست بیخ کبر بیجز وصعتر پارسی نصف جز
شربتی دو درم و دلک و حمام و سواری اسپ و ریاضت سود مندست
و فصد باسلیق در اکثر مفید **فصل ۳** در ناصور مقعد و آن قرحه ایست غایر عسر البرء
که در سر مقعد افتد بطرف روده مستقیم و پیوسته زرداب از ان برآید علاج نخست
قرحه را بفشرند تا زرداب برآید پس شیاف عرب را با آب لسان بسایند صبح و شام
دو سه قطره بچکانند بر پشت خوابانیده و سرین بالای بالین نهاده و تا که دوا
خشک شود بهمین هیات بدارند و اگر در ناصور فتیله تواند رفت فتیله با دویه شیاف
عرب آلایند و در آب صمغ کرده بگذارند دران و اگر میل را به پنبه بپیچند و بجای
فتیله بعمل آرند بهمان طریق بهتر باشد و هرگاه ناصور در روده نافذ و با دو براز
ازین راه برآید دران وقت متصدی بعلاج نباید شد که خطر دارد **فصل ۴** در ورم
مقعد و وی اگر گرم بود با درد و التهاب باشد و علاجش فصد است یا حجامت
قطن سپید و بیضه مرغ بروغن گل آمیخته در بادون قلعی یا سرب بیا چه کرده
نهادن و اگر درد صعب باشد اندکی افیون بیفزایند و بدانند که قی نفع تمام دارد
و تلطیف امر تدبیر و لیت با شربه و اغذیه مناسب هرگاه ورم روی بجمع آرد زود
بشگافند بی انتظار نضج زیرا که اگر زود نشگافند ناسور شود و ناصور گردد و اگر مزاج
سر بلغمی بود رخاوت ورم فقدان حرارت پیدا باشد علاجش قی ست و مرهم محلل نهاد
و اگر پخته باشد بشگافند و اگر صلب بود ملینات محلله چون پیه بط و مانند آن نهند **فصل ۵** در شقاق
مقعد علاجش همانست که در شقاق لب گذشت و احتراز از آب بسیار سرد و بسیار گرم
لازم است و کذلک شکم را قبض نباید گذاشت لهذا گفته اند که درین علت هر صبح شربت بنفشه
بروغن بادام یا لعاب بهدانه آمیخته باید داد و از اغذیه ملینات باید خورانید

فصل ۷ در استرخاء شرج و انرا استرخاء المقعد نیز گویند و نشان وی خروج
ثقل بی اختیار و دست بی ارادت پس اگر سببش برودت و رطوبت باطنی باشد یا
خارجی تقدم اسباب گواهی دهد و ترهل پیدا بود و علاجش تنقیه ماده مرخیه
است و تبدیل با نچه در فالج گذشت نمودن و اگر تورم مقعد بود گذشت
علامت و علاجش و اگر فسخ یا هتک عصبه بود از ضربه و سقطه یا قطع بود بجهت قرحه آن
دفعه و تقدم سبب گواهی دهد و لا علاج له فصل ۸ در خروج المقعد و اگر از ورم
بود تدبیر ورم نمایند و این بعسر براید و اندرون رود و حیله ادخال مقعد متورم آنست
که در طبیخ خطمی و بنفشه بنشانند و بموم روغن چرب سازند و اندر کنند و اگر استرخای
عضله ممسکه بود و این بسهولت برآید و اندر شود تدبیرش آنست که روغن گل
خام بر مقعد بمالند و سپیده از زیر و گلنار و مازو و شب یمانی و سرمه و پوست انار باریک
سازند چون غبار و بر آن پاشند در فاده گذاشته بعصابه محکم بربندند فصل
در قروح المقعد علاج مرهم اسود سائیده بنهند و هرچه قوی التجفیف باشد ذرور
سازند در شدت وجع افیون بمالند و اصلاح و دیگر تدبیر همانست که در قروح مطلق
ضبط یافته فصل ۹ در حکة المقعد و سبب او اگر تولد دیدان خرد بود علامت
و علاجش گذشت و اگر خلطی بود از اخلاط علاجش تنقیه است حسب الخلط و
حجامت عصعص در جمیع مفید و سرکه و روغن گل بالیدن بغایت نافع
باب ۱۸ در امراض کلیه یعنی گرده فصل ۱ در سوء مزاج کلیه و نشان او وجود
آفت است در محل آن و دیگر آثار حسب حرارت و برودت ساذج بود
یا با ماده همانست که در سوء مزاج جگر گذشت و کذلک علاجش و در هزال
ما فوق نضج تمام دارد تا افراط نشاید که قاطع باه و مولد حصاة است فصل ۲
در هزال الکلیه و علامت آن سپیدی بول است و درد در ان

و سخافت بدن و قلت باه و وجع ورم در صلب و در مؤخر سر لازم بودن علاجش قطع
سبب کنند پس جهت فربهی کلیه کوشند باستعمال مسمنات چنانچه در آخر بیاید
و دوا الترنجبین نافع است و ادویه مهیجه مفید فصل ۳ در ضعف الکلیه نشان او
درد کمرست خصوص عند انحنا و انتصاب و انتقال از پهلو به پهلو و ایضا ضعف
باه و قلت تقاضای بول و غسالی بودن آن بعد هضم کبدی و مائی بودن آن
قبل وی دلیل نیست علاجش اگر سوء مزاج سبب بود در تبدیل کوشند حسب مزاج
و اگر هزال کلیه باعث او بود معالجه او نمایند و اگر سستی جرم گرده و اتساع مجاری
وی موجب او بود کثرت مدرات یا افراط جماع یا ضربه یا سقطه بر آن گواهی دهد علاجش
منع سبب است و به تقویت کوشیدن و هر چه مقوی کبد است مقوی گرده است و معجون
لبوب نفع تمام دارد و کذلک اغذیه مسمنه فصل ۴ در ریح الکلیه و نشان او وجع
ممدد حوالی کمرست بی ثقل و بی آثار سنگ و در حالت جوع خفت یافتن علاجش زیره
و شبت و تخم سداب و بابونه بر گرده ضماد کنند و تخم سداب بر زده نوشیدن و تخم
شکن ست خوردن و مالیدن نفع دارد و تجوید هضم مفید فصل ۵ در وجع الکلیه
سبب آن یا ریح باشد یا ضعف یا ورم یا حصات یا قروح که در گرده افتد
علاجش ازاله سبب است و در جمله از طبیخ بابونه و شبت و خطمی و برگ کرنب
آبزن ساختن نافع است فصل ۶ در ورم الکلیه علامت و علاج
وی حسب ماده همان ست که در ورم جگر گذشت و وجع موضع کمرگاه لازم
اوست پس اگر ورم در گلیه یمین بود درماندگی بالاتر باشد و اگر در ایسر بود
پست تر باشد زیرا که گرده راست نسبت بچپ بلند تر است و شناختن ورم
دلیل آنست که گرده از انجا که نزدیک پشت است و ملاقی است ورم کرده ماده گرم
و اگر ورم در مجاری بول عسر البول بود و اگر در ...

[illegible]

در درد عانه بود و باشد که قولنج آرد و ورم گرده که مزمن شود و فصد باسلیق نفع تمام
دارد **فصل ۷** در قروح الکلیه و المثانه و خروج ریم و خون و قشور است
در بول و درد و وجع در گرده و علاجش تعدیل خلط است و فصد از جانب عضو [illegible]
کردن و دریجا مسهل قوی زنهار نکنند بلکه ملین سبک تجویز است و بعد از تعدیل
و فصد مدرات دهند حسب حرارت و برودت و بعده مدملات نوشانند و قرص
کاکنج نفع تمام دارد و بنادق البزور سود مند **فصل ۸** در جرب الکلیه و المثانه
وی وقوع خارش و دغدغه است در الموضع و علاجش تنقیه است و قی [illegible]
لازم داشتن و شربت بنفشه نوشانیدن و شیاف ابیض بروغن بادام و اکلیل حل کنانیدن
و بنادق البزور خورانیدن **فصل ۹** در ذیابیطس این مرضی است که آب بخورد و نوشیدن از راه
بول بیرون آید و تدبیرش حسب حرارت و برودت نوشیده نکیست و در حار قرص کافور و
قرص طباشیر و قرص ذیابیطس دینار دمنتر و دلطوس و معجون ماسک البول باید داد
فصل ۱۰ در حصاة و ریل که در گرده متولد شود و این مرض اکثر بنوبت اشتداد میکند
یک ماه و یک سال یا کم و زیاده و علامتش ثقل و تمدد و قطن است و صفرت یا حمرت
بول و خروج سنگ و ریگ گاه گاه و غلبه درد نیز و امتلای معاد و انجا که سنگ [illegible]
اعراض بشدت باشند و ریگ سخت علاج سخت قی فرمایند و بعده بدر و مسهل مناسب
بردارند و سقیات خورانند و عند شدت وجع در ابزن کرده وجع کلیه گذشت
نشانند و معجون عقرب و معجون حجر الیهود و نعنع اثر تمام دارد و پرهیز
از مغلظات و تجرید بمضم لازم شناسند و کذلک در خلوریاضت کردن و حمام
معتدل رفتن و جماع کمتر کردن و بر بستر کتان خفتن و آب سرد در اثنای طعام
و بر نهار گاه گاه نوشیدن مانع تولد حصات است **باب ۱۱** در امراض مثانه
فصل ۱ در ورم مثانه و وی اگر حار بود وجع در عانه بشدت بود مع التهاب [illegible]

[illegible]

والا انتفاخ و تب و کرم و عسر البول پیدا باشد و علاجش فصد باسلیق ست و در ابتدا
ولیکن بعد سه روز برگ مالیدن توان و ملین مبارک داد و در باب کتب التعلب و در انتها
زنهار مدرات قویه ندهند و در اوجاعات صرف قطعا ضماد نمایند خصوص
هرگاه ماده روی بجمع آرد در نضج و انفجار و تنقیه مده داعمال کنند چنانچه قاعده
اورام اعضای باطنیه است و اگر بارد بود از صلابت و لین ورم و دیگر آثار مخصوص
بلغم و سودا است توان دانست که سوداویست یا بلغمی علاج در بلغمی قی و حقنه حاد و تر
در آب زن محلل و نوشیدن مدرات حاره مع ماء العسل و خیارشنبر نفع دارد و در سوداوی
چیزهای ملین ضماد نمایند و نطول سازند و آب کرنب بخود نوشانند و از تخم
خیارین و بلیون و انیسون و برسیاوشان و بلوط خیارشنبر جلاب سازند و در همه
با دوام آبزن دهند و قطعا از ادرار مبالغه نکنند که ضرر دارد و بعد ظهور نرمی در ورم فصد
صافن یا باسلیق نافع است فصل ۲ در قروح مثانه و نشان آن خروج قیح و قشور
در بول و نتن بول و عسر و حرقت آن علاجش همانست که در قروح ... گذشت
و هرگاه وجع شدت کند شیاف ابیض با شیر زنان حل کرده در احلیل چکانند
و انجا که چرک بسیار آید ماء العسل فقط چکانیدن در تنقیه قرحه اثر تمام دارد و
پوشیده نیست که در امراض مثانه رسانیدن دوا از مجرای بول سریع النفع است و در مجری
بول زنان بزرق توان رسانید فصل ۳ در جرب مثانه و نشان آن ظهور وجع
و خارش است درین محل و حرقت و ... بول ... باشد که بول الدم آید علاج در تنقیه
و تعدیل کوشند و نسبت تنقیه تعدیل را بیشتر کار فرمایند که درینجا تعدیل اسرع
البرء است بخلاف جرب کلیه که در وی تنقیه اولی تر است و لعاب بهدانه و شیر زنان
و روغن بادام در مجرای بول چکانیدن نفع دارد و اگر بدین حقنه کنند مثانه را انفع
باشد و بهترین غذا آش جو و ماهیچه و امراق چرب ... و شیر و برنج با شکر

فصل [illegible] در جمود الدم فی المثانه یعنی بستن خون در مجرای بول و این عقب
بول الدم یا ضربه و سقطه پدید آید و نشان او غشی و کرب و برودت اطراف بود
و باشد که طرز [illegible] بدن و علاج او آنست که سکنجبین عنصلی تنها یا با اندکی خاکستر
درخت انگور آمیخته بخورانند و پنیرمایه خرگوش در آب خاکستر چوب انگور خورانیدن
بر مثانه پختن [illegible] تحلیل [illegible] تا فصد و هرگاه بدین تدبیر بگذارد [illegible]
قوی الادرار بود و منفعت الحصاة باشد برهند و طبیخ نخود سیاه و سداب [illegible]
و خاکستر چوب انجیر [illegible] ساخته آب [illegible] تحلیل [illegible] شدن [illegible]
انجا که [illegible] سود دهد و خوف هلاک باشد و [illegible] و چون [illegible] را بر سبیل حصاة
بیرون آرند [illegible] مثانه را [illegible] کرده غذا در [illegible] آب مرغ یا نخود سیاه و [illegible]
پخته سازند **فصل** [illegible] در وجع مثانه و وی یا از ورم افتد یا از [illegible] یا از
جرب و این همه گفته شد یا از حصاة یا از باد افتد و این هر دو نیز گفته شد یا
از سوء مزاج افتد یا از دفع کردن طبیعت ماده را بدین جهت و این هر دو [illegible]
مذکور میشود بدو قسم **قسم اول** آنکه از سوء مزاج افتد و وی اگر حار بود تشنگی و
حرقت بول و تقدم تناول مدرات و چیزهای حار گواهی دهد و علاجش [illegible]
[illegible] و طلا [illegible] ادق البزر [illegible] و [illegible] است و اگر بارد بود سپیدی بول [illegible]
مبردات قویه چون کافور و مانند آن گواهی دهد و از حبوب [illegible] باید و نیز [illegible]
[illegible] و علاجش [illegible] غذا و [illegible] گرم بر مثانه [illegible] [illegible]
قسم دوم در وجع مثانه که بر سبیل دفع طبیعت افتد و نشان وی وقوع [illegible]
روز بحران و بول [illegible] و علاجش اعانت [illegible] **فصل** [illegible] در [illegible]
مثانه یعنی بیجا شدن مثانه و سببش ضربه و سقطه است که بر [illegible] علاج
[illegible] خرگوش سوخته بشراب ریحانی آمیخته بخورانند و [illegible] سوخته با آب

تم گرم دادن نفع دارد و غالیه طلا کردن مفید و اگر در خلع بسبب ضربه عضله

متمدد شود و احتباس بول پدید آید و اگر اتساع در عضله روی نماید سلس البول پدید آید

بالجمله انجا که تمدد عضله بوده باشد فصد صافن نفع دارد و هرگاه امراض دیگر مثانه با

جمع آید اول ازاله امراض دیگر باید کرد بعده بتدبیر خلع متوجه باید شد **فصل ۷**

در انتفاخ مثانه و این را ریح مثانه نیز گویند و نشان آن ظهور تمدد و ثقل در مثانه

الی ثقل و یا انتقال یا جمع از ریح فقط است و اگر با ثقل و بی انتقال باشد از ریح مع

الرطوبة است علاج چند روز ماء الاصول جاذ نهار فقط یا با اندکی روغن بید انجیر و بعده

ده مثقال روغن بید انجیر بر سبیل دوام خوراننده روغنهای بادشکن مالند و حقنها

و روغن زعفران خوردن و مالیدن فایده تمام دارد و هرگاه بول بعسر اید تو

خربزه جنگ نرم بکوبند و بقدر بنهند و آب زن در آرند و انجا که با رطوبت بود تی بتوان

و تریاق و شرودیطوس و انجبر نفع کلی دارد **فصل ۸** در حصاة المثانة و

نشان سنگ مثانه حکه بیخ قضیب بعد بول با اندک زمان یا از تقاضای

بول شدن و غلبه بخوط و تواتر قضیب یکبارگی پدید آمدن با هیجان فوری یا ساکن

شدن اما احتباس یا عسر بول و درد مثانه هیچ پیدا شود در انجا مگر وقتیکه در دهنه مثانه

که مخرج بول است سنگ بند شود و عام است که سنگ درمیان مثانه تولد کند یا از

گرده بمثانه فرود آید و هرگاه درد در گرده و بحوالی ران بود پس ساکن شود و نشان آن باشد

که سنگ از گرده بمثانه فرود آمد علاج آنچه در حصاة کلیه گذشت بکار برند و از ادویه هرچه

قویتر بود بعمل آرند و روغن عقرب و روغن جنگ و مانند آن بر عانه مالند و در احلیل

چکانند و اگر ضرورت افتد بدستکاری بیرون آرند و بخرس هفده نوزده شق با مجوز

و منها الکی از انکار باین نتوان کرد لان فیه خطرا عظیما هرگاه سنگ در مخرج بول بند

شود و حبس بول و درد آرد بیمار را بر پشت غلطانند و هر دو پا او برداشته و ابکرم بر عانه ریزند و از

[illegible]

سقل با اعلی بمالند که بدین تدبیر البته سنگ از انجا برمی آید و در جوف مثانه [illegible]
و بول گشاده میکردد و حجر الیهود و اصل [illegible] فصل ۹ در حرقت بول و سبب
سوزش اگر جرب کرده یا مثانه یا الذع مده که از قرحه اینها اید باشد بتدبیر جرب و قرحه
کوشند و اگر قرحه مجری قضیب باشد تدبیر روی مجای باید جدا و اگر گرمی جگر و غلبه صفرا بود
نشان حرارت جگر و غلبه صفرا گواهی دهد و علاجش تبرید است بدانچه در سوء مزاج جگر
گذشت و اگر تعدیل کفایت نکند بسبب کثرت ماده تنقیه باید کرد و شیاف ابیض با [illegible]
عورت حل کرده و بروغن گل یا بادام آمیخته و در احلیل چکانند و قضیب در لعاب اسبغول
بدارند و اگر خراشیده شدن رطوبت که در مجری بول ملتصق است باشد تقدم شرب [illegible]
حار و کثرت جماع و مانندان از امور محلله گواهی دهد و علاجش بعد قطع سبب شیاف
ابیض بشیر زنان در احلیل چکانیدن و دیگر العبه و معریات استعمال نمودن شربا و [illegible]
فصل ۱۰ در احتباس بول و ان اگر بنوعی بود که اصلا چیزی از بول بر نیاید
اسر خوانند بالف و الاعسر با مندیبین و سببش اگر ورم کرده یا مثانه یا حصاة
اینها یا جمود خون یا مده در مثانه یا ریح مثانه یا [illegible] گفته شده اند [illegible] و اگر [illegible]
گوشت زاید بود در مجری بول فقدان آثار دیگر امراض گواهی دهد و علاج ندارد
لیکن بهر نفع [illegible] میکنند از طبیخ مرخیات و این سودی باسر نمیکرد و اگر
استرخای عضله بود که حاصرست مر عنق مثانه را نشانش آنست که چون بر مثانه غمز کنند
بول باسانی برآید یا دراز و علاجش تسخین است شربا و طلاء و روغنها که
در فالج است مالیدن و اگر انسداد لازم بود در مجری که میان مثانه بود
قضیب است نشانش ثقل عانه است و تقدم تناول مغلظات و [illegible] از آثار [illegible]
اوقات علاج مدرات قویه نوشانند و در آبزن نشانند و فور البعد خروج از آبزن روغن
حسک و عقرب در احلیل چکانند و اگر از فنای رطوبت مغریه مجری بول بود

[illegible]

از ورود خلط حاد و نشان تشنج وجود آثار حرارتست و این نیز با سرسمی انجامد و علاجش ترطیب است و تبرید و تغذیه و اگر سوء قوت دافعه مثانه بود نشان وی آنکه زمانی طویل شخصی بر تقاضای بول مصابرت کند به تکلیف سببی از شغلی و بعده حبس شود و علاجش قی آن ترشیش است و بهم زدن مثانه را بدست منتهم ساختن تا بول بعصر بیرون آید و بهر اجابت دافعه روغن بلسان و روغن قسط بر عانه بمالند و اگر بدین حیله نگشاید قاثاطیر استعمال آرند و قاثاطیر معروف است و اگر قرحه یا نبو بود که در مجاری بول افتد و از آنکه مرور بول اذیت میکند طبیعت از دفع بول حذر کند و نشان وی وجود آثار قروح و بثور است و علاجش از مبحث قروح جویند و اگر ضربه بود که بر پشت و مثانه افتد باید دید که علت حبس حدوث ورم شده یا وقوع تشنج و تهلهل در لیفهای مثانه اگر ورم است تدبیر وی رجوع نمایند و اگر تشنج یا تهلهل بود فصد باسلیق نمایند و روغن گل مالش فرمایند و اگر قبض و یبوست بود که در مجاری بول افتد از حرارت شدید نشان وی وجود آثار حرارت است و بمرطبات نضج یا فتن و عدم خروج بول اگر اندک باشد و سهولت آن اگر کثیر المقدار است مجتمع اید در مثانه علاجش ترطیب است تبرید او و اگر تشنج بود که در مثانه و مجاری بول افتد از انصباب بلغم بر عصبها و رباطها نشان وی وجود آثار تشنج است و گاهی اگر بول بیاید اندک و نیز زود گذرنده یا ادرار بخلاف آن ... و علاجش ازاله تشنج است بدانچه گذشت و اگر ارتفاع حقیقیه بود تدبیر وی که خواهد آمد متوجه شوند و اگر ضعف حس مثانه بود که از لذع بول خبر نیارد تا بدفع گراید فقدان حس از عدم احساس لذع بول گواهی دهد و علاجش روغن زعفران یا بلسان بچکانیدن است در احلیل و چیزهای خوشبو ضماد کردن و دواء الاصول بروغن بید انجیر نوشانیدن و تریاق کبیر خورانیدن و اگر مبتلا باشد فی مقدم دارند و اگر علت مثانه بود در تدبیر خلع گذشت و اگر ورم عضوی مجاور یا افتد عضو مجاور

بود بند بیرون عضو باید کرد و اگر زوال فقار که محاذی مثانه است بود و ببرد فقار کرد
و در سلس البول این را مستر و حا نکویم فصل ۱۱ در تقطیر البول و اسباب و
انچه [illegible] معلوم شود و حسب آن سبب معالجه توان کرد فصل ۱۲
در سلس البول یعنی بر آمدن بی اراده و سببش اگر استرخا مثانه بود یا سوء مزاج
گرم که بر مثانه افتد یا ورم که در عضلای مجاور افتد یا خلع مثانه بتدبیری که انچه
احتباس گفته شد و اگر شرب مدرات چون شراب و خربوزه و با شدان بود ترک
نمایند و اگر زوال فقرات محاذی مثانه بود بعد ضربه و سقطه عارض شود دلیلش
اگر بداخل است جذب فقار نمایند بمص محاجم یا بتضمید زفت و اگر بخارج است او را
نمایند بدست و انچه بانقطاع از ربطه مثانه انجامد علاج نپذیرد فصل ۱۳ در
بول الفراش یعنی در خواب بول کردن و این بیشتر باطفال افتد و علاجش [illegible]
و باز الا استرخا عضله کوشیدن بدانچه در سلس البول گذشت و بهترین حیل است
که از خواب بکر بیدار کنند و بول کنانند و شب آب و طعام ندهند و این دوا باید
داد زیره کندر حب الآس هر یک پنج مثقال با چهل مثقال عسل سرشته مقدار شربتی
دو درم فصل ۱۴ در بول الدم و سبب او اگر انفتاح یا انشقاق رگ کرده
بود نشان وی خروج خون صاف است بی درد و بی امتزاج ریم پس انچه
اندک اندک اید از انفتاح رگها است و انچه بسیار آید از انشقاق رگها است و
علاجش فصد باسلیق است و صافن و قرص کهربا و قرص [illegible] الدم و دادن [illegible]
و حجامت بر سر فقره و مثانه نافع است و انجا که حدت در بول باشد آب سرد بر مثانه
ریزند و مبردات ضماد سازند و چیزها [illegible] تا [illegible] در مثانه بسته نشود [illegible]
[illegible] جالینوس [illegible] مسطکی است و اگر ضعف جگر یا گرده بود و [illegible]
[illegible] توان کرد و [illegible] سال [illegible] و [illegible] اگر ضعف گرده است

بایل بسپیدی و غلظت باشد و اگر ضعف دیگر ست بایل بسرخی و رقت باشد و
علاجش تقویت جگر ذکر کرده است و اگر تاکل رگهای اعضای بولی بود نشان قروح
پیدا باشد و تدبیر وی گذشت و قرص کاکنج انفع است **باب** در امراض که
بمردان مخصوص ست و وی مشتمل بر چند فصل است **فصل** در نقصان باه و
استعمال این عمل موقوف بر صحت اعضای رئیسه ست و پوشیده نماند که نقصان
باه بر دو گونه است یکی آنکه شهوت وارزوی جماع ضعیف بود دویم آنکه آلت سست
گردد **قسم اول** در ضعف شهوت و اسباب ضعف انواع است
یکی آنکه بدن ضعیف شود از قلت غذا و بدان سبب روح و ریح
که ماده شهوت است کم شود و نشان وی ضعف قوت است و تقدم جوع و علاجش
تقویت ست باغذیه لذیذه بود و نشان وی قلت خروج منی و حرارت است و موجبش و قوم
سوء مزاج است در آلات منی و تنفر از مائل و انقطاع از ضد ولیکن تولید بر نوعیت
مزاج و علاجش تبدیل است سوم آنکه منی متحرک نشود و لذع و دغدغه در ذات وی
نماند اگرچه متولد میشود و کثیر بود و ظاهر است که تا منی در حرکت نیاید و اکثره از وی نه
بر آید شهوت پدید نیاید و نشان وی است که منی کثیر بر آید و غلیظ بود و به
دشواری خارج شود و ابتدا انعوظ ضعیف باشد و بعد زمانی از دخول
قوی گردد و علاجش تسخین است باستعمال زرعونی و لبوب و معجون بزور و مانند
آن چهارم آنکه ترک جماع اتفاق افتد زمانی طویل و موجب تضعیف باه باشد و علاجش
تکلف در اوایل کردن است بدین کار و نظر در لسافد حیوانات و استماع کلام
جماع و تناول ادویه باهیه مفید و بجا قرو چا بر روغن مقوی یله و انه طلا کردن بر عانه
انثیین و قضیب نافع پنجم آنکه امراء امور و همیه و نفس ممکن گیرد چون احتشام معقوله

[illegible]

در نفس ممکن کرد چون احتلام مشغول باکراهت او یا تخیل اکر دبیر السبیا تند و یا [illegible]
علت شهوت زایل کرد با وجود صحت اعضا و کثرت منی زیرا که امور نفسیه از سایر
موثرات قوی تر است و علاجش دفع ان خیال و وهم است چه در وهم جگر چنین شود..
قسم ششم اکر درد دل یا معده یا جگر یا دماغ یا کرده یا قسمی دیگر افتد و ...
علاجش اصلاح ان عضو است قسم دوم و استعمال الت [illegible] اکر
از ضعف بدن یا ترک جماع زمانی طول باشد تدبیرش در قسم اول گذشت
در تعطیل یا بیماری کرم و بعده تدریج نشیطش و عقب ان تضمید برقت در ترک
جماع لازم است و اکر قلت تولد نفخ و ریح بود در اسفل بدن بیکرند کا از برودت
است یا حرارت یا یبوست حسب ان تدارک نمایند و این قسم از قوت بدن
و سلامتی اعضا و انتفاع از چیزهای نفاخ یافتن ظاهر است و اکر وقوع جلیسی از
فالج بود یا اعصاب یا التصاق بلغم در اعصاب یا از ملاقات آب سرد و برف نشسته
و بی اندام سبب است و رقت منی و سهولت خروج ان علی انتشار و علاجش انچه در فالج کذ
و حقنه و حمول و مسوح مسخنه را در اینجا اهتمام وارد و اما اکر الت او در علت برسیدن
آب سرد و مقاصص [illegible] نکرد و علاج پذیر نباشد اکنون چند دوا که بتعظیم قضیب مخصوص
اند ذکر کنیم اگر الت را [illegible] شود بس روغن [illegible] مانند آن بمالند بخرقه در
بمالند و بالای ان زفت طلا سازند و این عمل مکرر کنند که مجرب است و اکر [illegible]
مکرر [illegible] الت را [illegible] سازد و اکر بر روغن کوسپند [illegible] نمایند قضیب
[illegible] خراطین خشک یا علق یعنی زلوی خشک در روغن سوسن [illegible] و طلا
نمایند همین عمل کنند فصل در سرعت انزال و سببش اکر ضعف ماسکه
بود بسبب برودت رطوبت نشان او کثرت بیاض و رقت منی است و فقدان
اما حرارت و علاجش تنقیه است بمسهلات کرم [illegible] وارد و معجون خبث الحدید

[illegible]

وشراب خشخاش نافع واگر شهد انه را بخورند بعسل امیزند و بدهند بغایت سود دهد

واگر کثرت منی و غلبه چون بود لت آن او اعتدال قوام و کثرت منی ست و قوت

و علاجش فصد ست و جماع و تقلیل غذا و حموضات و هر چه مقلل منی

تبرید است و تخم کاهو بغایت سود دهد واگر ضعف اعضا بود خاصه رئیسه آن نشان

او آنست که با ضعف باه بود و ضعف عضو گواهی دهد و علاجش تقویت آن عضو است

فصل ۲۳ در کثرت شهوت و سببش اگر کثرت خون و منی بود و خوبی بدن بر آن گواه

دهد و این را علاج نشاید کرد که ضرر دارد اما اگر ضرر را قصد کنند فصد و اسهال

و تناول حموضات تقلیل نمایند واگر حدت منی بود تبرید کافی است و غسل با آب

سرد نافع تر و اگر کثرت ماده منی بود و نقط مع ضعف و قلت خون نشان او کثرت

منی و رقت و بیاض ست و کثرت نفخ و علاجش شونیز و تخم سداب و تخم فنجنکشت

دوا ست و جوارش کمون نافع تمام دارد واگر قوت اعضای منی بود مع ضعف

اعضای رئیسه نشان و حاکهو ضعف است و در عضو رئیسه مع قوت اعضای

منویه و علاجش تخدیر اعضای منی ست و تقویت ضعف واگر ظهور بثور یا قروح

باحکه بود در اوعیه مجاری منی نشانش غلبه شهوت است از جماع و انزال

تمام و بسرعت شدن و آنجا که بثور متقرح شد و الم پیدا بود و آثار قروح نمایان و

علاج قروح مثانه تدبیر است از فصد و اسهال و غیر آنها واگر کثرت تولد نفخ بود

در بدن چنانچه در اصحاب مراقیا می شود نشان وی شدت نعوظ ست و تقدم

چیزهای نفاخ علاج اگر حرارت غالب بود مبردات دهند و اگر رطوبت زیاده باشد

منفخات و محللات باد دهند و اگر سودا افزون باشد باسلیق

زنند و مسهلات سودا دهند فصل ۲۴ در ودی و مذی

و ودی و سببش اگر کثرت منی بود یا حدت ... یا استرخاء

سببش اگر کثرت منی بود یا حدت وی یا استرخای اوعیه وی بود تدبیرش در بحث
انزال گذشت و اگر تشنج عضله دافعه منی بود نشان آن خروج منی ست با نعوظ و
سرعت و تواتر قضیب و بیشتر در مبین عانه و خصیه است و علاج تشنج کوشیدن
و اگر ضعف کرده بود گذشت هم او بگذارد و بر آمدن نشان وی آنست که بعد جماع چون بول
کند چیزی سپید غلیظ بر آید بی لذت و دق و آثار ضعف کرده پیدا بود و علاج ضعف
کرده گذشت و این قسم را سیلان مجاز و سیلان منی شمرده اند و الا فی الحقیقه
سیلان تخم کرده است نه منی و اگر از استماع کلام جماع و فکر در ین کار بود که نفس را
خواهش شد ساخته میلان منی آرد علاجش قطع سبب است پس اگر مع الکثرة باشد
با مع الضعف امع الحدة حسب آن تدارک کنند انتبا سیلان
منی بر آن افتد بهمان اسباب که ذکر کرده شد و گاه باشد که از استرخای
فم رحم افتد و تدبیرش قی کردن و در آبزن نشستن است . و اینکه بهر را سود و دبه
تخم سداب سه درم تخم فنجنکشت و بیخ سوسن هر یک دو درم گلنار و برگ
گل هر یک نیم درم کوفته بیخته دو درم در دوغ یا آب غوره بدهند دیگر کندری و
دبه را سود و هسته هلیلج بریان کرده بعسل آمیزند و بدهند فصل ۵
در بهی الدم و سببش ضعف خصیه و گرده است و علاجش حقنتین در روغن
دان است اگر با حرارت باشد و گرده را قوت دادن فصل ۶ در کثرت
احتلام و علامت و علاجش همان است که در دور منی گذشت و قطع
لبستن بی واسطه محاذی گرده و نفع دارد فصل ۷ در فریسموس و
این مرضی است که قضیب دایم و قایم بود و تو اتر کند علاج اگر از غلبه خون بود
کنند و تبرید نمایند و اگر از برودت و یبوست بود قی فرمایند و چیزها
شکن بکار برند اکلا و طلا و در روغن سداب بمالند بر خانه و پشت فصل ۸

ودر علاج لطیف واین مرضیست که وقت انزال ما الطبی احتباس برآید وسببش ضعف اعضای رئیسه است وکثرت رطوبت وعلاجش تقویت است وشافه ازافاقیا ودرامک وکلنار وصمغ وکندر ساخته برداشتن بحا حنه وقت جماع مرد عقب بار مقعد چرب کردن وشمد مباشرت باید که شکم خالی باشد **فصل ۹** در انعه واستر علت امتلای نیز گویند واین مرضیست که در مثانه سنگ حکه پدید آید وجماع کنانیدن خواهد وعلاجش اگر از ماده است تنقیه نمایند واگر از غلبه مزاج الوحیت است بضرب وسستهانت **فصل ۱۰** در ورم انثیین وسببش اگر خون بود عظم ورم وثقل وحرارت گواهی دهد واگر صفرا بود شدت حرارت علاجش بعد فصد وحجامت پشت وساق روادعات طلا کنند ودر ابتدا بعده روادع ومحلل بعده محلل صرف چنانچه در باب اورام مضبوطست واگر بلغم بود بیرخاوت ورم باص بود وعلاجش تیج است ومنضج ومسهل بلغم دادن دارد با طلا ونخود با عسل ضماد کردن واگر سودا باشد با صلابت وکمودت باشد علاج ادویه ملینه ضماد نمایند بعده منضج ومسهل سوداهند واگر ریح بود عضو منتفخ باشد وآثار ماده دیگر نباشد وعلاجش تکمید است وکمونی خوردن واگر کفایت نکند بقی ومسهل پردازند اما قی در امراض سفلی نافع نیست وبخطر قاید ورم که در کیس خصیه فقط بود واکثر اطفال بسبب باشد ومحسوس بود وانچه در بیضه میباشد شدت اعراض دیت وعطش پیدا بود **فصل ۱۱** در تعظیم الانثیین یعنی بزرگ شدن خصیتین واین از قبیل سمن است نه ورم علاج بیخ شوکران ونفاح وحلبه ... ضماد نمایند واگر گل ارمنی وسرکه بعفرانید بهتر باشد واین اگر ... تدبیر وتقلیل غذا اخرست **فصل ۱۲** در عاقو ایر مرضیست که در قضیب با فم رحم اختلاج افتد وعلاج تنقیه ...

قضیب مردان و در فرج زنان حیا بیدن تا قصر بود و اصلاح غذا مفید

فصل ۱۱ در وجع الانثیین و سببش اگر ورم بود ذکر ورم گفته شد و اگر ریح بود و
منتقل باشد تکمید و تدهین او بان گرم کافی است و اگر سوء مزاج بود حار یا
یا بارد معدلات این بار گفته شد تبرید و اطلا و اگر ضربه یا سقطه یا صدمه بود
لازم است و ضماد و بقیه و بنطلی و عنب الثعلب و بوره و بنفشه [illegible] ذکر زنان فصل ۱۲ [illegible]
الخصیه و سببش برودت است که بیضه را افسرده سازد و تدبیرش استحمام و اخا
و تسخین فصل ۱۳ در ارتفاع الخصیه و این گاه باشد که تنها بسوی مراق رود
و در ظاهر بدن هیچ نماند و چون چنین شود عسر بول و تقطیر و فتور حرکات پدید
اید اما در ارتفاع اندک تمدد و وجع خفیف آسیبی نیست بلکه هرگاه درد هم [illegible] باشد [illegible]
دیر ماند آفت می آرد علاجش استحمام است و روغن فرفیون [illegible] بمالید
و اگر بعد حمام و ابزن محجمه بزرگ بر خصیه گذارند و تدریج بکنند فرود آرند فایده کند
باشد که قضیب بر تفع شود و در ظاهر هیچ اثر نماند و تدبیرش همانست که گفته
بهر نزول خصیه فصل ۱۴ در دوالی الصفن و دوالی است که رگهای کیس خصیه بر آید
شود چنانچه در پاهای مردم [illegible] افتد و علاجش همانست که در دوالی پای بیاید
صلابت اگر در کیس افتد بیاید [illegible] در ورم صلب خصیه گذشت زایل شود فصل ۱۵
استرخاء الصفن یعنی فرو هشتن کیس خصیه علاج ماز و آس و گلنار و [illegible]
و امثال آن قابضات ضماد کنند و بطبیخ آن نطول فصل ۱۶ در قروح قضیب و خصیه
و حوالی آن و این دو گونه است یکی آنکه قرحه تازه بود و نو پیدا [illegible] مرهم [illegible]
کنند زنجار و مرهم و اگر خون غالب بود فصد تنقیه نمایند دوم آنکه دیر مانده باشد علاج
باین مرهم کنند مرهم الاحوین مرهم کافور و سفیداب مرداسنگ [illegible]
و در مرهم [illegible] هر مرهم سازند فایده قرحه که در احلیل افتد حرقت بول و درد [illegible]

کواهی دهد و تدبیرش همانست که در قرحه مثانه گذشت فصل ۱۹ در ورم
قضیب تدبیرش از ورم خصیه جویند فصل ۲۰ در حکه خصیه و قضیب و علاجش فصد
است و حجامت زانو و ادرار و اسهال صفرا و بعده تطلیل آب گرم و سرکه و روغن گل
بالیدن و سپیده بیضه طلا کردن فصل ۲۱ در شقاق قضیب علاجش از
شقاق مقعد گیرند فصل ۲۲ در ثآلیل و بثور مسلب که بر قضیب و نواحی آن پدید
اید علاج سیاه دانه و سرکه با پیه مرغ آمیزند و طلا نمایند و به مبحث ثآلیل
مطلق رجوع نمایند فصل ۲۳ در سده مجاری قضیب چون حبس گرد بود بول
بدشواری اید و حرقت کند علاجش فصد است و شیره خرفه و تخم خربزه و لبلاب
دادن و ابزن بر روغن بنفشه با دام بر قضیب نهادن و چون کبد
کل و لبشر و خیار چنبر چکانند و احلیل را اگر حصیم شدید بود داند کی افیون نیز امیزند و اگر حاد
لزج باشد که بحسد و احلیل بول بعسر آید بی حرقت و در بول خلط ظاهر شود و علاج
مدرات دادن است و لطیف مرخیات تطلیل کردن و در پس بطبیخ بر روغن یا بوته قدری
اسفنج نرم زرق نمودن در احلیل و اگر لزج بول بود و بول بعسر اید بی حرقت و بی حرد حم
بلغم در بول علاج اگر بول بخارج قریب بود صبر و سپیده از زیر بر روغن گل بچکانند و
اگر قوی الوجع باشد بفصد صافن حجامت بردارند فصل ۲۴ در اعوجاج قضیب بعضی
کج شدن و سببش یا تشنج عصب بود و یا ورم صلب و علاجش بعد از آن سبب لین عضو
است بالیدن روغنها و خیار لیس بدست راست کردن ... تا راست شود باب ۴
در امراض صفاق و ثرب و مراق بدانکه پوست شکم را مراق گویند و غشائی که زیر مراق
است صفاق خوانند و پرده که مخلط چربیست که زیر صفاق و محامل احشا است ثرب خوانند
فصل اول در فتق و آن آنست که سفند صفاق که در گشاده زیر ران واقع است بجانب
خصیه بکشاید یا پرده مذکور از بیخ بکشاید بپس ثرب یا امعا

یا باد یا آب در کیس خصیه فرود آید و این را فتق نیز گویند و مطلقاً فتق جمهور آن را [illegible] نیز نامند و آنجا که نازل در خصیه باد بود [illegible] قرو الریح خوانند و این فصل [illegible]

ذکر کنم **قسم اول** در قیلة الماء و نشان وی آنست که اندک اندک فرود آید [illegible] بالا رود

و دیرتر رجوع قرار کند و درین قسم [illegible] باشد که گاه [illegible] علاج [illegible] بالند و در

ابر کردانند و اگر برود و نگردد [illegible] گرم بریزند و در آبزن نشانند [illegible]

برین خصیه و کشش ران و عانه نهند مصطکی [illegible] کنند [illegible]

[illegible] مردودم الاخوین [illegible] یمانی و حضض و ایهل و صبر [illegible]

[illegible] سرشته و در آب عنب الثعلب [illegible] و براتیه کشیده بگذارند و بر [illegible]

بربندند تا محکم [illegible] و تا سه روز بسته دارند و مریض بر پشت باید خفته باشد [illegible]

برخیزد بر لحق [illegible] از هرچه مضر بود [illegible] بپرهیزند و پیوسته [illegible]

[illegible] و بهتر آنست [illegible] مخصوص [illegible] دارد **قسم دوم** در قیلة [illegible] و

نشان وی [illegible] رجوع است [illegible] فرق میکنند [illegible] و علاجش [illegible]

گذشت **قسم سوم** در قیلة الریح و نشان وی آنست که باسانی بالا رود و قرار [illegible]

کند و علاجش [illegible] یا دستکن داشتن و از [illegible] و موضع [illegible]

قسم چهارم در قیلة اللحم و نشان او آنست که کیس خصیه سنگین و [illegible] بالا

نرود و علاجش [illegible] آنست [illegible] در استسقای زقی گذشت و اگر [illegible]

نزل کنند بطریقی که معروف است **قسم پنجم** در قیله که قرو اللحمی گویند و نشان

او غلظت و صلابت و تمدد است که در کیس خصیه محسوس شود [illegible] در جرم کیس

و بهمین فرق میکنند درین و در ورم صلب خصیه و علاجش [illegible]

[illegible] در ورم صلب خصیه گذشت پرداختن **فصل ۳** در فتق مراق البطن

فتق الا [illegible] باید دانست که گاه باشد صفاق از جای [illegible] بالاتر

[illegible]

یا فرو تر از آن پاره شود و مراق سالم باشد پس آنچه با تحت صفاق است از صفاق
بالا تر آید و مراق را از آنجا ملتحم نماید همچنان نگاه باشد که در محل اربیه یعنی کش
ران شق در صفاق افتد در آنجا شود پدید آید و فتق السلمی والاربیه بیشتر زنان را شود
علاجش ربط از محل است بر فایده تقلیل و ضمادهای محکم و ادویه و نیز مرهم البته که در
قبل گفتیم و بدانسته کاین مرض نمیشود و تدبیر زیاده برین نیست که زیاده شدن
فایده در ابتدای قیله و فتق داغ دادن به سیخ گرم انگشتان هر دو پای را نفع کند
اند و همچنان رگ سطر که در بیخ ابر انگشت است از دست مخالف علت داغ داد
فصل ۱۳ در نتو السره و وی اگر یوم ولادت شده باشد سبب بد
قطع ناف یا بسببی دیگر در همان هنگام در اصلاح کوشند بر ربط رفاده و چون
تا چون مستحکم شود به نمیگردد و اگر در غیر آن هنگام افتد از فتق صفاق آنجا باشد
یا از اجتماع رطوبت بلغمی چنانچه در استسقای زقی میشود یا از اجتماع باد چنانچه
در طبلی میشود یا از روئیدن گوشت زاید در ناف زیر پوست یا از انشقاق رگی
زیر پوست و گرد آمدن خون آنجا نشان فتق برگشتن فرو نشستن عند الغمز یا قراقر
یا بی قراقر و نشان رطوبت ثقالت و نشان باد لین ملمس و آواز باد و نقصان
تمدد از پا داغ کرد و کلامس با زد و نشان گوشت شدت صلابت و بودن بر یک حالت
و نشان جمع خون رنگ سیاه یا تیره و تیغ بود و درد است علاج آنچه از فتق باشد
گذشت تدبیرش و آنچه از رطوبت یا باد باشد تدبیرش از استسقای زقی و طبلی
گیرند و آنچه از روئیدن گوشت باشد بترشش گیرند و آنچه از اجتماع خون
باشد زالو بر آن چسپانند و ادویه قابضه که ذهن رگها باشد و در شکاف
دیگر باقیه ضماد سازند تا باز بر نیاید باب ۱۴ در امراض که مخصوص به زنان
فصل ۱ در عقر یعنی حمل نگرفتن و سببش اگر سوء مزاج رحم بود حار یا بارد یا یابس

[illegible]

فصل ۱ در نفی حمل نگرفتن و بعضی اگر سوء مزاج رحم بود حار یا بارد یا یابس
یا ... ساذج یا مادی علاجش حسب سبب توان کرد و دلیل حرارت رحم [illegible]
و غلظت و سواد خون است و دلیل برودت رقت و دیر برآمدن حیض و عدم [illegible]
و دلیل یبوست خشکی فرج است و قلت حیض و دلیل رطوبت سیلان رطوبت
است از رحم و همچنین کسی اگر حمل گیرد زیاده از سه ماه حمل نماند و آنچه مادی
بود از لون رطوبت سائله بر نوع ماده استدلال کنند و اگر افراط فربهی بود علاج
تهزیل است و اگر فرط لاغری بود علاجش تسمین است و اگر حبس حیض بود علاج
ادرار او و اگر ورم رحم یا اسیر یا قرحه یا صلابت وی بود علاجش دفع سبب
است و بیرون آمدن از ین در محل خود ذکر شده و اگر باد غلیظ بود که در رحم تولد کند
نشان انتفاخ خانه ست و ظهور باد از فرج وقت جماع با آواز و علاجش کسر باد
و تحلیل بادی نهادن و بر دهن ... با انجیر بقدر سه درهم همراه ماء الاصول بخورد و او
و بگویند ... اگر دوم و اگر وقوع آفتی بود در فم رحم چون ورم صلب یا ماز ...
یا ثولول و مانند آن پس چه بسته شود فم او شود علاجش ازاله سبب چنانچه بیاید در
این نوع عقر یا انغلاق الرحم باشد و اگر انحراف فم رحم بود از مقابل فرج که بدان
سبب منی داخل نشود و نشان وی درد رحم است وقت جماع و تدبیر میلان رحم
می آید و اگر امور خارجیه بود چون بسرعت برخاستن زن بعد انزال و حرکت
عنیف و مانند آن که موجب انزلاق منی از رحم شود علاجش منع سبب است فائده
گاه باشد که عقر از جانب مرد بود در این صورت علاج مرد باید کرد و فساد مزاج منی وی
یافته و بر حقیقت عضو ... شده و گاه باشد که در اصل خلقت مرد یا زن قابل تولد
بود یا بالخاصیة بمشابهة البعض ... آنچه ... باز می آید عقر حقیقی که این را علاج نیست بالجمله
[illegible]
[illegible]

[illegible]

براده و بذان قبل یکمثقال بخورند دیگر بول فیل وقت جماع یا قبل از آن نوشند
دیگر شیر یا بها خصوص که شیر مایه خرگوش فرزجه فرمایند متصل بپاک شدن حیض
و عنقریب مجامعت نمایند فصل ۲ در تدبیر اسقاط یعنی بسیار افتادن جنین
و سببش یا از امور خارجیه بود یا نفسیه یا بدنیه و علاجش منع سبب کافی است و تفصیل
اسبابش از عقر جویند که این هر دو متحد الاسباب اند و اگر فصل ۳ در عسر ولادت
تدبیر و حسب تقاضای هوا و حال پوشیده نیست و طریق صواب در حق حبالی خاصه
آنانکه ولادت ایشان العسر باشد آنست که از ماه هشتم نوشیدن شیر شروع کنند بقدر هضم
و قبول طبع و چون آثار وضع ظاهر شود بحمام برند و آب گرم بر روی ریزند و در آبزن
نشانند و تدهین نمایند و چند قدم بگردانند پس متوجه سازند بوضع بحضور قابله و پیش
از این باید که از بول و غائط خود را خالی کنند و از آب سرد و سردیها و ترشیها احتراز
کنند و بر در و لب نمایند و دم فرو کشند و اوا ر نند و بر پای زور کنند و قابله روغن بادام
یا روغن کتان و لعاب تخم کتان نیم گرم بر فم رحم بسیار بمالد تا طفل بسهولت بر آید
دیگر ادویه که بالخاصیه عسر ولادت را آسان سازد سنگ مقناطیس قطعه کلان در دست
چپ دهند دیگر لسید بر زانوی راست بندند دیگر دارچینی خورانند و اگر علتی باشد
بیک ستر آمیزند و بدهند زود اثر کند اما اگر حرارت نباشد توان داد دیگر پوست
خیارشنبر چهار مثقال نرم بکوبند و بپزند و لشربت بنفشه یا نخود آب آمیزند و بخورانند
مجربست و حوامل را عطریات بسیار بنا باید نمایند خصوص وقت وضع که قطعا
مجوز نیست فصل ۴ در احتباس مشیمه و موت جنین نشان موت جنین آنست
که حرکت نکند و اطراف حامله سرد شود و نفس متواتر زند و علاجش مبادرت در اخراج
است باید که مشکطرامشیع و پرسیاوشان و ابهل هر یک سه درم ترمس لوبیه هر یک
بجوشانند و باده مثقال نبات بنوشانند غطه آور قند نبا نماید که بنعوشید و خبر آن جنین

[illegible]

آمدن گیرد دهن و بینی آنرا بگیرند تا قوت عطسه در دوران افتد و مدد و بعد از گوشت مار و
سر کلین کبوتر مجموع یا تنها بسوزانند و دود آن برحم رسانند زود برآرد و اگر هیچ حیله بر نیاید
قطع جنین باید کرد و قوابل که باین کار مخصوص‌اند میدانند طریق آنرا فصل ۵ در احتباس
نفاس و تدبیر وی از احتباس طمث جویند بیان ادویه که درد رحم را که بعضی زنان
را بعد ولادت افتد ساکن کند تخم کتان بجوشند و برحم رسانند دیگر خیر خیر نیم گرم
کنند و آبدست نمایند دیگر سم استر را خرد و دکنند دیگر آب سعتر بنوشانند دیگر
طبیخ خبازی نوشانند و برحم رسانند دیگر اگر هیچ دوا سود ندهد توان داد پوست
خشخاش یعنی کوکنار در آب تر نمایند قدری از آن بنوشانند اطباء گاه باشند
که باسقاط حاجت می افتد و تا ضرورت نبود [illegible] این نشاید خصوصا بعد ظهور حیات
و تدابیر اسقاط اینست فتیله از کاغذ یافته بدهن رحم گذارند و اگر این را بقطران یا
یا بحنظل یا بطبیخ او یا بزهره گاو آلوده باشند قوی‌تر باشد دیگر اگر نیم درم سداب
سه درم [illegible] بکوبند و بطبیخ ابهل و [illegible] و شام این یک شربت است و غذا نخود
باشند دیگر تریاق اربعه مجرب است و هرچه در اخراج مشیمه و جنین میت است نافع و هنگام
اسقاط نخست استحمام و تدهین شکم بروغن بید انجیر و [illegible] لازم است
بعده مسقطات بکار بستن پس از اسقاط مقل و خردل بخور کنند برحم تا خون سایل شود
و غلیظ نگردد فایده هرگاه خواهند زن بار نگیرد تدبیرش اینست که بعد از جماع زن
را جهیدن فرمایند هفت بار یا نه بار و فوراً برخیزانند بعد انزال عطسه آورند
و سر قضیب بروغن کنجد آلوده جماع کردن که منی بلغزاند دیگر فلفل بعد جماع بردارند
دیگر سرگین موش با شهد فرزجه ساختن دیگر که تمام عمر مانع آید سرگین فیل خشک
کنند و با شهد بخورانند زن را فصل ۶ در رجا و این مرضی ست مشابه
بحمل و فرق درین و در حمل از تجا [illegible] هنگام حرکت و دیگر آثار پوشیده نیست

از احتباس طمث [illegible] ۱۲

[illegible]

برزنان و بچگان فرق و در بدرجا استسقا بر ما سران بالجملاحی که درینجا بیباشند و از ایشان
فارق است و سببش اگر ورم صلب رحم بود تدبیرش می آید و اگر انصباب اخلاط
یا تولد ریح بود در عصر گذشت و اگر تولد صورتی ناقص بود در رحم جهت استعمالش برآن
فقط تدبیرش اسقاط است بمسقطات جنین فصل ۷ در کثرت طمث یعنی افراط خون
حیض و آنچه در غیر معتاد آید مسمی است باستحاضه و سببش اگر بسیاری خون بود و آثار امتلا
پیدا بود علاجش تقلیل است و امالهٔ برابط بدین و وضع محاجم زیر آن بعد فصد جهت
قبض قرص کهربا دهند و بشافه ممسک بر آن نهند و اگر رقت و حدت خون بود و آثار صفرا
پیدا بود علاجش تنقیه است و تغلیظ خون و قرص و شافه که در رعاف گذشت بکار
بستن و صندل بر عانه طلا کردن و اگر کثرت مائیت بود و آثار بلغم پیدا بود و خون
رقیق و سپید آید علاجش تنقیه تخفیف است و اگر حدت و کثرت سودا بود و سیاهی خون
یا کمودت یا حضرت آن گواهی دهد علاجش تنقیه سوداست بفصد و اسهال و اگر
بواسیر الرحم یا قروح آن بود تدبیر آن توان کرد و اگر انخراق رگهای رحم بود و از صعود و امثال
تدبیرش از قروح و شقاق رحم جویند و اگر زوال البکارت بود علاجش و شرب قابض
نشاید لیست لطبیخ و الضمادات قبل شستن و بروغن گل حب ساختن و خاکستر درخت
انگور بر خرقه نهاده رفاده مانند بر فرج بستن و فادزهر با دوغ ساییده دادن و
شقاق را بمرهم تدارک کردن فصل ۸ در قروح و جروح رحم و نشان وی اگر وی
رحت و خروج ریم فقط یا خون فقط یا بهرد با هم آمیخته با جمله قرحه بی ریم
نباشد علاج تا آن جراحت ریم نکرده باشد و ماکسی نبود فصد کنند و اصلاح
غذا نمایند و قرص کهربا دهند و حقنه قرصیه مناسبه بکار برند اما اگر جراحت ریم
کند یا ورم سرد بد قرحه این باشد تدبیرش حقنه به حمل کردن سست بروغن گل
و روغن بنفشه و آب شکر بهم آمیخته یا حمولها کنند و بعده مرهم باسلیقون بر دهند

[illegible]

گل حقنه نمایند تا نفع کنند و اگر قرحه در عنق رحم بود در فرزجه او و به مذکوره کفایت کنند
و بحقنه حاجت نباشد و شهد فقط یا در شیر خر شسته اصوف یا پنبه حمول کردن در
تنقیه رحم نفع تمام دارد و عفونت شدید و وجع افیون و زعفران [illegible] حمول سازند
فصل [illegible] در شقاق رحم نشان او آنکه یاد وجع ست وقت جماع و برآمدن فکر خون
آلوده خاصه اگر در عنق بود علاجش مراهم که در شقاق مقعد بکار کنند و مرهم باسلیقون
با [illegible] در روغن بنفشه نفع تمام دارد فائده گاه باشد که بسبب ولادت یا ازاله
بکارت حجابی که میان رقبل واقع است بشگافد علاجش مرهم از مغز ساق گاو
و موم سپید و پیه کرده بر کنند و سنگ جراحت کثیر المقدار رسانیده بر فاز نهاده بربندد
فصل [illegible] در حکه رحم علاجش بعد تنقیه
تا الصق [illegible] سودا از هر چه باشد بر [illegible]
ترک بود و پوست انار و [illegible] گوفته و پخته و مثلث با شراب یا سرکه میخته حمول
ساختن سنت لصوف و روغن گل و بنفشه مالیدن حکه ثقل را نیز نافعست اکبر فصل [illegible] در [illegible]
دوای [illegible] چون [illegible] مقعد بود و علاجش بمانست که در [illegible] مقعد گذشت فصل [illegible] در [illegible]
رحم دو [illegible] بمس معلوم شود و باشد که خارش کند و علاجش تنقیه و تعدیل ست و مرهم اسفیداج
مالیدن اگر شور [illegible] بود گردد اگر شور عابر باشد فصل [illegible] در ثالیل رحم و این نیز
بمس معلوم شود علاجش فصد و اسهال سوداست
و [illegible] بابونه و اکلیل و حلبه و تخم کتان آبزن ساختن
و مراهم [illegible] فصل [illegible] در ناصور رحم [illegible]
شرح مزمنه و تدبیرش گذشت فصل [illegible]
در سیلان [illegible] رحم یعنی برآمدن رطوبت از رحم
و علاجش تنقیه و تخفیف ست و مراعات حرارت و برودت
مزاج فصل [illegible] در سیلان منی از زنان و فرق در

[illegible]

در رطوبت ومنی انست که رطوبت با عفونت باشد ومنی سپید تر وبا قوام تر از ذات رطوبت بود وعلاج وی همانست که در سیلان منی مردان گذشت **فصل**

در احتباس طمث یعنی بند شدن حیض سببش اگر قلت خون بود تا ان وی لاغری بدن است وجز ان از لوازم وی وعلاجش افزودن خونست با غذیه مقویه واگر غلظت خون بود وسبب برودت یا مخالفت خلط غلیظ تقدم اسباب ووجود آثار برو پیدا باشد علاجش تنقیه اخلاط غلیظ است واستعمال ملطفات مفرد ومرکب واگر انسداد افواه عروق رحم بود نظر کنند که موجب ان حرارت است یا برودت یا یبوست وحسبان تعدیل نمایند چنانچه در عقر گفته شد واگر موجب انسداد ازاله قروح رحم باشد علاج نپذیرد لیکن جهت امن از افات کثرت فصد در باسلیق وتقلیل غذا لازم است واگر رتق بود علاج اگر فربهی مفرط بود که مسالک بند کند علاجش تهزیل است واگر انحراف رحم بود تدبیر میلان وی نمایند **فصل ۱۹**

در رتق وقرن وی انست که چیزی زاید بر فم فرج یا مابین فرج وفم رحم پدید آید اول مانع دخول قضیب است وثانی مانع دخول تام وثالث مانع دخول نیست لیکن مانع می آید خروج حیض را وعلاجش دستکاریست **فصل**

در تنور رحم یعنی بر آمدن رحم ونشان ان خروج جسمیست که در عانه وقطن ومقعد درد عظیم پدید آید وگداز وغشی افتد ودر فرج جسمی نرم محسوس شود علاجش انست که اول تنقیه اخلاط کنند وحقنه وتنقیه تمام بکار دارند بعده روغن زنبق یا گل بگیرند وقدری روغن حلوق وقدری غالیه بیرون ان آمیزند وفتیله گرم در رحم حل نمایند وبران بمالند پس بر پشت خوابانند وپاهای برداشته گشاده باشند ونهم نمایند وبیه را فرمایند تا از مرغزی گرد بسته ساخته ولطیف

قابضات که در شراب مطبوخ باشند تر کرده ودر منحنق اقاقیا ومسک

۱۵۱ [illegible]

در انک لایئده بوساطت آن رحم را بر دارند پس ان کرم سه بار انجا باز ار دو قطور [illegible]
دیگر فرج را محشو سازد و دو عصابه بر بندد و بنوعی که الیق بود و پس بر عانه و نواحی فرج
[illegible] ضماد نمایند و بر کمرگاه مایل بطرف ناف محاجم نهند بلا شرط و بمکند تا سه روز
باید که بر همین هیات بمانند و از هر چه مضر بود و محرک باشد اجتناب کنند و [illegible]
عطریات ببویند و روز سوم برخیزد و اگر [illegible] در کرده تجدید نمایند و [illegible]
مشی کنند برفق تا خاطر جمع شود فصل ۱۲ در میلان رحم یعنی مایل شدن رحم بجانبی
وی سبب اصابع معلوم میشود و [illegible] وجع در وقت جماع لازم است که [illegible]
زحیر آرد و بول و غایط حبس کند علاج اگر سببش امتلاء و استعداد [illegible] بود از بهر فصد
صافن کنند از محاذی شق مایل و اگر تقبض بود از اصابت برد [illegible] مرطب نشانند
در روغن بابونه و پیه [illegible] کنند و اگر انقباض رطوبات بود بر رحم تنقیه نمایند با یارج
و بعد زوال سبب اگر میلان باقی بود قابله را فرمایند که با انگشت راست کند بعده [illegible]
قیروطی یا تنجوم بر انگشت تا اذیت نرسد فصل ۱۳ در اورام رحم و سببش اگر ماده حار
بود نشانی وی تب حاد است و تواتر نبض و نفس و فساد معده و دماغ و ظهور وجع در عانه
یا قطن [illegible] و وقوع ورم در مقدم رحم یا مؤخرش و در خاصرتین اگر [illegible] در جانب بود
علاجش همانست که در ورم مثانه گذشت و چون ریم کند [illegible]
کوشند و اگر بلغم بود وجع نواحی عانه مع الثقل پیدا بود و علاجش قی است و آنچه در ورم
سرد مثانه گذشت و اگر سودا باشد نشان وی ظهور صلابت است و میلان
رحم و قلت وجع و کثرت ثقل علاجش تنقیه سودا است بفصد و اسهال و استعمال
مراهم و تنجوم [illegible] ساختن
شیاف [illegible] فصل ۲۲ در دبیله رحم ورم چون پخته شود [illegible]
دبیله باشد علاج اگر در فم [illegible] تا ریم برآید و اگر در قعر بود مدرات

[illegible]

[illegible]

دا دویه و مرخیه ضماد نمایند و به همین تدبیر ملازم باشند و اگر دیر شده

انجیر و خرنوب و کل [illegible] تر نمایند و بطبیخ او حقنه رحم نمایند و جرم اینها کوفته در محل

ورم بر خانه ضماد سازند و بعد النضج به تنقیه رحم و اندمال کوشند چنانچه گذشته

فصل ۲۳ در سرطان رحم و این اکثر عقب ورم گرم شود و نشان او

صلابت و حرارت و ضربانست و ورم تا حجاب سینه بر آمدن و پشت

پای متورم شدن هر چند مرض مذکور دوا پذیر نیست لیکن جهت آنکه قوت

نگیرد با صلاح همی کوشند و باستعمال مراهم در نشان و فرزجه و جز آن و مرهم [illegible]

خاصیتی عجب دارد جهت تنقیه سودا آنگاه فصد و اسهال لازم ست و

اعانت بر مرطب واجب فصل ۲۴ در اختناق رحم و این مرض مشابه ست بصرع

و غشی لیکن درین کف از دهن نمی آید و اضطراب نمی افتد اما بیهوشی مفرط

بسیار کشد که چیزی نمی شنود و علاج در حالت مرض تدبیر سابقست که در غشی و صرع

گذشت الا آنکه چیزهای خوشبو قطعا نبویانند بلکه [illegible] بسوزند

و عطرها در رحم [illegible] و غذا نکنند و اگر جماع ممکن باشد نافع ست اگر عدم جماع

و [illegible] منی باعث بوده باشد [illegible] تمام دهند و آنجا که حبس طمث موجب بوده

فرزجه [illegible] باید و در حال افاقت حسب حاجت تنقیه و تقویت

توان کرد فصل ۲۵ در اجتماع آب در رحم و نشان او [illegible]

شکم ست و ظهور حالتی شبیه باستسقای زقی [illegible] گاهی رطوبت از رحم

بالا آید علاجش تنقیه و مدرات دادن و آنچه از بهر استسقای و سیلان رحم

گفته شد بکار بستن و جوع و ریاضت نفع تمام دارد و گویند خرقی سپید

حمول کردن اثر دارد فصل ۲۶ در نفخ رحم و نشان او انتفاخ عانه

مع الوجع و از زدن دست چون آواز طبل بر آمدن لهذا بعضی در نفخ [illegible]

دعا قو با زبان نیز ظاهر میشود و تدبیرش همانست که در مردان گفته شد **باب ۲۴**
در امراض ظهر و اطراف یعنی آنچه به پشت و دست و پای تعلق دارد **فصل ۱**
در حدبه و آن زوال فقار است بقدام یا خلف یا یمین یا یسار باشد اگر بقدام
بود حدبة المقدم و تقعیع نامند و اگر بیمین یا یسار باشد التوا خوانند اما حدبه مؤخر
نامی علیحده ندارد و حدبه حقیقی همین است و اسباب حدبه مطلقا پنج است یکی ورم عضله
نواحی فقار دوم ریح غلیظ که زیر فقار بند شود سوم رطوبت مائی که در جرم رباط فقار
نافذ شده ارخا نماید چهارم تشنج رباط مذکور پنجم سقطه و ضربه اما آنچه سببش باد غلیظ
باشد مسمی بریاح الافرسه بالجمله علامت ورمی تقدم وجع صلب است مع حمی حاده
و علامت باد شدت وجع است بی تب و علامت رطوبت سپیدی پوست
و تقدم تدابیر رطب و علامت سقطه و ضربه ظاهر است علاج در ورمی فصد و تلیین
کنند و حسب حاجت اضمده استعمال نمایند و همه آنچه تدبیر ورم است بعمل آرند و در ریحی
آنچه در ریح الکلیه گفته شد بکار برند و در رطوبی نیز همان کنند که برخی و در تشنجی
آنچه در مبحث تشنج مطلق گذشت و در ضربه و سقطه مهره را بجا آرند و اگر
فرو رفته باشد بجذب فقار بوضع محاجم نار و غیره یا بوضع زفت و [illegible]
عاقرقرحا سرشته و اگر بیرون سو باشد بر آن [illegible] کرده [illegible]
و الیه ضماد نمایند جهت محافظت **فصل ۲** در وجع ظهر یعنی درد پشت و
سببش اگر وقوع سوء مزاج ساذج بود در پشت نشان او احساس سردی یا گرمی
و ثقل و انتفاع از سخونت علاجش تسخین است اکلا و ضمادا و اگر تولد بلغم بود
در آن با انصباب وی بر آن نشان او وجع مع الثقل است پس تقدم تناول
چیزهای بلغم آور بر تولد بلغم گواهی دهد و حدوث آن عقیب غضب و تعب و چیزهای
که تحریک ماده نمایند بر انصباب شاهد باشد و علاجش تنقیه است و استعمال [illegible]

الفع اما در انجا که بلغم منصب شده باشد تضمید محللات و اکثر کفایت کند بی شقیر

و اگر تداخل ریح بود در ظهر نشانش همانست که در اضعیا بی ریحت الاتضر کرد درین

بناشد یا کمتر باشد اما در اکثر درد منتقل بود و علاجش ترک جماع است و تدهین پشت بر

کل و سورنجان و اگر کافی نشود حقنه تا بیند بلغم را و اگر ضعف کلیه بود علامت و علاج

ان گذشت و اگر امتلای رگ پشت باشد از خون نشان وی انست که از ابتدای فقره

پشت تا قطن درد کند و ضربان و علاجش فصد باسلیق و مابض است و نیز

طلاء و اگر بمشارکت رحم بود چنانچه بعضی زنان را وقت آمدن حیض می شود جهت

فراغت نیامدن حیض علاجش ادرار حیض است و تدهین پشت بروغن گل

فصل ۳ در وجع خاصره و اسباب و علامت و علاجش از وجع ظهر جوید

فصل ۴ در وجع المفاصل یعنی درد بندگاه و عام است که این درد

با ورم باشد یا بی ورم با جمله انچه در مفصل سرین افتد وجع الورک نامند و انچه

از ورک خیزد و بر پای فرود اید عرق النسا خوانند و انچه در مفصل کعب یا در

انگشتان پا می افتد نقرس گویند و این بیشتر در ابهام پای شود اما انچه در مفصل

اطراف افتد نامی علیحده ندارد و باسم مطلق که وجع المفاصل است مسمی

و چونکه سایر اقسامش در اسباب و علاج متحد اند تدبیر کلی نوشته می اید در بعض

امور که مخصوص اند اشاره بیان کرده خواهد شد بدانکه سبب وی اگر سوء

مزاج ساده بود گرم یا سرد یا خشک نشان وی انست که بتدریج حادث شود

و ثقل و ورم هیچ نبود پس اثار مخصوص هر کیفیت بر وجود ان گواهی دهد علاجش تعدیل

ست بضد ان و طلاء اما سوء مزاج رطب + سبب

وجع نمی شود و اگر کثرت اد خون باشد نشانش حمرت

عضو است و تمدد و ضربان و علاج اش

فصد است از طرف مخالف اگر علت در دراز یکطرف بود والا از هر دو طرف و اگر
علت در عبیا باشد اکحل زنند و اگر در رجل باشد باسلیق و هرچه که باشد خون وافر گیرند بعد
حسب حاجت تلیین شکم کنند و شربت معتدله دهند و در ابتدا و تزاید روادعات طلا
نمایند اما بعد فصد و عند شدت درد مخدرات نیز بیفزایند و قریب بانتها مرخیات ضماد
سازند چون [illegible] و حلبه و بعد رسیدن بانتها محللات چون اکلیل و بابونه بکار برند
ضماد و نطول و اگر فساد خون بود و سبب امتلای صفرا در وی آثار صفرا نیز پیدا بود و چون
شدت [illegible] و حرقت در جزان علاجش نیز فصد است و تلیین اما درینجا باخراج خون
کثیر حاجت نیست و بعد تنقیه استعمال مدرات بارد نفع تمام دارد و تضمید محللات
اصلا درینجا نشاید و سکنجبین درین بیماری انفع الاشیاست اما بسیار ترش نباید و اگر
صفرا بود آثار صفرا صرف پیدا بود و علاجش تلیین و تعدیل است و قی نفع تمام دارد
و بعضی حاجت نیست و بدانند که از صفرای صرف وجع المفاصل نادر است که پدید آید
و اگر بلغم بود نشان وی کثرت ثقل است و دیگر آثار برودت و علاجش قی است و اگر
کفایت نکنند بمنضج و مسهل پردازند مکررات و بعد تنقیه تام مدرات حاره دهند و درینجا
هیچگاه رادع صرف و محلل صرف بکار نخواهد رفت و اگر سودا بود نشان او کمودت
لون است و قلت وجع و تمدد و کثرت صلابت ورم و علاجش فصد است و تنقیه
سودا بمسهل بعد نضج تام و تضمید مراهم ملینه فایده چون فصد کنند رگ وسیع زنند
پس اگر خون غلیظ بود و سیاه آید وافر بگیرند و اگر سرخ و صاف آید [illegible] کنند
و تلطیف ماده و منضج بعد فصد پردازند و اگر ریح بود نشان او انتقال
درد و شدت تمدد است و علاجش کلقند و گلاب و عرق بادیان و شربت [illegible]
دادنست و روغن گل بالیدن و تنقیه بلغم و تجوید هضم متوجه بودن و نوعی است
از ریحی که از شدت حدت باستخوان میرسد و اجزای استخوان را می شکند و فاسد میسازد

[illegible]

بسیار نیست بریج انسو که در بدن شرایط خون و سنبته صفراست تلیینه   وجع المفاصل
کاز مواد مرکب افتد علاجش نیز مرکب باید کرد و بدهند که سورنجان در جمیع اقسام
نافع است اکثار و طلا خصوص در بلغمی لیکن باید که چون بخورند زیره و زنجبیل اسفناج
با معده را ضرر نرسد و در اثنای اکل او مفاصل را بموم روغن چرب دارند تا
عضلات مفاصل را آسیب نرسد و گرادویه تسکین وجع سورنجان سپید و نبات
ساوی کوفته بیخته سه درم با آب سرد بدهند دیگر تخم کشنیز خشک سه درم با هم چند شکر
بدهند دیگر تخم خشخاش سپید دو درم با هم چند شکر دهند دیگر اسفغول در آب گرم
لت کنند و روغن گل آمیخته طلا نمایند دیگر طلا بسرکه طلا سازند یا پیه اگر از استعمال
روادع وجع مخدره در قسم حار اختلال دماغ پدید آید باید که آن دوا را از درد
عضو بردارند و طلا نیز با پونه و حلبه نطول نمایند بر آن عضو تا ماده از دماغ تحلیل کنند
باز گردد و هر گاه در وجع الورک و عرق النسا دوا سود ندهد داغ دهند بر ورک و پشت
و بر نشتالنگ و عرق النسا کشودن و رگ عرق النسا کشودن و عرق النسا نیز نافع است
و نشان این رگ آنست که گره دار باشد اجود در داغ آنکه سیخ آهنی گرم کنند و بالای
ارنشتالنگ بهشت انگشت داغ دهند و هر ضعیف یک داغ بر سیخ خنصر و بنصر است پای و دوا
طلا نمایند و استعمال حب بیحچی البشر الطبع محافظت اثر تمام دارد در ازاله همه امراض
مفاصل و غیران فصل ۵ در دوالی و دوالی آنست که رگهای ساق بزرگ و سطبر شود ماده
شقیقه سودا و بلغم است و علاج فصد و استعمال حقنه رگهای مذکور را فصد کردن تا از ذات
آن ماده برآید و پس از ظهور لخت سپیده بیضه بر ساق طلا کنند یا بربندند باعتدال
تا ماده دیگر نریزد فصل ۶ در داء الفیل و آن دوی آنست که پای مریض چون پای پیل
نماید و علاجش نیز همانست که بدوالی گذشت و اگر سده بود متعرض نباید شد
فصل ۷ در وجع العقب یعنی درد پاشنه و سببش اکثر

[illegible]

اگر زخم بود مرهم نهند و اگر ضربه یا سقطه بود اسفیداج و گل ارمنی با آب یا گلاب بر نهند و آب
سرد بر ریزند و باشد که حجامت کنند و اگر نشاندن مهره بود تدبیر آن شکسته بندی است و
اگر انصباب مواد بود و اگر ماده خون است فصد و اگر دیگر است فی الحال اسهال باید فرمود و
در جای روغن گل در بار در روغن یا بونه و فرفیون و قسط مالند فصل ۱۶ در وجع
کف الرجل و این مرضی ست که کف پای درد کند و پا نهادن متعسر بود و ضماد
عدس در سرکه پخته ضماد کردن است و اگر خون غالب بود فصد مقدم دارند
باب ۲۴ در حمیات یعنی تبها و این سه گونه باشند حمی یومی و حمی خلطی و
حمی دقی فصل ۱ در حمی یوم و این تبی ست که بروح تعلق دارد اصالة و در
اکثر یک روز زایل میشود لهذا بدین نام مسمی است و وی را اسباب [illegible]
مخصوص است چنانچه حمی همی و فرحی و فکری و غضبی و فزعی و سهری
و تعبی و استفراغی و وجعی و غشی و جوعی و عطشی و سددی
و احتقانی و تخمی و ورمی و شمسی و ناری و غذائی و دوائی و حمامی و
نزلی و شرابی و زحیری و حمی هر یک معلوم است و هر واحد ازین اسباب
چون مفرط میشود روح را گرم میکند و تپ می آرد پس اگر تعلق حرارت بیشتر
به روح نفسانی بود یا حیوانی یا طبیعی تپ را نیز بهمان روح مضاف سازند
چون حمی یوم نفسانی و حمی یوم حیوانی و حمی یوم طبیعی از ظهور عرض در روحی ازین
ارواح توان دانست که در کدام روح تعلق گرفته و علامت حمی یوم علی الاطلاق
انست که حرارت او یکسان بود غیر سوزان بمنزله حرارتی که از ریاضت میشود
و از آنها غشی و دق جدا بود و اگر یک شبانروز منقضی شود [illegible] منتقل بحمی دیگر
شود و [illegible] اسباب است هر چه [illegible] بود و بدانند که درین تپ
از غذا [illegible] حمی و ایضا استفراغ نفرمایند [illegible]

[illegible]

استلا بود و در استحصافی که مع ذلک بدن ممتلی باشد و در تخمی که هنوز ثقل بسوجه

باشد و در منزلی که حار بود و پوشیده نماند که اینکه در ریاضت معتدل و استحمام در استحصاف خفیف

انفع است و در سدی نافع استحصافی نیست که مسام بسته شوند و بشره کثیف گردد

و سدی است که در عروق صغیره ماده بسته شود و احتقانی است که از ترک ریاضت

یا ترک استحمام و مانند آن هر چه تحلیل فضول باشد واقع شود و خواه بسده انجامد

یا نه و چیزی اگرچه هیچ دیگر امراض نیز خالی از آن نیست که احداث تب مذکور بوجه

میکند یا باستغراق اما تخصیص او بذکر تحلیل بنا بر کثرت وقوع آن باشد یا بنا بر

اتفاق **فصل ۲** در حمی خلطی و چون خلط چهار است بچهار قسم این فصل منقسم

شده **قسم اول** در دموی یعنی خونی و این دو گونه است یکی آنکه خون

گرم شود فقط و افزون گردد و تب آرد بی آنکه متعفن شود **دوم آنکه**

متعفن شود و این تب را علی الاطلاق مطبقه خوانند و آنرا که غیر عفنی است

سونوخس باشد و نشان این تب از آثار غلبه خون یا + + عفونت آن و التهاب

از آنکه بر بدن تب و بیا بدن اثر عرق پوشیده نیست و در عفنی تعفن در بول و براز لازم

است و کذلک همه اعراض در تقرار بود در سونوخس و علاج این تب اخراج

خون است بهر وجه که ممکن و اسهال باشد و حسب حاجت بتلطیف و تصفیه کوشیدن بالحجامه

فراط تبرید در این تب نافع است تا به بستر غشی بینجامد و در سونوخس خون هر چند

بیشتر گیرند بهتر است و در عفنی بقدر مناسب پس اگر رقت در خون باشد تغلیظ

کنند بشربت عناب و اگر غلیظ باشد تلطیف نمایند بسکنجبین ساده و هر چه ملین

طبیعت است باید داد و هر گاه بعد بحران ماده در رگها باقی باشد آب کاسنی

سبز بقدر ربع درم لبتا بنند و بجوشانند و کف بردارند و پانزده درم سکنجبین امیز

و بدهند و آنجا که سرفه باشد دادن حموضات ضرر دارد بدل لعاب بهدانه داده باید

ابتخت و شربت بنفشه لعق باید کرد و اگر عوض حموضات چیزی دیگر دهند که هم تب را
نفع دهد و سرفه را نیز مضر نبود بهتر باشد و درین شربت عناب خیسانیده با جوش آمیزند
آب ... مکررات نوشانیدن و مداومت بران نمودن اثر تمام دارد و خاصه انجا
که تغلیظ مطلوب باشد و صمغ فقط در تصفیه خون کفایت دارد و آب آلو نیز نافع تر
و سرفه را هم بسیار مضر نیست قسم دوم در صفراوی مفرد و مرکب و نقصان صفرا
و غیره در مقدمه کتاب گذشت درینجا باید دانست که اگر ماده صفرا داخل رگها عفن شود
تب لازم می باشد دیگر روز در میان اشتداد میکند و این را غب لازم میگویند
پس اگر ماده مذکور در رگها حوالی دل و معده باشد عوارض مشتد باشد و این را تب
محرقه خوانند و اگر خارج رگها عفن شود غب دایره نامند پس اینجا که ماده صفرا خالص بود
غب خالص گویند و اگر با بلغم مرکب بود و ترکیب او شدید باشد چنانچه اعتبار
بینها نتوان کرد غب غیر خالص نامند و اگر ترکیب شدید نبود شطر الغب خوانند
بالجمله خاصه خالصه دایره است که یکروز زاید دیگر روز نه مگر آنکه دو غب جمع آیند و
خاصه غیر خالصه دایره است که یکروز نوبت اید دوم روز نیز اندکی تغیر پدید آید
و با شطر الغب که هر دو ماده اش خارج عروق عفن باشد خالصه ولیست که یکروز
آثار تب بلغم پدید آید در روز دوم هم آثار بلغمی و هم آثار صفراوی زیرا که بلغمی هر روز
نوبت کند و صفراوی یکروز در میان و اگر هر دو داخل عروق باشند آثار هر دو لازم
باشد و مع ذلک یکروز در میان تغیری زاید پدید آید و اگر صفرا داخل عروق بود و بلغم
خارج آن صفراوی لازم باشد و بلغمی نیز هر روز آید و درینجا نیز یک روز
در میان اشتداد لازم است کما لا یخفی و این هر سه نوع شطر الغب غیر خالصه
مسمی است و اگر صفرا خارج عروق بود و بلغم داخل آن بلغمی لازم باشد و صفراوی
یک روز در میان آید و روز نوبت صفرا عوارض مشتد تمام تا بینند

و این نوع را شطر الغب خالصه موصوفست و اینجا غب خالص لازم زیاده
از یک هفته و غب خالص دایر زیاده بر هفت نوبت کرد و هفته با شش کی باشد
بشرطیکه سوء تدبیر نشود و علاج ظاهرست که ماده صفرا احتیاج بترید و ترطیب است
و مغلظ و تنقیه اگر طبع قبض باشد لیکن پیداست که در انجا ماده داخل رگها بود
در هیمه تنقیه بدیگر و تنضیج ماده بیشتر مراعات باید نمود و مگر محرقه صفراوی که تریح
مطلوبست تا بتنقیه پیچا مالا و محرقه که ماده دران نسبت بحرارت غالب تر باشد که در تحقیق
نضج و تنقیه مقدم دارند مع رعایت تبرید و بعد تنقیه تبرید را افزایند و در
تب اگر خون نیز غالب بیند و بول سرخ و غلیظ باشد فصد تجویز
خاصه ماده داخل رگها بود اما جرأتی که در دموی کنند بفصد درینجا خون
کم باید گرفت اما کثرت پس از نضج صفرا منع از فصد در صفراوی که گفته اندم
قید بیسیکه صفرا خالص بود و خون غالب نباشد و باید است که در حمیات نوایب
اگر ممکن باشد روز نوبت غذا نباید داد و هرگاه سرما و لرزه آغاز کند سکنجبین
آب گرم باید خورانید تا باشد که صفرا قی نماید و اگر قی بر آید بقوت تهوع البته
تحلیل می باید و لرزه ساکن میشود و چون تب فرود آید با شوربه قرمایند و با پهلو باشد
حرارت از سر فرو کند و سکنجبین هر نوبت نیز موافق است و تفرّح حب تبیل ماده در
باید کرد مثلاً اگر با غثیان بود و مانتی محمود قی فرمایند و اگر با قرقرا ساعیا بود مسهل دهند و اگر
با تقاضای بول بود و فراغت نیاید مدرات نوشانند و اگر با نداوت پوست بود
و عرق خوب نیاید تعریق فرمایند و انجاکه میل ماده بهیج جانب نبود اما ل نضیج در
تبهای گرم اولی ترانست که ترنجبین ندهند مگر همراه آلو یا تمرهندی تا که کار از آب فواکه
چیزی دیگر دادن شاید بخیر ملین سبارک و انجاکه صفرای خالص بود و میش از نضج
ملینی هم ندهند مگر اگر ماده نالج بود و هر چه گفتم چون شقفی بیند تبرید کمتر کنند مگر آنکه

[illegible]

اگر بلغم شور باشد که غذا انجا بجز بیر بدر نباید کرد بالجمله در علاج تب با جنس و فصل
و نوع و ترکیب با حقنه مفهوم شود و لیری بالعلاج نشاید نمود و قرص گل [illegible] مرکب
بسیار نافعست و سکنجبین با گلقند بد نبود و عوارضات که در محرقه پدید آید افراط
عرق است و رعاف و سبات و ضیق نفس و شهوت کلبی و عطسه متواتر و غشی و [illegible]
آن و تدبیر هر یک از محلش جوینید با رعایت ترتیب محافظت قوانین و نوع علت
از صفراوی که بدن گرم بود و بیرون سرد و این نیز حمی است لیثوریا و نشان وی
لزوم تب است و تب غب مشتد شدن و دیگر آثار صفرا پیدا بودن و گرمی باطن
و سردی ظاهر گواهی دادن علاجش علاج غب خالصه است و سکنجبین با گلقند
نافع بود و نوع علت که صفراوی با غشی باشد و این را حمی غشیه گویند و علاجش از
حمی غشی بگیرند و وقت نوبت نان در آب لیمو تر کرده چند لقمه بخورانند قسم سوم
در حمی بلغمی و ماده وی اگر داخل رگها عفن شود لثقه خوانند و این لود اگر بلغم [illegible]
بود در عروق و نواحی دل و معده باشد ایضا مسمی است به محرقه اما در محرقه صفرا
و محرقه بلغمی از ظهور آثاری که بهر ماده مخصوص شده فرق بین است و اگر خارج
رگها عفن شود نایبه نامند و سوداویه خوانند اما المنقعة لازم باشد و بی لرزه اگر چه
فاتر شود لیکن محسوس نباشد قی پدید او یا بیمار در بار فرو انگیزد و دیگر آثار بلغم
پیدا بود مگر آنکه بلغم شور باشد که علامت حرارت در وی پدید آید و سر چون که
باشد حرارت این بحرارت صفرا نرسد و نشان بلغم مالح آنست که ابتدا القشعریره
کند و برد و لرزه کم باشد و نشان زجاجی آنکه لرزه شدید بود و نشان حامض آنکه
برد شدید بود و نشان حلو آن که برد در وی کم باشد و در اکثر تا چند نوبت از قشعریره
و برد و نافض هیچ نباشد علاج تا نگهنته سکنجبین عسلی و ماء العسل که در وی [illegible]
پخته باشند و کسکاب که در وی خاک [illegible] بادیان [illegible] مطبوخ بود دهند و [illegible]

[illegible]

سکنجبین و گلقند و بعد یک هفته فی فرمایند به سکنجبین و آب گرم خصوصاً وقتی که تا
نوبت دو سکنجبین و آب گرم کثیر المقدار دهند و هر چه به آسانی برآید بهتر است مبالغه
نباید کرد و گاه گاه انیسون همراه گلقند خوردن و بو دنبه و مصطکی خاییدن لازم داشت
و بعد نضج تام مسهل توان داد و اگر طبع قبض باشد هر شب دوایی تبرید بقدر
حاجت دادن و صبح پنج درم گلقند خورانیدن و عقب آن ده درم سکنجبین
عسلی نوشانیدن نافع است بشرطیکه رفع قبض مطلوب بود و اگر بول غلیظ و رنگین
باشد فصد تجویز است و آنجا که دماغ ضعیف بود سکنجبین نباید داد و بعد استفراغ
قرص گل اثر تمام دارد و اگر بخواهد گوفته پخته با شهد آمیزند و سه درم بدهند تپ بلغمی
کهنه که سخت بلرزاند و دیر گرم شود دفع کرد و غاریقون یک درم با عسل ممزوج
کنند و در لقمه بدادن منضجات و ملطفات چندان دلیری که در نایبه کنند
نتوان کرد و جاصد که صداع یا ضعف دماغ داشته باشد نوعی است از حمی بلغمی
که درون سرد باشد و بیرون گرم و این را حمی الفیالوس گویند و نوعی است از آن
که درون گرم بود و بیرون سرد و این را حمی لیفوریا گویند و این بیشتر در نایبه
افتد و طریق علاجش همانست که گذشت **فائده** گاه باشد که لیفوریا صفراوی
باشد چنانچه گفته شد در صفراوی و نوعی دیگر است از بلغمی که در وی حرارتش
معاً محسوس شود به ظاهر و باطن و نوعی دیگر است که برودت در باطن باشد و علامتش
بحال اصلی بود و لرزه یا دوار رفتن بی حرارت و این برد و نام ندارد و نوعی
دیگر است که در روز آید و در شب فرود آید و این را نهاری گویند و نوعی دیگر ضد آنست و
این را لیلی نامند اینهمه تلطیف است خلط و چنان که گذشت **قسم چهارم** در
حمیات سوداوی و این نیز اگر ماده وی داخل عروق باشد ربع لازم گویند و
وی لزوم تپ است و مع ذلک دور و در میان داده منتشد شدن و اگر خارج عروق

بود ربع دائر خوانند و بعد دو روز نوبت میکند واز آنکه روز اخذ وی بحساب
روز ترک چهارم روز ست ربع می نامند و بر همین قیاس باید اسامی این حمیات
که تسمیه وی باعتبار یوم اخذ و ترک نهاده اند چون خمس و سدس و سبع و ثمن
و تسع و عشر همه بکسر الاول در زبانها و برین نیز مشهور است اما ربع کثیر الوقوع ست
نسبت با خویش و ربع از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه از عفونت سودای طبیعی
و تقدم تناول چیزها سودا افزا و صغر نبض بران گواهی دهد دوم آنکه از سودای
غیر طبیعی افتد و چون متحقق ست هر خلط که بسوزد سودای غیر طبیعی می شود پس
ربع یا دموی باشد یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی و ظهور آثار هریک ازین اخلاط
بران گواهی دهد و ربع صفراوی با حرارت میباشد و زود میگذرد
و پوشیده نماند که تب ربع از جمله امراض مزمنه است اکثر دیر میماند و باشد که در
پنج و شش نوبت منقضی شود و باز عود کند علاج تدبیر مشترک در جمیع اقسام آنست
که روز نوبت خاصه که نوبت اول روز بود غذا و آب ندهند خصوص آنچه سرد
و هرچه از جنس میوه تر باشد و آنچه باد انگیز و هرچه گرم خشک و آنچه سریع التعفن بود منع
نمایند و مهما امکن در نضج کوشند بچیزهای مرطب غذا و دوا و پس از نضج تنقیه نمایند
حسب الخلط بدفعات و در دموی فصد فرمایند اما بعد دو سه نوبت و در دیگر اقسام نیز فصد نجویند
اما پس از نضج مگر در صفراوی آنجا که خون سرخ و صاف آید نشاید گرفت البته و از آنکه
این تب دیر میکشد مراعات قوت باید کوشید و پرهیز سخت نباید فرمود و سر ماه
فصد باسلیق کردن و خون اندکی گرفتن و روز نوبت گهری پیش از آمدن تب محجمه
بر پشت نهادن بسیار تسکین ظاهر النفع است **فایده** چنانکه ترکیب افتد کثیر بود با سمی
علاحده مخصوص نیستند مگر شطر الغب و غب غیر خالص و از اینها آنرا که بالفاظ منبئ
مختلط نامند و ترکیب مرکبات از سه وجه بیرون نیست یکی آنکه تپ هنوز در بدن

اول تب دیگر و این ترکیب مداخله گویند دوم آنکه چون یک تب یکبار دو
دیگر تب سر بر آرد و این ترکیب را مبادله نامند سوم آنکه دو تب معا گیرند چنانکه
آنها معا باشند یا نه و این ترکیب را مشارکه خوانند و مشابکه نامند و علاج چنین تبها
نمایند تحقیق نموده و هرچه غالب باشد ازاله آن بیشتر مرعی دارند **فصل** اول
در حمی دق و دق آنست که حرارت غریبه با عضای اصلی خصوص بدل آورد
رطوبات طبیعی بدن را شروع در افنا نماید و این تب تا آلوده باشد است بجز دق برا
نمی خوانند لیکن چون بدرجه دوم رسد و گذارش در اعضا افتد ذبول نامند و چون
ازین هم تجاوز کند و موی بریختن گیرد مفتت و مخشف گویند و در وقت تدارک
مشکل است و علامت دق مفرد آنست که تب نرم لازم باشد و بعد خوردن
غذا بر افروزد و نبض صلب و ضعیف و متواتر بود و بعد تناول طعام میل بقوت
و عظم نماید و چیزی در بول پدید آید علاج بترطیب و تبرید کوشند حسب حاجت
باصلاح غذا و ماوی و هوا و دوا و شیر خر و دوغ درین تب نافع است اگر باشد و دیگر
بار نبود و طریق شربت نیها از مطولات جویند و در مرض ضعف که ممکن تقویت اعضا
رئیسه کوشند مع مراعات ترطیب تا ممکن باشد احتیاط نمایند که طبع نرم نشود و هرگاه
ضعف پدید آید باز چیزی ست و بدانکه مرضی ست مشابه دق که اطبا
آنرا دق الشیخوخة نامند و دق الهرم خوانند و وی آنست که حال جوان مشابه
پیران شود و حال پیران خراب تر از آنکه بود دگرگون حرارت و دق بیشتر پیران را
افتد و جوانان کم و کودکان کمتر و سبب وی سر شدن دست از افراط تبرید در
حمیات یا نوشیدن آب سرد بعد ریاضت یا موجبی دیگر و علاج چنین تعدیل مزاج
باستعمال آنچه گرم تر بود نه با فراط و گاه گاه عسل لیسیدن نافع است و گر متحلل شود و متعذر
البرء ست تا دست گذارند که بهلاک تعاجل ننجامد و دق ذبول رسد مانند

[illegible]

است خصوص بهمراه عسل یا جلاب [illegible] بعد به دستور **فصل ۱۲**

در حمی جدری و حصبه و نشان آنها تا سه عظیم است و درد پشت و خاریدن بینی و

آمدن اشک و ترسیدن در خواب بیداری شدن از آیات حصبه تا سه تا اکثر باشد و درد کمر در بین

آمده و نسبت بحمی جدری و علاج این تب قبل از بروز جدری و حصبه

چون کم کردن است و تلیین نمودن و شربت عناب [illegible] و حجامت کردن اما بعد

بروز اصلا [illegible] نباید کرد و هم در آن کوشند که تمام برآید و این چنان باشد که

بدن بجامه بپوشند و آب سرد [illegible] باشند و در آب [illegible]

زیر جامه بدارند **فصل ۵** در حمی وبائی و این تبی است مهلک که در هنگام

وبا افتد و علاج تا که طاعون [illegible] بر بنیاد ماده به تنقیه و تقویه کوشند و دل و دماغ را قوت

دهند و بعد ظهور طاعون بمعالجه وی که گفته آید رجوع نمایند **باب ۳**

در اورام و بثور ظاهر بدن و آنچه ابتدا بیشتر تعلق دارد **فصل ۱** در اورام و

مانند آن [illegible] است [illegible] اورام اقسام است و هر قسمی نامی دارد چنانکه

[illegible] ورم غلیظ کبیر [illegible] است [illegible] باشد علاجش

فصد است و در ابتدا [illegible] قات چون صندل و فوفل و گل ارمنی و مامیثا و

اقاقیا و گل سرخ و کاسنی و مانند آن کردن و در تزاید [illegible] مرخیات چون آرد

جو و تخم [illegible] و خطمی و خبازی و مانند آن نیز [illegible] ساختن بار دادع و در انتها

مرخیات و محلل چون آرد باقلی و خطمی و خبازی و بابونه و تخم [illegible] و جز آن بکار بستند

و در [illegible] محلل [illegible] چون بابونه و [illegible] و تخم کتان و حلبه و مانند آن استعمال نمودن

و هنگامی که ماده تحلیل نیابد [illegible] چیزهائی پزنده چون تخم [illegible] و تخم کتان و [illegible]

و مانند آن ضماد سازند تا پخته شود پس اگر خود نگشاید [illegible] چیزی [illegible]

بگشایند چون سرگین کبوتر [illegible] یا آهن [illegible] قصد [illegible]

[illegible]

آید بمطبوخ فواکه یا ملین مبارک توان داد فقط آنچه گفته شد در سایر اورام
همین قاعده را مرعی دارند گر در اورام مغابن که از دفع اعضای رئیسه باشد
استعمال رادعات جائز نیست شقاقلوس ورم خبیث عظیم است که عضو
را میمیراند و سیاه و فاسد میگرداند علاجش قبل از آنکه عضو سیاه شود شرط عمیق
زدن است و از نفس عضو خون کشیدن و حجامت گرفتن خون آرد کرسنه با سکنجبین آمیخته
طلا نمایند اما بعد از آنکه سیاه شد عضو را بالمره قطع کنند عضو را با فساد او عضو دیگر
سرایت نکند لهذا فصد درین تجویز نیست و اگر عضو قابل قطع نبود حوالی آن داغ دهند
و تا که شقاقلوس مستحکم نشده نافع است خمره ورم صفراویست که بسیار
سرخ باده گویند پس اگر صفرای خالص است حمره خالص نامند و وی سوزان
و درخشان ساعی باشد و زرد رنگ و اگر مرکب با خون است سریع السعی نبود
و سوزان نباشد و سرخ بود علاج در خالص تنقیه صفرا نمایند و ادویه سرد
و تر طلا فرمایند همه وقت و در غیر خالص نخست فصد کنند بعد تنقیه صفرا نمایند و در
قاعده غلغلی مرعی دارند با عتبار اوقات حمره بیار حتی آتشک گویند
و این جنانیست که پیدا میباشد و سرخ و با درقوی میبود گویا آتش نهاده اند
و علاجش تنقیه صفراست و اگر خون غالب باشد فصد نیز نمایند و بعضی برانند که
خون را بقدر گیرند که تختی افتد و این طلا نمایند که مخصوص است و روی سر که
بر زمین گرم اندازند تا که بجوش شد پس برگیرند و کافور آمیزند و طلا سازند و اگر
گل ارمنی یا گل سرشوی نیز آمیزند بهتر باشد نمله دری (؟) بثره باشد یا بثور که با
حرقت شدید و خارش بود و جا بجا نقل کند پس اگر ماده صفرا خالص است نمله ساذج گو
و اگر با خون مختلط باشد آکله خوانند و شاهد آن ظاهر است گوشت ببرد و سرایت کند و
علاجش حسب نمایند و اطلیه حمره نافعست و دوا او امرود حوالی این ضماد نمایند

و تدارک جراحت بمرهم اسفیداج فرمایند حجاوزن بثور صغار کاورس باشد رستف که بعضی سپید است و بعضی سرخ باشد و متفرق بر آید علاجش تنقیه صفرا و بلغم است و پوست انار بگلاب و قدری سرکه طلا کردن و فصد اگر حاجت آید ضرورت

نار فارسی بثره بر آب رقیق شدید الحرقه و کثیر الحکه است که چون بر آید زود منتشر شود و پیش از بروز او خطوط سرخ طاوسی در آن محل پدید می آید و این بثور را گویند و بعضی حمره نامند و علاجش فصد است و تنقیه صفرا و تضمید هر دارسنگ بگلاب یا بارد دیگر نماید

ثقاقیل بثور کبار مشابه بآبله است که از سوختن حی افتد و در اکثر آب رقیق میباشد و گاه خون رقیق و گاه بحر ریح غلیظ نباشد و در حکاکت

نفاخات نیز و علاجش فصد و تعلیظ خونست و بعد از آنکه تقاطر العظم خود بر باید که بسوزن ریشکافند و مبردات طلا نمایند شری بثور مسطحه بسرخی مائل است که بعضی از وی خرد بود و بعضی بزرگ و اکثر دفعة می افتد با خارش و کرب

و اگر رطوبت از وی بیشتر آید در حرّ خوانند و وی اکثر و موی بود و گاه بلغمی و آثار هر یک بین است و علاجش در موی فصد است تلیین و تضمید بسرکه و گلاب و روغن و در بلغمی تنقیه و تقطیع بلغم و شری بلغم را بعضی بنات اللیل خوانند حمرا [illegible] از صفرا و خون پدید آید در روی نشان وی است که از وی بغایت سرخ با ورم کند و ضربان و سر گوش و بینی و رخساره و جبهه منتفخ شود و علاجش خون گرفتن است و ابدان [illegible] را نرم کردن و وقت تلیین بر حلق و سینه مبردات ضماد نمایند با آب و آب [illegible] سرد و طبیخ عناب و سبستان آمیخته نوشیدن اثر تام دارد و طاعون ورمی است که اکثر در ایام و با پدید می آید و حرقت شدید لازم است و رنگش سرخ میباشد یا زرد یا کبود یا سبز یا سیاه و هر یک بتر از دیگر است علاجش تبرید و تقویت دل و دماغ بمبالغه نمایند و [illegible] و چیزهای سرد طلا نمایند بر نفس ورم و بر نقش ورم شرط تنشیط عمیق و آب گرم

[illegible marginal glosses]

بشوید تا چون بسیار بر آید و سر گاه امتلائی خون باشد فصد مجوز است خاصه
که اول شرط بدو ورم زده باشند و اما ورم مغابن ورم غیر ملحمی است که در بغل
یا پس گوش یا بن ران پدید آید و وی اگر بسبب قرحه یا جراحت عضوی بود چنانچه
در بن ران از قرحه پائی پدید می آید و مانند آن چه طلا کردن کافی است و محتاج
تنقیه نیست اگر بدن ناپاک بود از دفع اعضای رئیسه باشد تنقیه ضماد نمایند و طلا
[illegible] طلا نباید بجای دیگر [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] چون [illegible] آرد نخود و انجیر [illegible] آنکه بسیار [illegible]
و بیست که گوشت نواحی تعدی [illegible] مثلا اگر [illegible] در عضوی پدید آید
تا [illegible] دست [illegible] علاج کردن آن [illegible] و منع ذلک
کل [illegible] حوالی آن طلا ساختن و [illegible] مبالغه [illegible] و آب [illegible]
جراحت [illegible] و اگر [illegible] روغن گنجد [illegible] روغن گنجد
سخت گرم کنند و حوالی آن [illegible] [illegible] جشان [illegible]
ورم معروف است علاجش [illegible] و سکنجبین [illegible]
[illegible] سپیده [illegible] ضماد نمایند
و چون [illegible] نماید [illegible] تا گوشت [illegible]
انجیر و [illegible] ضماد سازند [illegible] روغن [illegible] عسل [illegible]
و بر نهند ادویه [illegible] سرگین کبوتر [illegible] سپیده [illegible] تخم
مرغ و عسل سرشته ضماد سازند [illegible] بهتر از شگافتن [illegible]
فائده اگر همان روز [illegible] روغن گنجد با سپیده مرغ سرشته
طلا نمایند زیاده نشود [illegible] بزرگتر از دمل [illegible]
بر ظاهر بدن پدید آید یا در باطن آن [illegible] [illegible] باشد [illegible]

القوا می براید چون گل سیاه و زیره و سفال ریزه ناخن [illegible] جو آتش [illegible]
تنقیه و تلطیف تدبیر مرهم داخلیون ضماد کردن و لعاب انجیر [illegible] و باید که
را بجماعات برارند زیرا که بکیبارگی برادر [illegible] اگر غشی می آرد و بعد پاک کردن [illegible]
[illegible] کنند و ماده [illegible] برسانند تا زخم را بچسبد پس اندمال چه [illegible] شوند و دوباره که [illegible]
[illegible] یک در مجلس گذشت خراج و آن نیز ورم بزرگ است که میل [illegible]
کند و تدبیر آن همانست که در دبیله گذشت فایده آماس تا پخته نشود
[illegible] و بهتر [illegible] محل [illegible] آنجا است که بلند شده باشد و نرم گشته باشد و باید که
[illegible] تر [illegible] و ماده خوب بر آید اوذیما ورم نرم سپید است که [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] ورم رخوة باشد علاجش اصلاح مزاج و تنقیه بلغم است و [illegible]
با آب خاکستر درخت انگور و قدری سرکه ضماد نمایند و صبر با سرکه و [illegible]
نفخه ورم [illegible] انگویند [illegible] و [illegible] است [illegible] بحالت خود [illegible]
[illegible] بادی علاجش چیزهای باد انگیز [illegible] است [illegible] بادخوار
و [illegible] گردن و [illegible] ادویه [illegible] سلعه ورم [illegible]
پوست از حرکت دادن حرکت میکند در مجلس [illegible] اقسام است [illegible]
و [illegible] علاجش تنقیه بلغم است و داخلیون دایم نهادن پس اگر تحلیل نشود با ادویه
[illegible] تا [illegible] نمایند پوست را و سلعه را برارند با حتیاطی که
[illegible] غدد و عقد [illegible] صلب است [illegible] فرق [illegible]
است که اینها سخت میباشد و کلان [illegible] و اگر کثیر الماده باشد [illegible]
غدد [illegible] سلعه که کلان [illegible] خالی [illegible] نمیباشد و علاج
داخلیون نهادنست و [illegible] فوخیلا ورمی [illegible]
[illegible] عوان [illegible] کذشت [illegible] بس [illegible]

سلعه بود و رتنو و قبول عمز مگر آنکه خنازیر نسبت به سلعه میل بیشتر دارد و بیشتر در
گوشت نرم پدید می آید خنازیر در گردن و بغل علاجش تنقیه بلغم است و اخلیون
نهادن و مرهم تنقیه بهتر است حب ... حب جیران و حب ... اصلی است و اطریفل عددی
سیقمونی ورم صلب اگر شد و علاجش تنقیه سودا است و مرهم داخلیون نهادن
و باشد که از بلغم یا از ترکیب سودا و بلغم افتد و صلابت درین نسبت بسودا و بیشتر
باشد و علاجش تنقیه است حسب الخلط و بعضی ازین عدیم الحس باشد و بعضی دیگر
حس و آنچه ذی ... باشد و آنکه مسمی است به سقیروس ... خالص و این را مداوا
توان کرد بخلاف عدیم الحس کلا ... گفته اند سرطان ورم سوداوی است که شدید
الصلابة و کمد اللون و مستدیر الشکل باشد و سطح آن الکبده و در عضو فرو رفته بود و در
در نواحی آن رگهای سرخ و سبز پدید آید و مجموع سرطان مانند علاجش تنقیه سودا است
بتدریج و در اصلاح ... کوشیدن و در ابتدا از رواد عات ضماد کردن تا
متقرح نشود و بعد التقرح آنچه مدمل و مسکن ... از دیادش بود و گیاه ... چون سپیده
ارزیر و توتیا ... با روغن گل آمیخته بیارسی رشته گویند
و علاجش در ابتدای ظهور فصد است و بعده بر نفس ورم ... نهادن و ...
سود است و ترطیب نمودن و ضماد ... گشنیز تر و آب کاسنی سبز طلا کردن و ...
اینجا ... مخصوص است اول ... و ... در آب کاسنی به شب تر نمایند
و صبح آن ... و ... فقط یا بقدر در روز دوم ... کنند و روز سوم ... درم ... بود
کافی است و چون ... سر برآید بر قطعه ... پیچند تا از ... رشته بیرون آید
نواحی ورم ... بالمداومت ... و ... نهاده ... نمایند و احتیاط ... نمایند
تا گسسته نشود و اگر بگسلد ... فند در طول ... ماده فاسد جمله برآید ... یا ...
گوشت ... قبیل نجاست ... این علت است جذام

جذام علتی است که تهیات اعضا را فاسد میسازد و بغایت پهن شدن بینی گرفتن
آواز [illegible] شدن و جمله شعر خاصه و لیت و این را داء الاسد نیز گویند و علاجش
تنقیه بدن است بفصد و مسهلهای متعدده و دوام استحمام و ترطیب و دوام غذا در
[illegible] و بهترین اغذیه شیر که سپید است اگر فقط بر آن اقتصار کنند
بهتر و الا با نان شیر شاید خورد و هرچه سودا افزاست ترک نمایند و از معالجه این طول
[illegible] بعد دیر علاج می پذیرد [illegible] قروحیکه بیشتر در سر و روی پدید آید و روی
اگر [illegible] تر باشند زرد آب از آن برآید سعفه رطب یا [illegible] گویند و اگر
خشک باشند و قشرهای [illegible] از آن جدا شوند سعفه یابس نامند علاج در رطب
فصد نمایند و بعده بطبیخ هلیله و شاهتره تنقیه فرمایند و در اصلاح خون کوشند و
زرد چوبه و پوست انار و مرداسنگ و حنا باریک ساخته بسرکه و روغن گل طلا [illegible]
و در یابس تنقیه سودا نمایند و در ترطیب مزاج کوشند اکلا و طلاء [illegible]
است که آنرا شهدیه گویند و نوعیست که آنرا [illegible] نامند و نوعی هست که آنرا
[illegible] گویند و وی مشابه بدنبل بود و دانه سخت باشد و قیح نکند و نوعی هست که آنرا
[illegible] نامند و نوعی است که آنرا سعفه حمرا گویند و نشانش آن است که چون سر تراشند
درست سرخ شود و تدبیر همه تنقیه و اصلاح است جرب بپارسی گر نامند و
خارش [illegible] است پس اگر خشک باشد جرب یابس گویند و اگر تر باشد و
[illegible] زردی [illegible] برآید جرب رطب خوانند علاج در جرب یابس ترطیب کوشند [illegible]
بعد حصول ترطیب تنقیه نمایند [illegible] و با آب گرم غسل کردن و روغن گل بسرکه
مالیدن مجرب است. و در جرب رطب نخست فصد کنند و بعده بحسب غلبه خلط مسهل
دهند [illegible] خارش [illegible] است و علاجش
که در جرب یابس گذشت و حکه که در اعضای مخصوص [illegible] افتد

[illegible]

درمجالس که بسته و برآمده قبل و در حلیه و چشم کتان البسیل چرب شاشند و خرقه بدان
آلوده برداشتن سودمند است فایده جرب و حکه و تره کم اطفال را اشتد
بعد از اخراج خون از حجامت یا علق بطبیخ گل سرخ و بنفشه و نیلوفر و جو مقشر کوفته
بدن بشویند و روغن سرین طفل بمالند و تدبیر دایه نمایند حصف بثور خرد سرخ
است که با خارش شدید و خلش باشد و آنرا شوکی تیز گویند و علاجش بعد فصد و حجامت
صعفر و نمک و حنا بسرکه مالیدن است قوبا بپارسی گری و بهندی داد نامند و
خشونتی است ذی دوره که بخارش پدید آید علاج اگر تو میده است و در گوشت سرایت
نکرده حضض بسرکه یا هلیله بسرکه سائیده مالیده کفایت کنند و اگر اندک تاثیری در گوشت
کرده زلو بران چسپانند و اشق بسرکه و مر بسرکه سائیده بمالند و اگر تاثیر تمام در
گوشت کرده باشد و ذی غلظت بود نخست بفصد و مسهل سودا پردازند و حجامت نمایند
بعده از نفس عضو خون گیرند و ادویه قویه طلا نمایند چون زرنیخ و اشق و خردل و مقل
و زراج بروغن گندم و سرکه آمیخته فایده چون قوبا زایل شود ادویه رادعه طلا نمایند که
تا عود نکند قوبای اطفال را از آب دهن صایم بمالند و قوبا که بدو از آتشک بود و شق نمایند اگر
پس دوا حار کنند تا گوشت تا سد بثور لیس حب آبست را مندمل سازند بثور لبنی
است که بر هیچ یا بر پیشانی بر آید و چنان نماید که گویا نقطه شیر است و علاجش بعد تنقیه بدن
از بلغم خاکستر چوب انگور بسرکه طلا ساختن است بنات اللیل بثور صغار است که وقت
شب هنگام سرما پدید آید و خارش کند و علاجش بعد تنقیه بتنقیح سام کوشیدن است بد
در جرب و حکه گذشت و مالیدن لب کرفس و زردی بیضه نفع دارد ثالیل بثور صلبه
شدید الصلابة است که بهندی مسه گویند و وی اگر مدور الراس بود و دقیق الاصل مسمار
گویند و اگر دراز و کج بود قرنیا خوانند و اگر با جرکشیده باشد سیونیا نامند و آنچه
بر پیشانی و روی پدید آید و پهن زرد بود عدسیه خوانند و اگر دراز مایل بسرخی بود

بود و حنظل نا منده علاجش بعد تنقیه نمک بسرکه مالیدنست و بروغن گل و حربای مرغ بهتر شود

مجرب دانستن بالجمله قروح سعفه بعد از خشک [illegible] است که زرداب از آن برآید

واکثر با خفقان بود و غشی بود و علاجش بعد از تنقیه گل ارمنی بسرکه طلا کردن است

بر سبیل دوام تا که قروح خشک شود و [illegible] صحیح برآید [illegible] تیره سیاه است که در ساق

پدید آید و منفرج شود در زرد یا سیاه برآید و علاجش بعد فصد و قی بدفعات

از نفس عضو خون کشیدنست بزلو و حجامت و [illegible] حنا سوخته و مامیران کوفته بیخته

بسرکه و روغن زیت مرهم سازند و [illegible] بالتاثیر القوی [illegible]

منتشر است که در عمق و رخساره یا در مقعد و مخرج ظاهر شود علاجش آنکه بعد تنقیه مرهم

زنگار نهند و بعد فنای فاسد مرهم احمر مندمل سازند [illegible] ورم گرم [illegible]

در اصل ناخن پدید آید یا درد شدید و ضربان [illegible] قوی و باشد که تب آرد

علاجش بعد فصد و اسهال تعدیل مزاج کوشیدنست و در ابتدا [illegible] بسرکه طلا کردن

بر برف سرد کرده و عند شدت وجع [illegible] بسرکه طلا کردن پس اگر بدین تدبیر

وجع نشیند روغن نیم گرم کنند انگشت در آن نهند تا ماده تحلیل رود و اگر کفایت

نکند تخم کتان و تخم مرو ضماد سازند تا ورم بپزد پس [illegible] سازند

بور سما ام الدم نیز گویند و وی آنست که شریان زیر پوست شکافد [illegible]

سقطه و خون [illegible] که در شریانست بیرون آید و زیر پوست جمع شود

و خاصه [illegible] است که وقت انبساط شریان ورم بست تر شود و وقت انقباض [illegible]

[illegible] برای برگشتن و باز آمدن خون و لون [illegible] باشد علاجش

[illegible] است چون [illegible] و بازو [illegible] و اجتناب از حرکات چون

[illegible] از اقسام است یکی آنکه [illegible] سخت [illegible] بود و [illegible]

[illegible] برآید و این را ذات الاصل گویند دوم آنکه [illegible] بود در [illegible]

کذا فی طب الاکبر

کذا فی [illegible] و [illegible] الامراض

پدید آید و حوالی او لقدری سرخ نماید و این را شیلم گویند سوم آنکه بثور بزرگ باشد
شبیه بدانه خرد بود و بر بناگوش برآید و این را بثور الاصداغ گویند و این را
چون بشکافند بجز خون غلیظ برنیاید چهارم آنکه شبیه بثور الاصداغ در پس سر و گردن
پدید آید و این را بثور القفا گویند و با وجع شدید میباشد و کثیر العدد میشود و حجم آن
خرد و سخت و سرخ ولی درد باشد و چون برآید زمانی طویل بالیدن پس از آنجا غایب
شود و جای دیگر برآید علاجش بعد تنقیه حب لماده اصفره بکار بستن است
و در بثور القفا روغن بنفشه بشیر زنان در بینی چکانیدن و بر سر مالند آبله فرنگ
نوعیست از بثور عفونیه و علاجش تنقیه است حب المحلط حصبه بثور سرخ که بمقدار کاورس
یا تب باشد و وی مشهور است جدری بثور بزرگ است که بمقدار عدس باشد و
با تب بود و این را آبله گویند حمیقا جابات بزرگ سپید متفرق است که
بی تب بود و عقل و نفس برقرار بود و این اسلم است و مسمی است بجابرک و خشخاشک
و باد آبله علاج تدبیر تب از مبحث حمیات جویند و تدبیر برانیدن آبله و خشک کردن و
ریشه جدا کردن و نشانات وی زایل ساختن گویند بطریقی که در طب الاکبر است

فصل اول در آنچه بلون و جلد تعلق دارد **برص ابیض** وی سپیدی غلیظ است که بر
جلد ظاهر شود و اگر عام بود بر بدن برص منتشر گویند **بهق ابیض** وی سپیدی
رقیق است که بر ظاهر جلد ظاهر میشود و فرق میان این است که برص براق بود و چون دیر ماند
در عمق جلد سرایت کند چنانچه اگر بعد استحکام وی سوزن بخلانند خون برنیاید اما
بهق اکثر مدور باشد و دفعة پدید آید هرچند غرز میشود اما خون از سوزن خلانیدن
برآید **بهق اسود** و برص سود را قوبا منتشر نیز گویند و هرچند پوست درین
هرد و جدا می شود لیکن پوست بهق رقیق بود و در برص غلیظ مثل فلوس ماهی
علاج ادرا ابیضین تنقیه بلغم باید کرد و در اسود تنقیه سودا است و تیسیر بعد تنقیه

ترب بسرکه طلا ساختن در بهق سفید و خرق سیاه بسرکه در بهق سیاه و برص سیاه
نافع است و خون [illegible] سیاه در برص سپید بالخاصیة نفع میدهد کلف [illegible] مشهور است
در وجه مختص و [illegible] در کلف و در بهق سیاه است که کلف صاف می باشد و بهق
سیاه و دری خشونت [illegible] نقطه سرخی مایل است که در بدن پدید آید و اکثر بر وجه
افتد [illegible] نقطه مایل بسیاهی است و این بیشتر بر روی افتد و آنچه گفته شد
مطابق قول جمهور است علاج ریوند چینی بعسل ضماد نمایند و دیگر زرنیخ زرد
یا با کشنیز تر طلا نمایند و اگر نفع ندهد به تنقیه کوشند بعده تطلیه و عند طلا
دوا تخت باید که با آب گرم تکمید موضع علت کنند و دوا نیز گرم کرده بر نهند
خیلان جمع خال است و آن نقطه خرد مشهور است سیاه یا آنکه از بدن افراخته
باشند و علاجش همانست که در کلف بکار آید [illegible] است که خون زیر پوست
بیفشرد از ضربه علاج بعد تسکین الم ضربه برگ کرنب یا پودینه ضماد نمایند و [illegible]
است که عضو را [illegible] سازند چنانچه در زنان دهقانیان مروج است و [illegible]
زوال وی است باید که بنطرون و آب گرم انجا را بمالند و بعده علک البطم با عسل
نرم کرده ضماد نمایند و سه روز بدارند و بعده دور کرده با آب و نمک گرم کرده بشویند
و باز علک البطم با عسل نرم ساخته ضماد کنند چند کرت همین سان بکنند تا بتمامه زوال
گیرد و اگر ازین دو نشود متقرح سازند بیلادر یا دشنام سرخی مایل بکبود رنگ است که
وجه و اطراف ظاهر شود و خاصه هنگام سرد [illegible] علاجش فصد است و اسهال بطبوخ هلیله
و اگر با جراحت بود مرهم احمر بکار بستن و از نفس عضو خون کشیدن و صابون طلا کردن
و بعد خشک شدن با آب گرم شستن و باز طلا کردن و شستن که نفع دارد [illegible]
یعنی متغیر شدن رنگ بسبب گشتن در آفتاب یا بسبب نقاهت یا بسبب خوردن
زیره [illegible] یا بسبب غلبه اخلاط علاج قطع سبب نمایند و تنقیه فرمایند و حب

بفصد و [illegible] حب حاجت ۱۲

[illegible]

حاجت و اصلاح بپردازند و تقویت کوشند و روغن‌ها بر دباغت سود دارد
حصف از سوسه سر است و آنرا ابریه نیز گویند و علاجش همین است و در آنچه گفتند ترکیب
انداخته سر شستن و اگر کفایت نکند به تنقیه بلغم و دم و سودا توجه فرمایند تشقق
اطراف و وجه و شقاق علاج اگر از امور خارجی بود چون گرما و سردی
قیروطی بکار برند و اگر از امور باطنی بود به ترطیب و تنقیه کوشند تقشف
و تقشر جلد تقشف درشتی است و تقشر معروف علاجش تنقیه بدن است و
تدهین با دهان مرطبه سحج جلد یعنی خراشیده شدن پوست علاج قیروطی با
گلاب سائیده بمالند و اگر قوی باشد و خوف ورم بود رگ زنند و خرقه تر کرده
بر نهند نیز طلیه در اطراف عضله بود و الا وضع خرقه تر نشاید فصل ۲ در آنچه بمو
تعلق دارد داء الثعلب آنست که موی بریزد و پوست و داء الحیه آنکه موی
بریزد و پوست نیز جدا گردد و در بن موی فساد در جلد لازم علاج آنها بر خلط
پدید آید تنقیه وی باید کرد انتثار و تساقط شعر یعنی ریختن موی بی
ظهور فساد در جلد و علاجش نیز حسب سبب تواند بود انتثار شعر سر کودکان
لعابیت نرم نماید سپس آنکه به خطمی لعابیه و لعابیه را با زیتی نیز مرهم گویند و تخم
باد بیشتر افتد و تدبیرش حلق سر است زود زود و تدهین سر بروغن آس و روغن ابلاد
صلع آنست که موی وسط سر بریزد و فقط علاج آنچه در انتثار گذشت نیکو است اگر در
سن پیری افتد تدارک نتوان کرد تشقق شعر علاجش ترطیب و تدهین است
نمو سه آنست که سر چرب نماید و علاجش تنقیه است یا اطریفلات تشیب یعنی
سپیدی موی که قبل از وقت آید و وقت آن کهولت است و تدبیرش آنست که
یک عدد هلیله هر بامداد صبح بخورند و در هر ماهی یک هفته اطریفل
صغیر بکار برند و بعد دو ماه مسهل بلغم بعمل آرند و از حموضات و کثرت

نیز سست قصد و حجامت سر نیز مفید فایده برای محافظت شعر روغن مالیدن هر روغن
نوره مالند و برای تطویل شعر آب آمله سر شویند و آس و گل سرخ نرم کوفته بیخته با
آمله در سر اندازند و برای انبات شعر یعنی رویانیدن موی روغن زیت کهنه با خاکستر قیصوم
... بجز سرشته مالیدن نافع است و آنچه در داء الحیه و داء الثعلب گفته شد بکار برند
و برای حلق شعر آهک و زرنیخ مشهور است اما حلق حجامت با استره بهتر است و نوره خالی
مضرت نیست و برای منع انبات موی بیخ داتوره افیون و شوکران بسرکه بمالند و از دود
سنگ پشت و بیضه مورچه نافع است و برای تجعید شعر یعنی انبوه کردن موی برگ سدر
و مازو و حلبه در آب انداخته آب وی بشویند و برای ترقیق شعر یعنی باریک ساختن بیخ
خاکستر چوب زرد و زرور آمیزند و گلوله ساخته بر موی بگردانند و ... چند بار و یکجا نکنند
تا حلق نکند و برای تبسیط شعر یعنی راست شدن موی تا در هم نشوند روغن بآب
در هم کرده نیم گرم بمالند و برای تسوید شعر یعنی سیاه کردن موی مرداسنگ و آهک
سرکرده و گل ملتانی هر سه برابر بسایند با آب بر سر نهند بعد شستن موی بآب گرم
در برگ بید انجیر بران بندند و بعد یک پاس فرو سازند و بآب گرم بشویند و بر روغن لادن
یا هرچه باشند سوای روغن گل چرب سازند و برای تشقیر شعر ...
و زرنیخ بهم سرشته و شب و زرنیخ آمیخته بمالند و تشقیر رنگی است میان سرخی و زردی
و برای تحمیر شعر ... سعد و کندش بشویند و برای تبییض شعر نوماش باریک
ساخته و بسرکه آمیخته ضماد سازند فصل در امراض اظافیر یعنی بیماریهای
ناخن برص الاظفار یعنی سپید شدن ناخنها و علاجش حلبه و تخم کتان
کوفته بعسل ضماد کردن است و اگر کفایت نکند تنقیه باید کرد صفرة الاظفار یعنی
زرد شدن ناخنها و علاجش تخم حرجیر و سرکه طلا کردن است و تقلیل صفرا نمودن
وجع الاظفار یعنی درد ناخنها و علاجش برگ مورد و برگ سرو کوفته ضماد کردن

است **تشقق الاظفار** یعنی شکافتن است که بیشتر در اصل ناخنها پدید آید و این
جذام الاظفار نیز گویند و علاجش تنقیه سوداست و مرهم داخلیون و دیگر مرهمها و طلاها
نهاده داشتن تا از تعفن محفوظ ماند **تشقق الاظفار** را اگر در طول ناخن بود
مسمی است باسان الاظفار علاجش ترطیب است و تنقیه سودا و پیه بط و مغز
و لعاب حلبه نهادن **تقلع الاظفار** یعنی کنده شدن ناخنها سببش اگر استرخای
بود بی درد باشد علاجش تنقیه بلغم است و اگر حدت خون بود و با درد باشد علاجش
فصد صافن است و حجامت ساق و اگر در ناخن دست بود فصد باسلیق و کیف
در ناخن پای بیشتر است عناب لسکین خون کردن اشتباه دیگر **وسکل الاظفار**
یعنی ... در پاشستن است و ... ضماد کردن **برص الاظفار** یعنی ... شدن ناخن علاجش ... ایار کاس و برگ انار گرفته ضماد کردن است و ... و آر و گندم و زیت نهادن خاصیت ... است که ناخن ... برگ ... سپید و ...
... الانکسار شود علاجش ایارج الاصول و کاغذ و سکنجبین دادن است پس روغن
بادام و بعد نضج مطبوخ افتیمون خورانیدن و زوفا رطب و بادام شیرین و پیه و ...
موت الدم تحت الظفر یعنی مردن خون زیر ناخن علاجش ... دو ...
طلا کردن است و به ... ... و کاه ... و تخم ... و سرکه طلا کردن و در ...
بار در دهن انداخته مکیدن نفع تمام دارد **فایده** چون خواهند که ناخن را پر کنند
بسی باید که زرنیخ و جاوشیر و روغن بادام ... ضماد کردن بهتر و اگر ...
داخلیون ضماد کرده باشند زود اثر کند **فصل ۲ در امراض متفرقه کثرت قمل و صیبان**
قمل سببش ... ضماد ... علاجش تنقیه بدن است و غسل ... و تجدید لباس
زود زود و نوعیست از قمل که او را ... گویند در مسام ... میباشد ...
است ... گرمی ... آیند و این دوا در ... مفید است

ست یا بطبیخ چغندر یا شلغم تقرح الفطاة و حمرتها یعنی ریش نشستگاه و سرخی
آن علاجش اول امر ولها و حمرت از خفتن بر پشت و نشستن منع نمایند و زرداد عما
طلا فرمایند و بعد خراش مرهم اسفیداج نهند صمغ ان ادوی بهتر که ازبدن آید علاج
بعد تنقیه عرق و سنگ بگلاب سائیده طلا کرد نست و انزروت و شدار و سطیب عرق نست
فساد الاطراف بالبرد یعنی سیاه و گنده شدن دستها و پایها از رسیدن سردی
سفر علاجش قبل ظهور کبودی پیش از ورم روغن زیت مالیدنست یا بر غوره
گرم که موجود بود و بعد ظهور ورم قبل از سیاه شدن در طبیخ اکلیل و شبت و حلبه و
کتان فرو بانند آن اطراف گذاشتن و آب گرم تنها نیز کافیست و چون اطراف
از سیاهی برآرند روغن گل بمالند و عدس نرم کوفته در شراب جوشانیده بگذارند و
بعد بروز سیاهی شرط عمیق بر آن زدنست و بعده در آب گرم داشتن تا خون بر
آید بند نکنند تا که خود ایستد و بعد برآوردن از آب گل ارمنی با آب و عسل و سرکه
طلا نمایند و بعد زمانی شراب نیم گرم یا با آب و سرکه روزی چند بار بشویند حرق النار
یعنی سوختن از آتش و علاجش قبل از آبله کردن نست که خرقه بر برف سرد کرده نهند و هر
ساعتی تازه کنند و گل ارمنی با آب و سرکه بمالند و عدس پخته بگذارند و سیاهی و د
صمغ نفع دارد و سپیدی بیضه دستور و جمرات با شیر مالیدن کذلک بعد ظهور آبله
فصد کنند اگر بدن ممتلی بود و مرهم اسفیداج نهند یا مرهم نوره حرق الدهن الحار
یعنی سوختن از روغن گرم و تدبیرش همانست که در حرق النار گذشت و این خصوص
سفیده بیضه باندکی زیت و اسفیداج آمیزند و بمالند حرق الماء الحار یعنی
سوختن با آب گرم علاجش خاکستر جو نیز و بیضه مالیدنست الاحتراق من الصواعق
یعنی سوختن از صاعقه و تدبیرش همانست که در حرق النار گذشت الاحتراق من الشمس
یعنی سوختن از آفتاب علاجش مرهم کافوری و مرهم صندل کنند احتراق الجلد من عمل البلاذر

البلادر یعنی سوختن از بلادر و علاجش شرط زدن و حجامت کردن است و بعد عرق
گل نهادن احتراق اللسان من النورة یعنی سوختن زبان از آهک
و این بیان خوران را اکثر افتد علاجش بلعاب اسبغول و مانند آن تمضمض است و عرق
بادام و جوز هندی مالیدن فصل ۳ فی الجراحات بدانکه جراحت تفرق اتصال
را گویند که در گوشت افتد و وی چون ریم کند قرحه خوانند و اقسام جرح بسیارست
صغیر کبیر بسیط مستوی اشفاة غائر منفصل المضغه مرکب نافذ غیر نافذ و ازانکه
این فن بجراحی تعلق دارد و ذکر آن بیش از ابرام نیست بقدر بدانند که دل چون
جرح یابد مهلت ندهد و موت لازم است و دماغ نیز قلیل الاحتمال است و نشان
وی اختلال عقل بود و گرده و مثانه و امعا حکم دماغ دارند در باب جراحت اما بر
آمدن بول بجراحت مثانه و برآمدن براز بجراحت روده گواهی دهد و جراحت
جگر اگرچه مخوف است لیکن امید سلامت هم دارد و جراحت عصب و طرف عضله
مخوف است و از تغیر لون و غشی و تشنج توان دانست و جراحت زانو که از بیش بود دخیل
ازدی کمترست و جراحت شکم در جوف نافذ بود مخوف است و تهوع یا فواق لازم
آنست و جراحت سینه که نافذ بود مخوف است و خروج هوا دلیل ویست و جراحت
حجاب مخوف است و ضیق نفس لازم آن و جراحت معده مخوف است و برآمدن
طعام شاهد بران آنچه در غیر این اعضا افتد امید واری سلامت اکثر باشد
بالجمله آنچه راست باشد باید دوخت و آنچه استخوان در وی باشد باید برآورد و در هر باب
بجراح دانا رجوع نمایند که عامل باشد که علم تجربه در ینجا سود ندارد فصل ۴ فی نشوب النصل
والشوک وغیرها یعنی خلیدن پیکان و خار و مانند آن و علاجش بعد
اخراجش مرهم کند [illegible] ساخته یا شیدن است فصل ۵ فی القروح
واین نیز انواع است بسیط و مرکب عسر الاندمال [illegible] قرحه ساعیه قرحه متاکله

بسیط آنکه از عوارض مانع الاندمال خالی باشد و مرکب مثل آن و عسر الاندمال آنکه در غایت
چون وجع و سیلان و فساد و تشنج و ترکیب
فساد بود و ناصور آنکه بعد از فتح چهل روز بران بگذرد و این قسمی است از عسر
الاندمال و ساعیه آنکه رطوبت او بر جای دیگر رسیده اجزا را نیز فاسد سازد و در تب لازم
ولیست و متاکله آنکه نواحی را بخورد و علاجش نیز بجراحان باید گذاشت و ظاهر است
که آنچه خفیف است زود دفع میشود و آنچه قوی است بمراهم قویه که در قرابادینات مسطور
است تدارک توان کرد و مرهمی که در خشت مشهور است در شهد کوفته و فتیل آمیخته
ترین معالجات قروح است و پرهیز سودمند تر و تنقیه اسرع الاثر و اینها تدبیر در
ناصور بلیغ است شست قرحه بآب گلاب یا که حنا و جوشانده انگور در آن آمیخته
باشند بشویند و اگر قوی تر خواهند بآب دریای شور یا آب صابون که در وی
قدری زرنیخ و نوشادر انداخته باشند بشویند و بعد شستن پنبه کهنه نیم سوخته بر
جراحت نهند و زرد و انزروت و صبر و دم الاخوین و کندر و اسپیغون و زعفران الاینه
و در شهد همین سان سکنند تا که بشود و اگر سود ندهد گوشت فاسد را نیز اگر ممکن بود بعده
مندمل سازند **فصل** در سقطه و ضربه و وثی اگر ورم و تب است گل ارمنی
و سپیدی بیضه و مانند آن ضماد نمایند و اگر با ورم تب است بفصد و حجامت بپردازند
پس بدوا دعات کنند و هر عضوی که افتد توجه بدان لازم است
مراعات اماله ماده و چیزی که ضرورت باشد و در ضربه عضلی ... در دو حب
و اند **فصل** در تدبیر مسحوطین یعنی کسی که از انبساط یعنی تازیانه زده باشند
و بدان سبب گوشت زیر پوست متفرق شده باشد و زدن چوب نیز همین حکم
دارد و علاجش آنکه ... تا گوشت متفرق مجتمع شود و بعده گوسفند
ذبح کنند و پوست وی همچنان گرم در ... بپوشند تا که خشک
شدن آید ... و ... شود و اگر خون زیر پوست

[illegible]

جمع اید معرفان و ترب صماد [illegible] فصل ٨ فی الکسر والخلع والوثی والوهن و اگر
کسر بشکستن استخوان خلع از جای برآمدن [illegible] و وثی برآمدن وی از جای [illegible]
[illegible] و وهن آنکه با استخوان و با اعضا محیط آن کوفت لاحق شود ولی
آنکه از جای بلغزد علاج کسر و خلع موقوف [illegible] و دیگر تدبیر کشیدن
عضو و جنبش دادن [illegible] باشد معروف است اما در وثی و وهن [illegible] روغن
البدان و برگ مورد و مرهم کوفته پاشیدن و [illegible] طلا کردن
[illegible] نافع است فصل ٩ در تدبیر سموم هرگاه کسی زهر خورده باشد
علاجش [illegible] گرم و روغن کنجد یا سکنجبین [illegible]
نوشانیدن و اگر قی خوب نیاید [illegible] نمک [illegible] قدری نوشانیده شود
روغن کنجد آمیخته بالجمله هرچه برای قی دهند [illegible] و چون قی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] تواند خورد و اگر [illegible] قی آید بهتر [illegible]
گفته حکیم شیر دارد و دفع زهر و تریاق کبیر نافع است و قطعا خفتن نمی باید و اگر
طعام خواهد [illegible] شیر خورده باشد و هرگاه [illegible] سم اطلاع شود
آنچه در [illegible] تدارک وی مرقوم شده خاصه بعمل آرند [illegible] چون [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] سرخ [illegible]
بیرون آید و عرق [illegible] که سم [illegible]
یا نباتی یا حیوانی چنانچه [illegible] فصل ٩ در معالجه گزیدن جانوران زهردار
[illegible] بدانند که طریق دفعش [illegible] بیرون [illegible] باشد [illegible]
آنکه چیزی دهند که حرارت غریزی را برافروزد و [illegible] را قوت دهد و زهر دفع نماید چون
تریاق کبیر و [illegible] و ماننده آن [illegible]
[illegible] اما فصد نشاید کرد مگر در عقرب جراره یا بعضی حیات

[illegible]

سوم آنکه فاد زهر از موجود و تریاقیکه بالخاصیه مخصوص بآن زهر بود دهند چون گوشت
تمساح جهت گزیدن تمساح و گوشت افعی جهت گزیدن افعی چهارم آنکه دوائی دهند که
مزاج آن حیوان را و چون انگزه که ضماد جز گزدم است و مانند آن پنجم آنکه دوائی و عملی کنند که اخلاط
بحرکت آرد و طبیعت زهر را بر سبیل نضج بسوی آفاق و دفع نماید چون العرق با ادویه معرقه یا بدرار
چنانکه در این تکلیف زهر خوف سم دارد ششم آنکه تدبیری کنند که منع انتشار زهر کند و این چنان باشد که عضو
ملسوع را قطع نماید اگر ممکن بود پس رباط بالای محل لسع سخت ببندند و ادویه مخدره بر آن نهند تا زهر
بجا در نکند و وضع محاجم بر نیش عضو و مکیدن نافع است و ممکن باشد که شکم [illegible] دهن
[illegible] تا مضرت نکند ادویه که دافع زهر است لاحقه [illegible] گزیدن افعی بالنفع تمام دارد و تخم ترنج
مثقال جمیع زهرهای حیوانات را سود میدهد و در جنار کتاره برآمده [illegible] عجیب است
بن [illegible] پاک کرده و به کشنیز بریان ساخته و خشک کرده نفع تمام دارد و [illegible] خوردن و ضماد کردن
[illegible] دارد و [illegible] خوردن و ضماد کردن سود مند است [illegible] و بر [illegible] نهند سود دهد
سه کف خورانیدن [illegible] و مگس عسل را سود دهد و چون ادویه جامعه کافی در مطلب [illegible]
هر نوعی علیحده نیز در [illegible] زخم سگ دیوانه را تا چهل روز به بستن [illegible] و اگر [illegible] آید [illegible]
خوب بر آید و در [illegible] بالغه نماید و در [illegible] سالها غلبه میکند احتراز از سگ دیوانه [illegible]
دیوانه و در گزیده شد لازم است بیماری که از گزیدن سگ دیوانه افتد از گزیدن مخصوص می افتد [illegible]
مخصوص [illegible] از آب لازم وی است از ناخوردن آب بهلاکت می افتد [illegible] شانیدن نیست که نیز [illegible]
[illegible] بگذارند و [illegible] حلقش [illegible] آب را نه بیند و بعضی اهل تجربه گویند که بیماری [illegible]
گزیده چون آن سگ [illegible] گرفته و [illegible] آن [illegible] گفته اند که تا شش ماه [illegible] خورانیدن
هر روز یک ماشه و تا سه ماه زخم را به [illegible] گفته اند که جگر همان سگ بریان کرده خورانیدن [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله النافع الحکیم العلام والصلوة علی زبدة الانبیاء واولاده الکرام
واصحابه العظام بعده پوشیده نباشد که این سطری چند است از صناعت
طب در ادلهٔ نبض بر حال بدن که جهت طالبان این فن مرقوم شده و
بدلایل النبض موسوم گشته مثنوی دارد امید بوسیقی که مدام
فیض گیرند از این چه خاص و چه عام خلق عالم شوند از این محظوظ ماند از
قیت زمان محفوظ نبض حرکت آمیده است از اوعیهٔ روح مرکب
از انبساط و انقباض جهت تعدیل روح بنسیم و اخراج فضلات ا
واجناس در نبض [illegible] دلالت میکند بر حال بدن ده است
جنس اول ماخوذ است از مقدار انبساط و انقباض و آن مشتمل
است از برای آنکه اقطار سه است طول و عرض و عمق و نبض در هر
یک از آنها یا زاید است یا ناقص یا معتدل و از ضرب سه
در سه نه حاصل میشود و آن نه این است طویل قصیر معتدل بینهما

تعریف ضیق معتدل بینهما مشرف منخفض بینهما طویل آنست که
احساس کرده شود اجزای او در طول اکثر از مقیس علیه و سببش
کثرت حرارتست قصیر آنکه احساس کرده شود اجزای او در
طول اقل از مقیس علیه و سببش قلت حرارتست معتدل آنکه
احساس کرده شود اجزای او در طول مساوی مقیس علیه و سببش
توسط حال بینهاست عریض آنست که احساس کرده شود اجزای
او در عرض اکثر از مقیس علیه و سببش کثرت رطوبتست ضیق آنکه احساس
کرده شود اجزای او در عرض اقل از مقیس علیه و سببش قلت رطوبتست
معتدل آنکه احساس کرده شود اجزاء او در عرض مساوی مقیس
علیه و سببش توسط حال بینهاست مشرف آنست که احساس
کرده شود اجزای او در ارتفاع اکثر از مقیس علیه و سببش کثرت
حرارتست منخفض آنکه احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع
اقل از مقیس علیه و سببش قلت حرارتست معتدل آنکه احساس کرده
شود او در ارتفاع مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال بینهاست
اقسام تسعه مذکوره باعتبار مقدار انبساط و انقباض لبسائط
ست هرگاه که ترکیب کرده شود هر یک از ترکیب ثنائی و ثلاثی بیست
و هفت قسم میگردد و قید ترکیب ثنائی و ثلاثی جهت استحاله رباعی چنانچه
آنست از برای آنکه چهار قسم از اقسام تسعه جمع نمی شود دیگر اینکه دو قسم
از قطر واحد باشد و اجتماع قسمین در قطر واحد محالست چه اعتدال در هر قسم
مع زیادت و نقصان و همچنین زیادت و نقصان در هر قسم ممتنع
الاجتماع ست ضابطه در ثنائی آنست که گرفته شود و سه قسم

که در قطر طول است و ترکیب کرده شود با سه قسمی که در قطر عرض است پس حاصل
شود نه قسم بعد ازان ترکیب کرده شود با سه قسمی که در قطر سمک است پس حاصل
شود نه قسم بعد ازان گرفته شود قسمی یکی در قطر عرض [illegible] ترکیب داده شود با
قسمی که در قطر سمک است پس حاصل شود سه قسم دیگر مجموعه بیست و هفت قسم باشد چنانکه درین جدول تصویر کرده

طویل عریض	طویل ضیق	طویل معتدل	قصیر عریض	قصیر ضیق	قصیر معتدل	معتدل عریض	معتدل ضیق	معتدل معتدل
طویل مشرف	طویل منخفض	طویل معتدل	قصیر مشرف	قصیر منخفض	قصیر معتدل	معتدل مشرف	معتدل منخفض	معتدل معتدل
عریض مشرف	عریض منخفض	عریض معتدل	ضیق مشرف	ضیق منخفض	ضیق معتدل	معتدل مشرف	معتدل منخفض	معتدل معتدل

و هذا ابطه در ثلاثی آنست که دائم حفظ کرده شود و قسم پس اعتبار کرده شود
قسم ثالث یکی از سه چنانچه گرفته شود طویل از قطر طولی و عریض از قطر
عرضی پس حاصل کرده شود طویل عریض پس ازین حاصل گردانیده شود ثلث
از برای آنکه طویل عریض یا مشرف باشد یا منخفض یا معتدل و قس علیه الباقی
پس حاصل کرده شود بیست و هفت چنانکه درین جدول نموده شد

طویل عریض مشرف	طویل عریض منخفض	طویل عریض معتدل	طویل ضیق مشرف	طویل ضیق منخفض	طویل ضیق معتدل	طویل معتدل مشرف	طویل معتدل منخفض	طویل معتدل معتدل
قصیر عریض مشرف	قصیر عریض منخفض	قصیر عریض معتدل	قصیر ضیق مشرف	قصیر ضیق منخفض	قصیر ضیق معتدل	قصیر معتدل مشرف	قصیر معتدل منخفض	قصیر معتدل معتدل

[illegible] و ان طویل [illegible] قصیر ۱۲
معتدل [illegible] است
و ان عریض
[illegible] و ان ضیق
[illegible] معتدل [illegible] ۱۲

[illegible] درین خانه معتدل
اول از قطر طول است و
معتدل ثانی از قطر
عرض ۱۲

[illegible] درین خانه معتدل
اول از قطر طول است و
معتدل ثانی از قطر
عمق ۱۲

[illegible] درین خانه معتدل اول از قطر
عرض است و معتدل
ثانی از قطر عمق ۱۲

معتدل معتدل معتدل معتدل معتدل معتدل معتدل معتدل معتدل معتدل
عریض. عریض عریض ضیق ضیق ضیق معتدل معتدل معتدل
مشرف منخفض. معتدل مشرف منخفض معتدل مشرف منخفض معتدل

جنس دویم ماخوذ است از کیفیت قرع نبض و منقسم میشود بقوی و ضعیف و معتدل **قوی** انست که قرع کند لحم انامل را اکثر از مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانی ست **ضعیف** انست که قرع کند لحم انامل را اقل از مقیس علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه ست **معتدل** انکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال انهاست **جنس سیوم** ماخوذ از زمان حرکت و منقسم میشود بسریع و بطی و معتدل **سریع** انست که تمام حرکت کند را در زمان قصیر از مقیس علیه و سببش کثرت حاجت روح بنسیم ست **بطی** انکه تمام کند حرکت را در زمان اطول از مقیس علیه و سببش قلت حاجت ست **معتدل** انکه مساوی مقیس علیه بود و سببش توسط حال انهاست **جنس چهارم** ماخوذ است از زمان سکون و منقسم میشود بمتواتر و متفاوت و معتدل **متواتر** انست که زمان سکونش اقصر بود از زمان سکون مقیس علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه است **متفاوت** انکه زمان سکونش اطول بود از زمان سکون مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانیه است **معتدل** انکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال انهاست **جنس پنجم** ماخوذ از قوام و عرق و منقسم میشود بصلب و لین و معتدل **صلب** انست که صلابتش اکثر از صلابت مقیس علیه باشد و سببش کثرت یبوست است **لین** انکه صلابتش اقل از صلابت مقیس علیه بود و سببش قلت یبوست ست **معتدل**

[illegible]

انکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال انهاست جنس ششم
ماخوذ است از کیفیت جسم عرق ومنقسم میشود بحار و بارد و معتدل حار
انست که جسم عرق احر باشد از مقیس علیه و سببش کثرت حرارتست بارد
انکه ابرد باشد از مقیس علیه و سببش قلت حرارت است معتدل
انکه مساوی مقیس علیه بود و سببش توسط حال انهاست جنس هفتم
ماخوذ است از رطوبت باقی العرق ومنقسم میشود بممتلی و خالی و معتدل
ممتلی انست که احساس کرده شود در رطوبت فوق مقیس علیه و
سببش کثرت رطوبت است خالی انکه احساس کرده شود در رطوبت در
دون مقیس علیه و سببش قلت رطوبت است معتدل انکه مساوی
مقیس علیه و سببش توسط حال انهاست جنس هشتم ماخوذ
از استوا و اختلاف در احوال نبض و مراد باحوال نبض عظم و صغر
و قوت و ضعف و سرعت و بطوء و تواتر و تفاوت و صلابت و لین است
در عرق قابض موصوف باستوا و اختلاف در احوال مذکوره بیکی
از سه چیز است اول مجموع نبضات یعنی بلکه نبضات مثلا یا متشابه است
در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی و متخالف در بعضی
دیگر پس اگر متشابه بود در احوال مذکور مستوی علی الاطلاق گویند و اگر
متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه باشد در بعضی و متخالف
در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی که حاصل شد و متشابه در و مختلف
در چیزی که حاصل نشده دوم اجزای نبضه واحد یعنی چیزی که واقع شود
زد در تحت اصابع اربعه یا متشابه بود در احوال مذکور یا متخالف یا
متشابه در بعضی و متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکوره

[illegible]

مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر
متشابه در بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی
که حاصل شده تشابه در و و مختلف در چیزی که حاصل نشده سوم
اجزای جزو واحد است از نبضه واحده یعنی اول چیزی که واقع شود
در تحت اصبع واحد و اوسط چیزی که واقع شود در تحت اصبع و آخر
چیزیکه واقع شود در تحت اصبع و چند یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف
یا متشابه در بعضی متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکور مستوی
علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه بود در بعضی
دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده تشابه در و و مختلف در چیزی که حاصل
نشده و سبب مستوی حسن حال بدنست و سبب مختلف شدت ضعف یا ثقل
ماده بحصل نبض ماخوذ ست از انتظام در اختلاف و عدم انتظام در و و منقسم
میشود بمختلف منتظم و مختلف غیر منتظم **مختلف منتظم** آنست که حفظ
کند یک دور یا دو دور یا بیشتر را و متغیر نگردد مثال چیزی که حفظ کند دور واحد
را آنست که سرعت مثلا در یک نبضه مقداری معین باشد و در نبضه دیگر
مثل ثلثان و استمرار یابد و مثال چیزی که حفظ کند دو دور را آنست که
سرعت در نبضه اول مقداری معین بود در دوم مثل آن و در سوم مثل
ثلث مقدار اولی و برین استمرار یابد تا عدد معین من بعد میشود سرعت
در هر نبضه مثل آن نبضه که محاذ او ست و نصف آن و استمرار کند برین
تا عدد معین پس باز رجوع کند بدور اول تا اینکه تمام کند عدد معین را
پس باز رجوع کند طرف دور ثانی همچنان و سبب این قسم ضعف سبب اختلاف است
از برای آنکه اگر سبب قوی بودی احداث تفاوت و تواتر کردی و باقی ماند

بر حالت واحد و مختلف منتظم الست که حفظ نکند و این را بسبب قوت
سبب اختلافست و این جنس داخلست در تحت مختلف از این جهت و با
آنکه اجناسش باشد و چگونش فهم ماخوذ است از وزن که عبارتست از مقایسه
احد الشیئین بدیگر جهت شناختن نسبتی که میانهاست بدانکه هر فردی از افراد
انسان در حالت صحت نبضی است که از او وزنی معین است پس اگر آن وزن حاصل
باشد جید الوزن گویند و نبضش حسب اسباب نبض بر مجرای طبعی است و اگر حاصل
نباشد ردی الوزن و ردی الوزن منقسم میشود به سه قسم مجاوز الوزن و مباین الوزن
و خارج الوزن مجاوز الوزن آنست که مشابه باشد وزن سنی که تالی اوست چون
که او را وزن شبان و مباین الوزن آنکه مشابه بود سنی را که تالی آن نباشد
چون صبی که او را وزن شیوخ باشد و خارج الوزن آنکه مشابه نباشد وزن سنی
را چون صبی که او را وزن سنی نباشد و این قسم در نهایت رداءت است از برای
آنکه دلالت کند بر تغیر عظیم در مزاج باید دانست که حاجت بسوی نبض چنانکه
گذشت که از برای ترویح روح غریزی است پس اگر زیاده شود حاجت بسبب
زیادتی حرارت و عرق نابض مطاوع و قوت محرکه مساعد باشد نبض عظیم بود
یا زیادتی حاجت و مساعدت قوت سریع گردد و اگر حاجت با فراط کشد بر وجهی
که مندفع نشود بهوا متجذب بنبض عظیم و سریع نبض با عظم و سرعت متواتر گردد
اما اگر عرق نابض مطاوع نباشد با زیادتی حاجت و مساعدت قوت نبض سریع
صغیر گردد و اگر قوت با زیادتی حاجت و مطاوعت آلت ضعیف باشد پس اگر حاجت
بی تواتر مندفع شود سریع تنها گردد و اگر زیادت شود حاجت با تواتر و اگر ضعیف
گردد بمثابه که قادر نباشد بر فعل سرعت نیز متواتر صغیر گردد و صغیر شود نبض
اندکی از جهت انضغاط قوت در تحت ماده غذائیه یا خلطیه چنانکه در اول نوبتها

هرچند که قوت در اصل قوی باشد و لین نبض از جهت رطوبت است و صلابت از
جهت یبوست و آنکه صلب میگردد در بحرانها بسبب اندفاع ماده بسوی عضوی از
اعضا چون ارین معده و امعا و غیرهم در اختلاف نبض از جهت ثقل ماده یا شدت
ضعف بود و سبب اختلاف چون بسیار گردد باطل شود نظام نبض و حسن ترتیب آن
والله اعلم و چند نوعست از مرکبات نبض که مخصوص‌اند باسما رقم و ثبت می‌باید
عظیم صغیر منشاری موجی دودی نملی ذنب الفار مسلّی ذوالفترة
الواقع فی الوسط عظیم نبضی را گویند که زاید باشد در اقطار ثلثه و سببش کثرت
حرارت و رطوبت و مطاوعت آلت است صغیر نبضی را گویند که ناقص باشد
در اقطار ثلثه و سببش قلت حرارت و رطوبت و نقصان مطاوعت آلت است
منشاری نبضی را گویند که سریع متواتر و صلب و مختلف الاجزا در شهوق و حفور
و تقدم و تاخر و صلابت و لین بود و معنی هر یک از سرعت و تواتر و صلابت دانسته شد
اما معنی اختلاف در شهوق و حفور آنست که بعضی از اجزای عرق مرتفع شود و بعضی
منخفض و اختلاف در تقدم و تاخر آنکه حرکت کند اجزای عرق قبل از وقت یا
بعد از وقت و در صلابت و لین آنکه بعضی اجزای عرق صلب بود و بعضی لین گردد
و سبب اختلاف دو چیز است اول اختلاف صبوب در جرم عرق از اخلاط چون دم و
صفرا و بلغم و سودا در عفونت و فجاجت و نضج چه عفونت موجب لین و کمال انبساط است
و عدم عفونت موجب اضداد اینها و نضج بیشتر موجب این امور است و فجاجت موجب
اضداد اینها دوم ورم در اعضای عصبانیه است که موجب صلابت بعضی اجزای عرق
و لین بعضی است و اختلاف در صلابت و لین موجب اختلاف در شهوق و حفور است
ایضا این هیجان است که اصحاب ذات الجنب را بود از برای آنکه محیط است بشراین
دو غشا یکی از خارج و دیگری از داخل و آن غشیه منتسج از لیف عصبی و لیف رباطی الیاف شرایین

منجذب میشود چیزیکه متصل است باعصاب بوضع ورم نسبت بادی ورم در جسم عضو و
پیه که متصل نیست بان اعصاب منجذب نمیشود ولیس متمدد نمیگردد و بعضی از اجزای
شریان و دل بعضی پس چیزیکه متمدد میشود و صلب میگردد و چیزی که متمدد نمیگردد دلکین میشود
موجی نبضی را گویند که سریع و متواتر و لین و مختلف الاجزا در تهوق و عظم و تقدم و تاخر
باشد و سببش شدت ضعف است تا غایتی که استطاعت ندارد که بسیار دفعه
تا بمن یا دفعه واحده بلکه بر طوره اشیائی چند شتی و گاه باشد که سیبش لین عرق بود و
دودی بعضی را گویند که مشابه موجی باشد الا آنکه صغیر بود بخلاف موجی و سببش ضعف زاید بر
نملی نبضی را گویند که مشابه دودی را لیکن اصغر و شدید از روی تواتر و ضعف و
زیادتی ضعف بود بر چیزیکه در دودی است و منشاری بعضی را گویند که اخذ کند در تناقص از
مقداری بسوی اعظم یا اصغر از وی جهت کند بسوی مقدار اول بیکباره که منقطع شود
قبل از وصول بمقدار اول و این قسم ردی است و قسمیکه اخذ کند از زیادت بسوی نقصان
از برای آنکه دلالت میکند بر ضعف طبیعت اما قسمیکه اخذ کند از نقصان بسوی زیادت
ردی نیست بلکه جید است از برای آنکه دلالت میکند بر قوت طبیعت و قسم اول که اخذ است
از نقصان بسوی زیادت مشابه ذنب الفار است اگر گردانیده شود مبدا از طرف دقیق بدین شکل
و قسم ثانی که اخذ است از زیادت بسوی نقصان مشابه ذنب الفار است
اگر گردانیده شود مبدا از طرف غلیظ بدین هیات — مثال نبض در اختلاف
آنست که ما تحت اصبع اولی مثلا بر حدی باشد از عظم و ما تحت ثانیه انقص از وی و ما تحت ثالثه
انقص از ما تحت ثانیه و ما تحت رابعه انقص از ما تحت ثالثه باشد و بر عکس این چنانکه مثلا
ما تحت اصبع اولی بر حدی باشد از صغر و ما تحت ثانیه اعظم از وی و ما تحت ثالثه اعظم از ما تحت
ثانیه و ما تحت رابعه اعظم از ما تحت ثالثه و قس علی هذا و بدانکه اختلاف در سرعت یا کم
آن بود قسمی را که رجوع میکند بحالت اولی و ثانیه گویند و قسمی را که رجوع نمی کند

پس اگر منتهی شود بجنبشی که احساس کرده نشود حرکت او را ذنب منقضی گویند والا
ذنب ثابت مطرقی نبضی را گویند که قرع کند اصابع را پس عود کند اندکی بجانب
مرکز قبل از وصول بغایت مرکز و عود کند پس تمام کند حرکت انبساط را تشبیه کرده
شد بضرب مطرقه که باز میگردد از جسم پس مرتفع میشود ارتفاعی اقل از ارتفاع
در ید ضارب پس عود میکند مرة ثانیة جالینوس گفته یافتم در نبض مطرقی عود مرتین
و اطبا اختلاف کرده اند که مطرقی نبض واحد است یا دو نبضه و اختیار کرده شیخ اول را
و امام گفته که خلاف لفظی است زیرا آنکه اگر شمرده شود در نبضه انبساط و انقباض تا نبض مطرقی واحد
والا دو نبضه سبب مطرقی قوت قویه و حاجت شدیده و الصلابت پس مطاوعت
نمیکند در حصول کمال انبساط بلکه منقطع میشود قبل از حصول بسوی غایت پس شدت
حاجت میخواند قوت را باتمام فعل و پس ملحق میشود ضربه دیگر و گاهی سببش ضعف
قوت میباشد زیرای آنکه چون قوت عاجز باشد از بسط شریان عارض شود او را توقف
میان نقطه مرکز و محیط از جهت استراحت و گاهی از جهت شاغلی که مشغول دارد طبیعت را
از کمال انبساط میباشد بجز آنکه عارض شود در قرع مفرط پس نیز دیگر والا تمام
کند حرکت را ذوالفترة نبضی را گویند که واقع شود در سکون وقتی که متوقع باشد
حرکت چون مابین مسافت مثلا یا در مرکز بعد از سکون داخلی جهت ما فرا انبساط
ثانی پس منفصل شود سکونی دیگر بسکون اول یا در محیط بعد از سکون خارجی مثل
ذلک و سببش اعیاء قوت یا استراحت یا عارض مغافص که متعرف شود بسوی او طبیعت و قبحه
چون مفرط واقع فی الوسط نبض را گویند که واقع شود در حرکت وقتی که متوقع بود
سکون کما بین الحرکتین و فرق میان واقع فی الوسط و مطرقی آنست که قرعه ثانیه در
واقع فی الوسط بعد از تمام انبساط اول و قبل از تمام انقباض اوست و در مطرقی
خبریست از انبساطی که قرعه اولی اول وست و سبب واقع فی الوسط شدت حاجت

بسوی ترویج که محتاج گردانیده طبیعت را تا انکه حرکت کند در وقت غیر حرکت
و دلائل نبض در سرعت و بطوء و قوت و ضعف و تواتر و تفاوت و غیر آن نزد
بدلائل نبض سوال بدین والعلم عند الله علم خاتمه زود رقم خانه ام دلائل نبض نظری کن
تا ملی فرمای تا شود نبض سال تاریخش + نبض کبیر و لود بر واقف

رساله دلائل البول

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از سپاس حکیم مطلق جل ذکره و سپاس زد در رسول برحق صلی الله علیه و آله و صحبه
مخفی نماند که چون رساله دلائل النبض باختتام انجامید بخاطر بعضی از صحابه دیدم
داعیه چنان رسید که در ادله بول نیز کلمه چند نوشته شود حرفی چند نگاشته گردد
لاجرم این مختصر که بدلائل البول موسوم است در حیز عبارت و قید کتابت آمد و التوفیق
من الملک الاحد بدانکه اول اختلاط طعام در معده است تا رقیق آن [illegible]
کیلوس گرداند و از انجا جاری شود با کیلوس از ماساریقا که در جهت مقعر کبد است
و از عروق شعریه که در محدب است پس جاری شود اکثر آن از کبد بسوی کلیتین و از کلیتین
بسوی مثانه و اندکی که در جگر باقی ماند جاری شود با دم در عروق پس رجعت کند
قهقری بسوی مثانه و از جهت منضج شود بول کسی که خضاب کرده شود [illegible]
گردد بول کسی که عرق بسیار کند و بسیار شود بول کسی که عرق کم کند و بعد از اجتماع
مجموع آب در مثانه منتقل شود از و بسوی احلیل یا فرج بسوی خارج معلوم شود
چیزها که مذکور شد دوا عز اول آنکه در بول و چیز ست انیت منفصله که
اکثرش از کبد است و فضله هضم ثانیه است و ثقل که مصاحب اوست در عروق باقل

کرده شده مقدار آنست و این نقل چو هرست مسمی بزرد به اصفر دوم آنکه دلالت
بول بر احوال کبد و مثانه و اصح است از دلالتش بر آلات غذا از جهت آنکه انفصال آن
او در کبد و کثرت مکث او در مثانه و احتباس او در بوا یعنی چیزی باید بول تو سط انها دلالت
میکند بر حال بدن بهفت است جنس اول لون است و اصول این جنس پنج و اصل اول
از اصول لون اصفر است و مشتملست به پنج طبقه طبقه اول تبنی است که صفرتش مانند
آب تبن اندکست و مایل است به بیاض و دلالت کننده است بر برد از برای آنکه لون تبنی یا
از جهت کثرت مائیت است یا از جهت قلت صفرا و هر یک از این هر دو دلیل بر برد است و
این حکم اکثری است از برای آنکه امکان دارد که لون تبنی از جهت میل صفرا بجانب
دیگر باشد طبقه دویم اترجی است که صفرت او شبیه است بصفرت قشر اترج و حادث
میشود از مخالطت صفرا زاید بر چیزی که در تبنی است و دلیل اعتدال اترجی است
طبقه سیوم اشقر است که صفرتش مایل است بحمرت و دلالت کننده است بر حرارت
طبقه چهارم ناری است که صفرت او شبیه است بلون نار و دلالت کننده است بر
حرارت زاید بر چیزی که در اشقر است طبقه پنجم احمر ناصع است که مسمی است بزعفرانی
چه لونش مشابه است بزعفران است بخلاف ناری که مشابه است بصبغ زعفران است و دلالت کننده
است بر حرارت زاید بر چیزی که در ناری است اصل دویم از اصول لون احمر
است و منطوی است بر سه طبقه طبقه اول اصهب است که او را اندک
حمرت است نزدیکست به بیاض و دمی که موجب آنست لا بد است از آنکه رقیق باشد
طبقه دویم وردی است که او را حمرت زائده است بر حمرت اصهب و دمی که
موجب آنست لا بد است از آنکه غلیظ باشد قانی و اقتم است که او را حمرتی
است مایل به تیرگی و دمی که موجب آنست لا بد است از آنکه غلیظ باشد و سبب
جمیع این طبقات ثلثه غلبه دم و حرارت است علی مراتبها و گاهی بول با وجود

[illegible]

بر داحمر میباشد چنانکه در فالج و سوء القنیه بسبب ضعف کبد و قلت تمیز باشد
از دم و لون ناری از طبقات صفرت اول است بر حرارت از طبقات حمرت از برای آنکه
صفرت از جهت اختلاط صفرا است و حمرت از اختلاط دم و حرارت صفرا شدیدست
از حرارت دم و ایضاً غالب است بر صفرا جزو ناری و بر دم جزو هوائی و حرارت
نار اشدست از حرارت هوا اصل سوم از اصول الوان اخضر است و مشتمل است بر
چهار طبقه طبقه اول فستقی است که از اخضری است مایل بزردی و دلالت می کند بر
جمد از برای آنکه این لون حاصل میشود از اختلاط سودا و صفرا و غالب است که میشود
از برد جمد حاصل شود و قرشی در شرح کلیات آورده که لون فستقی نزدیک من
دلالت میکند بر احتراق صفرا از برای آنکه سودائی که از برد حاصل میشود با کمودت
میباشد نه با صفرت طبقه دوم نیلنجی است و او لونی است که خضرت او فوق خضرت
فستقی است و مشابه برنگ نیلی بود که در آب حل کرده باشند و این بول نیز دلالت می
کند بر برد جمد اما برد درین اقوی است و فستقی و نیلنجی میبینند در صبیان نفالج
و بالغین از برای آنکه در بدنهای ایشان رطوبت غالب است طبقه سوم زنجاری
است طبقه چهارم کراثی و این هر دو لون دلالت میکند بر افراط حرارت محرقه
و فرق میان ایشان آنست که زنجاری مایل است به بیاض از جهت شدت حرارت و
کراثی اصل چهارم از اصول لون اسود است و او را اسباب بود سبب اول احتراق
باین طریق که یافته شود در بدن صفرای حاده پس احتراق کند چیزی که مخالط است
بول است از اخلاط و سبب سودا و محترق بحرارت است که چیزی که باقی ماند در
از احتراق از رطوبت مانعه از شدت متوجه سطح ظاهر شود پس نفوذ کند
پس او را سواد عارض گردد از برای آنکه کثافت سبب سواد است چنانچه در انگشت
محسوس شود و علامت سوادی که حاصل شود بسبب احتراق یکی آن زردی است

[illegible]

اول آنست که باصفرتی باشد که بزعفران شبیه دوم آنکه متقدم باشد او را بول قوی الرایحه
یا احمر سبب دوم جمود ست باین نوع که یافته میشود در بدن او ماده
که تجمید کند چیزی را که مخالط باشد پوست از اخلاط و جمود سوداست از برای
آنکه ابخره متراکم شود در سطح او و تکثیف کند جسم را پس عارض میشود انسداد
ادو از ین جهت حادث گردد سودا ثمره را که او را برد و علامت سودا
که حاصل شود بسبب جمود یکی از دو امرست امر اول آنست که با کمودت باشد
امر دوم آنکه متقدم باشد او را بول حضر عدیم الرایحه یا ذو رایحه که دلالت کند بر سبب جمود
سبب سیوم حرکت ماده سوداویه است که تحریک کند طبیعت او را بسبیل تنقیه و بحران و اخراج
کند از طریق بول چنانکه در حمیات سوداویه و علامتش آنست که در روز بحران
باشد و از عقبش خفت حاصل شود و مقدم باشد او را علاماتی که دلالت کند
بر نضج ماده سبب چهارم تناول شیء صابغست چون شراب اسود که طبیعت تصرف
نکند در وی پس بیرون آید بحالت خود مع بول و عدم تصرف طبیعت در وی یا از جهت
سقوت کبد ست و این در غایت رداءت ست یا از جهت بودن او دست زاید بر قدر
کفایت و در ین خطری نیست اصل پنجم از اصول لون ابیض ست و منقسم شود به دو قسم
قسم اول لونیست که مفرق بصرست چون لون لبن و غیر مشف ست و نفوذ میکند
(گردد آن نفوذ بصر نباشد ۱۲)
در وی بصر یعنی باز میدارد ماورای خود را از ابصار و یافته میشود در بول اگر
با غلظ و اطلاق بیاض بر وی حقیقیست و دلالت میکند یا بر غلبه بلغم و یا بر ذوبان
شحم یا اعضا اصلیه و علامت ذوبان شحم آنست که لون با بیاض دسمی باشد و مقترن
حرارت قویه که اذابه و سوء آبدن کند و این ذائب منجمد میشود در قاروره و علامت
ذوبان اعضا اصلیه چون عصب و عظام آنست که بول شدید البیاض بود و این
آخر دق میباشد و علامتش ذوبول ... قسم دوم لونی ست که مشف

[illegible]

و این بر دو نوع ست نوع اول از مشف چیزیست که انرا مطلق لون گویند
چو هوا و اجرام فلکیه و باز نمیدارد ماورای خود را اصلا از ابصار نوع
دوم از مشف چیزیست که انرا لونی ست چون آب صافی و این نیز باز نمیدارد
ماورای خود را از ابصار بگذارند کی و نوع اول را بعض نمیگویند از برای
انکه عادیم اللون است از جهت ممکن نیست رویت او و نوع ثانی را بعض میگویند
و اطلاق ابیض برو مجازست از برای انکه او را غیر بیاض فی نفسه لونی ست
و ازین جهت ممکن ست رویت او بخلاف هوا متلاء و منعکس نشود شعاع ازو
و منعکس نشود از هوا و وجه مجاز انست که چون مثل این مشف را عارض شود
تکاثف یا تفرق بسوی اجزا اصغار بسیار شود بسبب این اجزای [illegible]
شود ابیض اما تکاثف چون چیزیکه عارض شود آب را و جستی که منجمد گردد اما تفرق
چون چیزیکه حادث گردد در آب از جستی که کف کند و چرم کمان برند که بیاض موجود
در آن مظهر اوست تکاثف و تفرق و این غلط ست و این قسم از بیاض در بول ما دلالت
کند بر عدم تفرق طبیعت از جهت بطلان هضم کبد از استیلا برد یا برسد که منع
نفوذ صابغ را پس بیرون آید بول برنگ آب جنس دوم قوام بول ست بول
بحسب قوام یا رقیق ست یا غلیظ یا معتدل بینهما از برا انکه خالی از ان نیست که اورا
قوامی محسوس ست زاید بر قوام مائیت یا نیست اگر نیست رقیق ست و اگر هست
میرسد بعسر سیلان یا نمی رسد اگر میرسد غلیظ و اگر نمیرسد معتدل بینهما و سبب
رقیق عدم نضج ست یا کثرت شرب آب یا سده و [illegible]
و تکرد و سبب غلیظ عدم نضج [illegible] خلط مفرط الغلظ و علامتش تقدم افراط
غلظ و سبب معتدل بینهما نضج ست جنس سوم صفا و کدورت بول ست
و صافی آنرا گویند که متشابه الاجزا باشد و بصر نفوذ کند از انرا گویند

[illegible]

در مثانه الا اجزای نباشد و بعضی را اجزای که مانع بصر کنند از تقوید و صفا از علامات نضج
و سکون مواد است و کدورت از امارات عدم نضج و ثوران اخلاط و کدورت اندکی
از جهت سقوط قوت و از جهت ورم باطن می باشد و غلیظ مفارق کدورت یا استوای
قوام **جنس چهارم رائحه بول است** بول بحسب رائحه یا منتن است یا عدیم
الرائحه یا معتدل اما منتن دلالت کننده است بر یکی از دو امر از افراط عفونت
اخلاط یا مردم قروح یا جرب در آلات بول و این اکثر در مثانه باشد از برای آنکه
احتباس بول در آن بیشتر می بود و نتن بغیر قروح مثانه و در قسا در رائحه اکثر باشد و فرق
میان امرین مذکورین بوجوه است اول آنکه کائن از قروح آلات بول مبتلا با وجع در عضو
متقرح بخلاف کائن از عفونت اخلاط دوم آنکه کائن از قروح با قیح و قشور می باشد
بخلاف کائن از عفونت بحسب قوت مریض و ضعف او بیش و کم می شود بخلاف کائن از قروح
و اما عدیم الرائحه دلالت کننده است بر جمود اخلاط و فجاجت او و از جهت سقوط قوت
می باشد و این وقتیست که عاجز شود قوت طبیعت از دفع اخلاط یا نتن البول پس
اگر باشد این در عقب بول شدید النتن دلالت کند بر اعراض طبیعت از مقاومت مرض لشر
ناچار باشد و انطفای حرارت و اما معتدل دلالت کند بر نضج ماده **جنس پنجم زبد
بول است** و زبد بول حاصل می شود از رطوبات لزجه که مخالط او است ریح تا آنکه
منع البول دشوار است بر دابن که خرق کند آن رطوبات را و بیرون آید پس متحلی شود
و بول را زبد و عیب که امتداد رطوبت لزجه حول ریح غلیظ است و هر چند این
رطوبات لزجه او فزون ریاح ممتده او را اکثر باشد بول زبد بیشتر بود و کثرت
زبد دیگر و بطوء انفقاء زبد از دل است دلالت کند بر کثرت ماده غلیظ لزجه و غلبه ریاح
جنس ششم رسوب است و رسوب در لغت استقرار اجزای غلیظه و اسفل مایعات است و در
اصطلاح اطبا هر جوهر اغلظ از مایعات و متمیز باشد از آن و برابر بود و این که از

اسفل باشد یا در اوسط یا در فوق و اول را رسوب راسب گویند و دویم را متعلق و سوم را
غمام و اطلاق میکنند رسوب را بر غمام و متعلق از برای آنکه چیزی که از نشان است او
رسوب متعلق میشود و در وسط می باشد وقتیکه منع کند مانعی از رسوب پس بحیثیت آنکه این
صفت که بالقوه در وست گفته میشود و او را رسوب در راسب یا دال است بر نضج
و امّا رسوب محموده خوانند یا غیر دال بر و و امّا رسوب ردی خوانند و رسوب محموده
را اوصاف است اول بیاض از برای آنکه نضج بهاضمه است و فعل هاضمه تشبیه با عضا است و
اعضا ابیض‌اند پس مشابهت در لون تابع باشد نضج را و فضلات هضم کبدی احمر بود
لیکن مثانه و غیر آن از مجاری تغیر میدهند حمرت را پس ظاهر میشود در رسوب دویم ملاست از
برای آنکه دلالت میکند بر آنکه تمامی اجزای رسوب قبول کرده است نضج را سوم استوا
که مشابه الاجزا باشد یعنی بعضی اغلظ نباشد از بعضی چهارم اجتماع اجزا از برای
آنکه تشتت اینها از ریاح مانع از اتصال بعضی ببعضی باشد و مخالطت ریاح بول
از فجاجت بود و رسوب محمود سه قسم است افضل او رسوب راسب است پس متعلق پس غمام
بدو وجه اول آنکه غالب بر اعضا اجزای ارضیه است تا صلب و قوی بود و فضول
بول وقتی که نضیج بود تشبیه یابد با عضاء غالب بر و ارضیت پس نشان آن
بود که متسفل شود پس هر چیز که از و متسفل شود نزدیک‌تر بود به نضج وجه دویم آنکه اگر سبب تعلق
ریح بود و هر چند که ریح بیشتر باشد تعلق بیشتر باشد و کثرت ریح دلالت کند بر عجز قوت از
دفع ماده و رسوب مذموم آنست که با صفت نشود در اوصاف مذکوره آن نیز قسمت است
افضل و غمام پس متعلق پس راسب و این وقتی است که طفو از جهت حرارت مصعده باشد
از برای آنکه هیچ آنکه حرارت مصعده ملطف نیز هست اما وقتی که طفو از مخالطت ریح
تا بر و اجزای ارضیه را که از نشان اوست تسفل باشد از جهت سیلان
بیخ بسوی فوق پس راسب افضل از متعلق و متعلق افضل از غمام بود از برای آنکه

درین هنگام رسوب در مستقبل کمتر باشد و فضول نشد قطعه در رسوب روی یا از اعضا باشد یا از
رطوبات حیثیت در بدن جسمی که باشد از دو رسوب بحران نیز دو دو کاهی از اعضا باشد یا
از اعضای اصلیه و انرا خراطی گویند یا نباشد پس اگر از اعضا را اصلیه باشد و در رو دهنیت
باشد انرا دسمی خوانند یا نباشد دهنیت در دو انرا لحمی گویند و خراطی یا از ظاهر عضو
باشد یا از باطن عضو پس اگر از ظاهر عضو باشد انرا قشوری خوانند و اگر از ظاهر یا باطن
عضو باشد پس این منفصل اگر اجزای کبار عراض یا ض احمر باشد انرا صفائحی گویند دانرا
از مثانه و احمر از کلیه یا کبد باشد و اگر نباشد اجزای کبار عراض پس اگر باشد احمر انرا کرسنی
خوانند و اگر نباشد نخالی گویند و این از رطوبات بعضی مایل بحمرت دلالت کند بر احتراق
دم و بعضی کمد است دلالت کند بر احتراق بلغم و بعضی اصفر است و دلالت
کند بر غلبه صفرا و بعضی اسود است و دلالت کند بر احتراق
سودا و تمامی اینها که مذکور شد در بولیست که انرا رسوب بود اما عدم
را اسباب است اول عدم نضج دوم سده سوم قلت ماده در رسوب و اصحاح
از جهت خلو عروق انها از خلط و اجب الاندفاع به بول و اگر باشد رسوب عدم
بود و باشد از فضل غذا و مهزول را نیز رسوب کمتر بود از جهت قلت فضول
و فتی که مرتاض باشد از جهت کثرت تحلیل بسبب ریاضت و در مریضی و در بهی که
تارک ریاضت باشد رسوب بالسیا بود و از انواع رسوب است مدی که
تفل در روده بود و مخاطی که تفل در خلط خام غلیظ باشد و لسیا ریاست که یافته
میشود در عرق است و در جمیع مفاصل و فرق بینهما بعد از منا کلیت بر دو در لون و
النست که مدی منتن بود و متقدم باشد او رایا ورم و اسهال بود اجتماع تفل و لتفرق در رسوب
بخلاف مخاطی و درین احکام جنس هفتم مقدار بول ست بول یا اقل ست
از طبیعی یا اکثر از دو یا سه ادی او دو اسباب کثرت بول السپیا رست و از جمله

[illegible]

هست بسیار خوردن آب تنها یا ممزوج بشراب و حکم خوردن ممزوج بشراب
دارد و خوردن میوه‌های تر و از آنجمله است ذوبان اعضا و خروج ذائب بطریق
بول چنانکه در حمیات محرقه و از آنجمله است استفراغ ماده متعفنه در بدن
چنانکه در بحران ادراری و فرق میان بحرانی و ذوبانی آن بود که بیمار در
بحرانی بقوت بود و از عقب آن راحت یابد بخلاف ذوبانی و الضاد در ذوبانی
حرارت قویه بود و بول از آنچه عادت باشد در روز بحران نیاید و اسلم
بول روی چون اسود و غلیظ چیزی بود که اعتبار باشد یعنی استفراغ کرده
شود دفعة کثیرا لا استفراغا قلیلا از برای آنکه اول دلالت کند بر قوت طبیعت و
ثانی بر ضعف طبیعت و اسباب قلت بول نیز بسیار است و از آنجمله است فرط
تحلیل رطوبات از جهت شدت تخلخل بدن و اتساع مسام و بحرکت مفرط و
از آنجمله است فنای رطوبات بدن از جهت فرط حرارت و این سبب عسر سبب
اولیست از برای اول زوال رطوبت است بعد از وجود و ثانی انتفای او است ابتداء
و از آنجمله است سده که در مجاری بول منعقد شود بسوی مثانه است پس بیرون نیاید مگر رقیق
قلیل و باقی ماند غلیظ کثیر و از آنجمله است اسهال چه اسهال موجب انصراف مائیت
بجانب معده و امعاست و افراط قلت بول یا قلت تخلل منذر است باستسقا
و دلایل بول از صفرت و سواد و بیاض وغیرها نزدیکست بدلایل بول قاطع(?)

خاتمه

احکام بول را جوز ده فصل لوسفی(?) — بهر توجیع کرد جمیع برادرا ل(?)
تاریخ سال تا که شود ز شش بداند(?) — قاروره کیر چار صد دسی فزا ابران(?)

تمت

[illegible]

صحیحنامہ میزان الطب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵	۹	یاسمہ	یاسم	۳۲	۱۱	مبنش	مبنش	۱۲۳	۱۱	رود	رودہ
۶	۱	اسکند	ی کسند	۳۰۲		مخنف	مجنف	۱۳۴	۲	تعزبہ	تعزیہ
//	۱۵	اتی	آبی	//	۵	سہرور	سہرآور	۱۴۱	۷	تھاندر	نماند
۸	۴	پتہا	پنہا	۵۲	۵	وبق	دلق	۱۵۲	۲۰	مغنیات	بغشیات
//	۱۵	ستاد	کاد	۵۳	۱۳	توشتہ	توشتہ	۱۷۲	۱۴	دواحادے	دواحاد
۱۲	۴	نہد	نہشد	۵۵	۱	غرغرنی	غرغرے	۱۷۵	۲	مادینا	مارسیاہ
//	۱۷	قرری	ضرردے	۵۹	۵	بازد	بازرو	۱۸۴	۱	نجادرس	نادزہر
۱۶	۱۳	سعدل	معتدل	۶۶	۱	کہند	کسنذ				
//	۱۹	ازاکہ	ازانکہ	۸۰	۱۵	مغالطہ	مغالطہ				
۱۹	۱۵	ملاحت	ملاست	//	۱۹	واکید	دالکید				
//	۲۱	بار	بار	۸۳	۱۹	قامدہ	قاعدہ				
۲۰	۱۲	بداند	بدانند	۹۴	۵	مکسف	مکشف				
۲۱	۱۴	تخم کسوت	تخم کشوث	۱۰۳	۶	باتلط	باخلط				
۲۶	۸	عتب	عقب	۱۱۷	۴	ناخس	ناخس				
۲۸	۹	کردیا	کردنا	۱۱۹	۵	بج	سج				
۲۹	۴	اسفیداج	اسفیداج	//	۱۶	متغزیات	متغیرات				
۲۹	۱۲	مفوص	مفوص	۱۲۰	۲	ثقل	نقل				
//	۱۳	شوربادر	شوربار	//	۶	ملعزبات	معتریات				

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمد الله الحکیم الوهاب ونصلی علی رسوله محمد صاحب الحکمة وفصل الخطاب وعلی آله
الاطیاب واصحابه الانجاب اما بعد میگوید بنده مسکین محمد بدر الدین بن
خواجه جمال الدین غفر الله له ولوالدیه واحسن الیهما والیه که این فواید چندیست مسمی به
مختصر البیان فی ضروریات البحران ملتقطا از رساله مستغنی عن الاوصاف [illegible]
نظر اهل الانصاف جامع رموز این فن حاوی فواید نو و کهن [illegible] حکمت یونان مسمی به غایة البیان
فی ما یتعلق بالبحران تصنیف طبیب حاذق حکمت ناطق سرآمد اطبای جهان مجموعه اتم و اقران یکتای
زمانه بوعلی روزگار یگانه عصر جالینوس وقت ما حضرت استادی حکیم علی حسین عم فیضه الی [illegible]
که دست شفایش ید بیضا اعجاز است و تدبیر صائبش امراض لا دوا را خانه برانداز روح علی
عباس مجوسی را بجذ اقتباس ایمان کامل و جیب مسیحائی دعوای ابی سهل مسیحی باطل [illegible]
مردم دیده آدمیت نقش نگین مروت مجمع فضایل کونین حاجی حرمین شریفین حاجی محمد حسین بن [illegible]
عزه الله تعالی فی الدارین بکمال استعجال بنابر ضمیمه کردن رسایل مطبوعه طبیه که سابق قالب
طبع بر آورده بودند در قالب تحریر ریخته شد وما توفیقی الا بالله التماس بخدمت
اصدقا آنکه اگر سهوی مطلع شوند باصلاح آن کوشند و بذیل عفو بپوشند بدانکه
لفظ بحران یونانی است یا سریانی و معنی آن شدت تموز است یا فصل خطاب.

سه ۲ چنانچه شیخ الرئیس در قانون بدان تصریح نموده ۱۲ منه سلمه

سه ۳ چنانچه علی بن عباس المجوسی صاحب کامل الصناعه بدان تصریح کرده ۱۲ منه سلمه

سه ۴ حسب تصریح جوهری در صحاح اللغه ۱۲ منه سلمه

سه ۵ موافق بیان شیخ [illegible] رابع از کتاب قانون ۱۲ منه سلمه

و در اصطلاح اطبا عبارت است از کوشیدن طبیعت با علت و بدان سبب در بدن بیمار تغیر عظیم ظاهر شدن بحالی بهتر یا بدتر و تشبیه داده مرض را بدشمن باغی و طبیعت را بپادشاه حامی و بدن را بملک سلطان و یوم البحران را بروز مقابله و قتال آن هنگام کارزار لامحاله سلطان را دفعةً یا تدریجاً غلبه باشد تام یا ناقص یا بالعکس و از این هنگام تغیر هنگامه پیدا میشود همچنانکه در روز قتال از طرفین اسباب جنگ و حرب مهیا باشند و امور خطرناک باشد و آوازهای سخت و خبرهای وحشت انگیز و خوف و تحیر پیش آید همچنان در این روز بحران قسم اضطراب و کرب و قلق عظیم و حرکات صعبه و شنیدن آوازها چون دوی و طنین و تشویش افعال بمریض لاحق میشوند پس روزیکه بحران واقع شود مریض را بهیچ وجه تحریک نفرمایند زیراکه تحریک صناعی اگر موافق تحریک طبیعی شود موجب استفراغ مفرط گردد و در آن حالت ضعف بل سلب قوت و هلاکت است و اگر مخالف تحریک طبیعی بود تشویش در افعال طبیعت واقع گردد و طبیعت از فعل تام خود که بدون عایق و مانع بود باز میماند و بحران جید و اخراج ماده و استیصال مرض بوجه اکمل نمیشود از این وجوه در روز بحران از مسهلات و مستفرغات بل از محرکات ممانعت فرموده اند حتی اگر مریض محتاج باشد از اغذیه باز دارند و الا بقدر ضرورت و مقتضای وقت غذای لطیف سریع الهضم بکار برند فایده بدانکه بحرانیکه بدفع ماده بود پس پنج نوع است بقی و اسهال و رعاف و ادرار و عرق و بحران که بعرق و ادرار بود ناقص باشد چه ماده رقیق دفع میگردد و غلیظ باقی میماند و بحرانیکه بقی و اسهال یا رعاف بود تام باشد فایده دیگر فایده بحران را تقدم و عوارض لازم است مثلا اگر در روز بحران شود علامات و اعراض در شب تقدم میشوند و اگر شب واقع شود در روز ظاهر گردند و هر یکی را از استفراغات خمسه علامات جداگانه مقدم میشوند مثلا علامات قی ضیق النفس و غثیان و تقلیب نفس و تلخی دهن و درد فم معده و اختلاج آن و تاریکی چشم و سقوط نبض و اختلاج لب زیرین و علامات اسهال درد امعا و ثقل بدن و تمدد شراسیف به طرف

یعنی غلبه عدو را باشد بر سلطان تام یا ناقص دفعةً یا تدریجاً ۱۲ منه

یعنی غلبه تام اگر طبیعت را باشد ازاله مرض مذکور شود دفعةً و این را بحران محمود گویند و بحران کامل و یا غلبه مرض را باشد و در این طریق دفعةً هلاک گردد و این را بحران ردی

اسفل و نفخ بطن و ورم انثیین و انصباغ بزاق زرد و قراقر امعا و عدم علامات قی و رعاف و غیره و تمدد
صنفین و قوی و صلب بودن و علامت رعاف ثقل سمع و دردی و طنین و اشتعال سر و تنگ و تاریکی
و رد و سرخی چشم و خارش بینی و ضربان رگهای سر و بودن مرض صفراوی یا دموی خصوصا
در کسیکه بیمار جوان باشد و علامات ادرار ثقل مثانه و غلظت و کثرت بول و عدم اسهال ماده بطرف
دیگر و در زمستان بیشتر از فصول افتد علامات عرق انتفاخ نبض و درنگینی بول نزد
چهارم غلظت آن بروز نهم و موجب نبض [illegible] بر علامات استفراغ همیشه متوجه
باشند اگر طبیعت بقوت دفع ماده نماید علاج مقصود و مراد است و الا کار طبیب حاذق
را احتیاج باعانت طبع شود در صورتیکه طبیعت مهیا کند ماده را برای اخراج و بسبب ضعف خود
استیصال آن نتواند کرد [illegible] پیدا شد که مرض را آخر بسلامت بود و چهار مرتبه میباشند
ابتدا و تزاید و انتها و انحطاط بحران در انحطاط میشود و بحران تام در وقت انتها باشد
در ابتدای مرض افتد مهلک است و آنچه در زمان تزاید آید ناقص و ردی بود و باید که در ایام مرض
بعضی روزهای بحران باشند که آنرا ایام الباحوریه نیز گویند و بعضی روزهای خبر دهنده که بحران
کی خواهد شد و آنرا ایام الانذار گویند و بعضی روزها انذار [illegible] باشند و نه انذارها [illegible]
انحراف در آن روز واقع میشود و آنرا ایام واقع فی الوسط گویند و اما آنکه در آن بحران
اشد تام و نیک باشند یازده روزند چهارم و هفتم و چهاردهم و بیستم و بیست یکم و بیست چهارم
و بیست و هفتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و بنا بر تسهیل حفظ مبتدیان در این
دو بیت یاد کرده شد نظم دال زا و یا و دال و کاف دکا + کاف و دال و کاف [illegible]
[illegible] لام الف بالالم دال و لام [illegible] میم ایام بحارین را که در این
در ایام واقع فی الوسط شش روزند سوم و پنجم و نهم و یازدهم و سیزدهم و
و هفدهم و اما آنکه در آن بحران ناقص افتد و با رنج و خطر باشند هشت روزند
ششم و هشتم و دهم و دوازدهم و پانزدهم و شانزدهم و هژدهم و نوزدهم و اما آنکه در آن بحران

[illegible]

نباشد بهیزده روز است بیست و دوم بیست و سیوم بیست و پنجم بیست و ششم بیست و هشتم
بیست و نهم سی و یکم سی و دوم سی و سوم سی و پنجم سی و ششم سی و هشتم سی و نهم
و جهت تسهیل حفظ متعلمان جدولی جامع اقسام ایام موافق اکثر اطبا نامدار مرقوم

جدول ایام بحران و مسهل و واقع فی الوسط و خلافی برای تسهیل حفظ موافق معمول اکثر اطباے نامدار

۱	بحران	۱۱	بحران جید	۲۱	بحران محمود	۳۱	بحران
۲	خلافی	۱۲	مسهل بلا اختلاف	۲۲	مسهل بلا اختلاف	۳۲	مسهل بلا اختلاف
۳	بحران	۱۳	بحران محمود	۲۰	مسهل بلا اختلاف	۳۳	مسهل بلا اختلاف
۴	بحران	۱۴	بحران جید	۲۴	بحران	۳۴	بحران
۵	واقع فی الوسط	۱۵	خلافی	۲۵	مسهل بلا اختلاف	۳۵	مسهل
۶	بحران ردی	۱۶	مسهل بلا اختلاف	۲۶	مسهل	۳۶	مسهل بلا اختلاف
۷	بحران محمود	۱۷	بحران	۲۷	بحران	۳۷	بحران
۸	روز مسهل بلا اختلاف	۱۸	بحران	۲۸	خلافی	۳۸	مسهل بلا اختلاف
۹	بحران	۱۹	یوم مسهل بلا اختلاف	۲۹	مسهل بلا اختلاف	۳۹	مسهل بلا اختلاف
۱۰	یوم مسهل بلا اختلاف	۲۰	بحران	۳۰	خلافی	۴۰	بحران

[illegible]

2914